

سفرنامه‌ی لایارد
یا
ماجراهای اولیه در ایران

نوشته:

سراوستن هنری لایارد

مترجم:

مهراب امیری

سفرنامه لایارد

یا

ماجرای اولیه در ایران

نوشته: سرادستن مهنری لایارد

ترجمه: مهابد امیر

انتشارات حبیب ۱۳۶۷



دکتر شهروز امیری

متأسفانه آغاز چاپ این کتاب با پایان عمر کوتاه و پربار دکتر شهروز امیری
فرزند دل‌بند مترجم این اثر مقارن شد و خانواده امیری و یاران آنان غمگین و داغدار
گردیدند.

دکتر امیری متولد سال ۱۳۴۲ شمسی بود. وی پس از پایان تحصیلات دبیرستانی
در سنین پانزده سالگی به دانشگاه راه یافت و پس از ده سال تحصیل، در بخش مغز
و اعصاب از دانشگاه ویرجینیای غربی دکترای تخصصی گرفت و عضو تحقیق
بیماریهای قلب دانشگاه مزبور شد.

دکتر امیری در تمام مراحل تحصیل بعنوان شاگرد ممتاز شناخته میشد.
وی در راه بیمارستان و در اثر تصادف با اتومبیل آسیب دید و دقایقی بعد
جان به جان آفرین تسلیم کرد. خدایش بیامرزد.

مترجم و ناشر، این اثر را به روح پر فتوح دکتر شهروز امیری ارمغان
میکنند و از خدای بزرگ برای او طلب مغفرت مینمایند.

«تابید هم‌چو مهر و درخشید هم‌چو ماه چون اختری به سینه شب پاکشید و رفت»
«پاییز را بهار شکوفان عشق کرد خود زین بهار غنچه شادی نچید و رفت»
دیمه سال شصت و شش آن نوگل امید باغ جنان بجای جهان برگزید و رفت

شهروز رفت و غم ز دل ما نمیرود
یارب چه شد که از همه عالم برید و رفت

سفرنامه لایارد یا ماجراهای اولیه در ایران
تألیف: سرهنری اوستین لایارد.

ترجمه: مهرباب امیری

چاپ و نشر وحید - تلفن ۶۴۰۶۴۵۵

چاپ اول ۱۳۶۷ تیراژ - ۳۰۰۰

فهرست مطالب کتاب به اختصار

صفحه	عنوان
الف	شرح حال نویسنده کتاب.
۱	سخنی از ناشر.
۳	مقدمه مترجم.
۲۵	مقدمه نویسنده کتاب.
۲۷	بخش اول - حرکت از بغداد ...
۳۴	بخش دوم - حرکت از همدان ...
۶۷	بخش سوم - حرکت از اصفهان ...
۱۰۷	بخش چهارم - دیدار از مال امیر ...
۱۴۱	بخش پنجم - مأموریت به خارك ...
۱۶۳	بخش ششم - ورود به شوشتر ...
۱۷۵	بخش هفتم - خروج از شوشتر ...
۱۹۵	بخش هشتم - ورود به قرارگاه محمدتقی خان ...
۲۲۶	بخش نهم - ملاقات با منوچهر خان معتمدالدوله ...
۲۴۲	بخش دهم - مراجعت به بغداد ...
۲۹۵	بخش یازدهم - حرکت از بغداد به خوزستان ...
۲۹۱	بخش دوازدهم - ورود به دزفول ...
۳۱۴	بخش سیزدهم - عبور از کارون ...
۳۳۵	ضمائم و ملحقات - نامه های خصوصی لایارد.
۳۵۱	فهرست اعلام و اماکن.

شرح حال نویسنده کتاب

سر اوستن هنری لایارد متعلق به يك خانواده سرشناس پروتستان فرانسوی-الاصل است که نیاکان او در قرون گذشته به انگلستان کوچ کردند و در خاور شهر کنت اقامت گزیدند و بعدها بفرمان ملکه الیزابت اول در کلیسای کنترבורی بخدمت اشتغال جستند.

هنگامی که پیتر لایارد و همسرش مارین در پاریس اقامت داشتند اولین فرزند آنان بنام هنری در تاریخ پنجم مارس ۱۸۱۷ میلادی قدم بعرصه وجود نهاد. پیتر بعلمت عدم بضاعت مالی نتوانست فرزند خود را به يك آموزشگاه عمومی یا دانشگاه روانه نماید. بهمین علت هم هنری موفق نشد تحصیلات خود را بطور کامل به پایان برساند. او در هشت سالگی هنر نقاشی را نزد پدرش که در صنعت پیکرتراشی و نقاشی دست داشت بخوبی فراگرفت و از همان دوران کودکی گرایش و دلبستگی فراوانی به فرهنگ و تمدن مردم خاور زمین از خود نشان میداد.

در سال ۱۸۲۹ مارین لایارد که در آن هنگام با شوهرش پیتر در فلورانس اقامت داشتند موافقت کرد که هنری نزد برادر و زن برادرش سارا که تا آن موقع صاحب فرزندی نبودند بانگلستان برود و به تحصیلات خود ادامه دهد. هنری در سن ۱۲ سالگی بهمین منظور از فلورانس راهی انگلستان شد ولی چندان رغبتی به تحصیل از خود نشان نداد و در سن ۱۶ سالگی در يك اداره به عنوان مشاور حقوقی بکار

ب سفرنامه لایارد

اشتغال جست.

وی در سن ۱۷ سالگی در سال ۱۸۳۴ پدر خود را از دست داد و رسماً کفالت و سرپرستی خانواده را بعهده گرفت. هنری بنا به پیشنهاد عمویش چارلز لایارد که یک وکیل دادگستری و مقیم سیلان بود تصمیم گرفت که به آن کشور برود و در دارالوکاله وی بعنوان وکیل دعاوی بکار بپردازد. او بخاطر انجام این مسافرت امتحانات رشته حقوق و مثلثات را گذراند و با اعضاء انجمن پادشاهی جغرافیائی ملاقات کرد و با آقایان چارلز فیلوز باستان شناس معروف (کاشف شهر قدیمی یونان در آسیای صغیر) و بایلی فریزر نویسنده نامدار انگلیسی (که بارها به ایران و کردستان مسافرت کرده است) مشورت نموده و همچنین از آقای جان مگنایل وزیر مختار سابق انگلیس در تهران که پس از قطع رابطه سیاسی ایران و انگلیس بر سر قضیه هرات در لندن اقامت داشت دیدن کرد و اطلاعات مورد لزوم را از وی کسب نمود.

هنری لایارد در تاریخ ژوئیه ۱۸۳۹ همراه با یک مسافر ماجراجوی انگلیسی بنام میتفورد (که مدتی در مراکش بشغل تجارت اشتغال داشت و اینک میخواست به سیلان برود تا به کشت و پرورش قهوه بپردازد) انگلستان را بمقصد ایران و هندوستان ترک گفتند.

این دو مسافر از طریق بلژیک، آلمان، عثمانی و آسیای صغیر وارد شامات و فلسطین شدند و خود را به بغداد رسانیدند و در منزل کلنل تایلور نماینده سیاسی انگلیس منزل نمودند و مدت دوماه در بغداد توقف کردند و با شاهزادگان فراری ایرانی که در بغداد اقامت داشتند و مدعی سلطنت ایران بودند ملاقات نمودند.^۱

۱ - رضاقلی میرزا، نجفقلی میرزا، تیمور میرزا پسران فرمانفرما بسا کمک کنسول انگلیس از شیراز فرار نموده و خود را از راه شامات به لندن رسانیدند و در لندن فریزر را مترجم آنان کردند. در زمانی که میرزا حسین خان آجودانباشی در لندن —

شرح حال نویسنده □ ج

لایارد و میتفورد از طریق بغداد وارد ایران شدند و در همدان با میرزا آقاسی صدراعظم و میرزا مسعود خان وزیر امور خارجه ملاقات کردند و تقاضا داشتند که با اجازه دولت ایران از طریق یزد و کرمان و سیستان بقصد افغانستان و هندوستان مسافرت نمایند.

میرزا آقاسی صدراعظم در ظاهر بعثت عدم امنیت راهها و در باطن به خاطر طغیان آقاخان محلاتی در کرمان که در همان اوقات با کمک انگلیسها صورت گرفته بود با مسافرت این دو نفر انگلیسی (که تصور میرفت مأموریت سیاسی دارند) از طریق کرمان و سیستان به افغانستان و هندوستان مخالفت ورزید. ولی با یاری و استعانت «بارون دبد» منشی سفارت روس در تهران به آنان اجازه داده شد که میتفورد از طریق مشهد به هرات برود و لایارد نیز جهت دیدن آثار باستانی به بختیاری مسافرت نماید.

لایارد بین سالهای ۱۸۴۲ - ۱۸۴۰ در جنوب ایران مشغول يك سلسله فعالیت های سیاسی بود و چندین بار از خوزستان به بغداد و از بغداد به خوزستان مسافرت کرد و در غائله بختیاری و شورش محمد تقی خان دست داشت و اولین کسی بود که طرح کشتیرانی در کارون را به دولت انگلیس پیشنهاد کرد و برای انجام این مقصود دو بار با کشتی از بغداد به محمره (خرمشهر) مسافرت کرد که یکبار در معیت ناوبان سلبی با کشتی آشور از طریق رودخانه کارون خود را به شوشتر رسانید و اطلاعات مورد نیاز را راجع به نحوه کشتیرانی در این رودخانه در اختیار کلنل تایلور کنسول انگلیس در بغداد نهاد.

بود اینان نیز بعنوان مدعیان سلطنت درلندن، میهمان دولت انگلیس بودند و بعدها باتفاق فریزر باستانبول و از آنجا به بغداد فرستاده شدند و برای هریک دو هزارلیره مقرری قراردادند. در غائله بختیاری و مسئله هرات از آنان بعنوان مترسک علیه محمد شاه استفاده نمودند.

لایارد از طرف سر استراتفورد کانینگ سفير انگلیس در دربار عثمانی مأموریت یافت تا طرحی در مورد حل اختلافات مرزی ایران و عثمانی (مرزهای جنوبی ایران) تهیه نماید. چون طرح تنظیمی وی بسود دولت عثمانی و به زیان دولت ایران بود مورد موافقت لرد ابردین وزیر امور خارجه انگلیس که در آن موقع با نظریات و عقاید روسها هم آهنگی نشان میداد قرار نگرفت.

هنگامیکه سر استراتفورد کانینگ او را بعنوان نماینده دولت انگلیس در کنفرانس ارزنة الروم معرفی نمود لرد ابردین بخاطر جلب نظر روسها (باین اعتقاد که لایارد از ترکها حمایت خواهد کرد) با این انتخاب مخالفت کرد و بجای او کلنل فن ویک و یلیامز و ربرت کرزن به آن کنفرانس اعزام شدند.

لایارد با کمک مالی سراسراتفورد کانینگ (در حدود ۱۶۰ لیره انگلیس) بسال ۱۸۴۵ در موصل شروع به حفاری نمود و در سن ۳۵ سالگی بخاطر کشف نینوا از شهرهای آشور شهرت جهانی یافت. این شهرت پست دوم معاونت وزارت خارجه انگلستان را در سال ۱۸۵۲ برای او به ارمغان آورد در حالی که هشت سال از انگلستان دور بود و از سیاست اطلاعی نداشت.

بعداً از طرف حزب لیبرال به نمایندگی پارلمان انتخاب گردید و مبارزات شدیدی را علیه حکومت لرد ابردین بخاطر سوءتدبیر او در اداره جنگهای کریمه آغاز کرد.

لایارد از میدان نبردهای عظیم جنگهای کریمه بازدید نمود و هنگام شورش به هندوستان سفر کرد و جنبش بزرگی را که بمنظور کاستن نفوذ مالکان بزرگ در کنترل پارلمان و اداره کشور آغاز شده بود در انگلستان رهبری نمود.

عده کثیری انتظار داشتند که او بمقام وزارت امور خارجه برسد ولی اودشمنان سیاسی زیادی برای خود بوجود آورد که در میان این عده سیاستمدار معروف انگلیسی گلادستون بود.

لایارد در موقعی که سیاست حکومت محافظه کار دیزرائیلی را نسبت بروسها

شرح حال نویسنده □ ه

با عقاید خود هم آهنگ دید دشمنی و تنفر دوستان سابق لیبرال و رادیکالها را علیه خود برانگیخت. او در سالهای ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۷ یعنی سالهایی که کشور اسپانیا با حوادث و بی نظمیهای فراوانی دست بگریبان بود بمدت هفت سال در سمت نمایندگی کشور خود در مادرید انجام وظیفه میکرد و در سال ۱۸۷۷ بسمت سفیر انگلیس در قسطنطنیه منصوب گردید و اولین کسی بود که مدیریت بانك عثمانی را به عهده گرفت.

لایارد در سال ۱۸۶۹ در سن ۵۲ سالگی با خانم انیدگست فرزند هشتم خانم چارلت که تقریباً ۲۵ ساله بود ازدواج کرد و تا آخرین روزهای زندگی از این ازدواج رضایت داشت و روزهای خوش و آرامی را در کنار همسرش به پایان رسانید. لایارد آخرین سالروز ازدواج خود را با حضور همسر و سایر دوستانش در مارس ۱۸۹۴ در شهر ونیز جشن گرفت و در آوریل همان سال جهت ملاقات و مذاکره با سر هنری تامسون به انگلستان سفر کرد و در خیابان شماره يك کوئین آن لندن اقامت نمود.

او از دیرباز به يك نوع بیماری مزمن ورم پا مبتلا بود و هنگام ورود به لندن این بیماری شدت یافت و او را بستری کرد.

دوستان زیادی مانند سر هنری تامسون و سر جیمز پاگت از وی عیادت نمودند. ملکه ویکتوریا و پرنس فردريك وسیله روزنامه رسمی و پرنس والز تلگرافی ویرا مورد تقدیر قرار داده و احوال پرسی نمودند.

بیماری روز بروز شدت یافت تا سرانجام در روز پنجم ژوئیه ۱۸۹۴ در سن ۷۷ سالگی چشم از جهان فرو بست.

لایارد در آثار نقاشان ایتالیائی صاحب نظر بود و کلکسیون خود را به گالری ملی انگلیس اهداء نمود و سه اثر کلاسیک خود را بنامهای: ماجراهای اولیه در ایران، نینوا و باقیماندههایش و نینوا و بابلین را به رشته تحریر درآورد.

سخنی از ناشر

برای تنظیم و تدوین تاریخ جامع و دقیق ایران، وسعت دیدی برابر با پهنه وسیع تاریخ و تمدن ایران لازم است و آنگاه که موجبات این امر فراهم شود میتوان امید بست که تاریخی درخور گذشته پر نشیب و فراز ایران در دسترس ارباب تحقیق قرار خواهد گرفت.

تدوین کنندگان چنین تاریخی ناچار خواهند بود که از گفته‌ها و نوشته‌های جهانگردان خارجی و کلیه کسانی که در اجرای مأموریت‌های مختلف به ایران سفر کرده‌اند و وقایع و حوادث زمان خود را در سفرنامه‌ها و یادداشت‌های خود نوشته‌اند استفاده کنند و مطالب تاریخی، مفید و دور از غرض را برای ضبط در اوراق تاریخ برگزینند. برای وصول باین مقصود در ابتدای امر لازم است کتابهای مفید و درخور بوسیله افراد ذیصلاحیت مشخص و جمع‌آوری شود و در دسترس مترجمان نخبه و زبده قرار گیرد تا آنان با امانت به ترجمه و نقل آن بپردازند و آنگاه برای استفاده در اختیار مورخان صاحب‌نظر ایرانی قرار دهند.

انتشارات وحید از بدو پیدایش خویش در حد قدرت و امکان باین امر توجه خاص مبذول داشته و ضمن چاپ و نشر اسناد و مدارک اصیل ایرانی، به ترجمه و نشر آثار مورخان و محققان و جهانگردان خارجی نیز پرداخته است. بامید آنکه روزی مورد استفاده تاریخ نویسان و صاحب‌نظران محقق قرار گیرد.

اکنون نیز در اجرای همان نیت سلسله کتابهایی را که درباره تاریخ، فرهنگ، هنر و مسائل اجتماعی ایران و بقلم نویسندگان و محققان غیر ایرانی نوشته شده جمع‌آوری نموده ایم تا پس از ترجمه آنها توسط مترجمان زبردست، همه را برای استفاده علاقمندان به زیور طبع بیارائیم.

قریب ربع قرن پیش اولین اثر يك مأمور و جهانگرد خارجی توسط استاد فقید حسین سعادت نوری ترجمه و در سلسله کتابهای انتشارات وحید به طبع رسید و پس از آن نیز کتابهای دیگری در دسترس محققان قرار گرفت.

اکنون دوست و همکار عزیز ما آقای مهرباب امیری در اجرای این نیت خیر به ترجمه چند اثر از آثار جهانگردان خارجی پرداخته است که کتاب حاضر در زمره این قبیل آثار بشمار است. علاوه بر این کتاب جنگ ایران و انگلیس (در ۱۲۷۳ هجری قمری) تألیف دکتر باربارا انگلیش، یک دیپلمات در شرق یا خاطرات سرآرتور هاردینگک سفیر پیشین انگلیس در ایران و اسناد دخالت پنهانی انگلیس در ایران، سیری در سفرنامه‌های جهانگردان خارجی به ایران، شرحی پیرامون خودرستان در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی نوشته سرهنری لایارد نیز توسط ایشان ترجمه شده و آماده برای چاپ گردیده است. از آقای امیری آثاری دیگر در همین زمینه‌ها ترجمه و قبلاً در مجله‌های وحید و خاطرات درج گردیده است.

انتشارات وحید در این راه دست کمک بسوی همه علاقمندان دراز میکند و آمادگی خود را برای همکاری در زمینه‌های یاد شده اعلام میدارد. امید است این تلاش و کوشش موجب شود تا اوراقی با ارزش مجموعه تاریخ اصیل ایران افزوده شود. ان شاء الله.

انتشارات وحید. س- وحیدنیا

مقدمه مترجم

کتابی که از نظر خوانندگان گرام میگذرد. ترجمه سفرنامه یکی از دیپلماتهای معروف انگلیسی بنام «سراوستن هنری لایارد» است که شرح حالش را در صفحات قبل ملاحظه نمودیم.

این یادداشتها که مربوط به مسافرت وی در خلال سالهای ۴۲-۱۸۴۰ میلادی به ایران است تحت عنوان «Early Adventures in Persia susiana and Babiylonia» ابتدا در سال ۱۸۷۷ میلادی در دو جلد و بعداً در سال ۱۸۹۷ در یک جلد در لندن منتشر شده است. ترجمه کوتاه و مختصر چند فصل از این سفرنامه بطور ناقص و ناشیانه در سال ۱۳۲۰ هجری قمری ابتدا در کتاب بختیاری ملک المورخین و بعداً در یادداشتهای سردار ظفر به چاپ رسیده است.

این سفرنامه برای اولین بار توسط راقم این سطور بطور کامل ترجمه شده و چهار بخش اول آن تحت عنوان «خاطرات لایارد» از سال ۱۳۵۲ شمسی به بعد در مجله خاطرات وحید به چاپ رسیده است.

چون تنها نسخه ترجمه شده این سفرنامه همراه با مقداری اسناد دیگر هنگام خروج اضطراریم از آبادان بعثت آغاز جنگ ایران و عراق از بین رفت لذا سال گذشته به تشویق دوست دانشمند و بزرگوارم آقای دکتر وحید نیامدیر موسسه انتشارات وحید تصمیم گرفتم که بقیه بخش های چاپ نشده این یادداشتها را مجدداً ترجمه نمایم. چون متن انگلیسی کتاب

کمیاب بود لذا با زحمت فراوان فتوکپی نسخه‌ای از آنرا از یکی از دانشگاه‌های خارج از کشور تهیه نمودم.

در این ترجمه قسمت‌های اول و آخر کتاب را که مربوط بمسافرت لایارد از انگلستان تا بغداد و همچنین مدت اقامتش در اسلامبول بود حذف کردیم و در عوض بخش جداگانه‌ای تحت عنوان ضمائم که شامل نامه‌های خصوصی لایارد از ایران بخانواده‌اش در انگلستان میباشد اضافه نمودیم.

سفرنامه لایارد صرف نظر از قضاوت مغرضانه‌اش درباره اختلافات مرزی ایران و عثمانی از حیث کیفیت مطلب و محتوی یکی از معتبرترین اسناد تاریخی دوران قاجاریه است.

اواوضاع سیاسی و نظامی و اقتصادی و اجتماعی و اداری و همچنین سیستم و نظام مالیاتی کشور و رابطه مردم با حکومت و فشار بی رویه حکام دولتی بر سکنه محلی و حتی وضعیت معیشتی، آداب و رسوم و سنن محلی و عقاید مذهبی باورهای ملی بخشی از مردم کشور ما را با دقت و ظرافتی خاص شرح میدهد.

لایارد زمانی به ایران سفر کرد که منوچهرخان معتمدالدوله حکمران اصفهان و خوزستان در صدد برآمد به سلطه چندین ساله محمد تقی خان، ایلخانی مقتدر بختیاری خاتمه دهد. وی در تمام آن ماجراها شرکت داشت و کلیه وقایع و حوادث را برخلاف مورخان چاپلوس درباری قاجار بدون کم و کاست به رشته تحریر درآورد.

قبل از آنکه ترجمه سفرنامه لایارد بخوانندگان گرام عرضه شود ضرورت دارد به علل و عواملی که سبب گردید این دیپلمات جوان بیست و دو ساله انگلیسی راهی ایران شود و مدت سه سال در بدترین شرایط ممکنه در کوهستانهای بختیاری بسربرد پی ببریم و برای توجیه این مقصود لازم است شمه‌ای از سیاست جهانگیری و استعماری دولت انگلیس را در قرن نوزدهم میلادی باطلاع خوانندگان گرام برسانیم.

در آغاز سیاستهای استعماری دولتهای روسیه و انگلیس در آسیا در مرحله اول شهر هرات مورد توجه انگلیسها بود. این دولت تمام کوشش خود را مصروف نمود

تا بتواند شهر هرات را از ایالات شرقی ایران جدا نماید. زیرا زمانی که این دولت کشور وسیع و زرخیز هندوستان را بعنوان یکی از مستعمرات امپراطوری بریتانیای کبیر در زیر سلطه استعماری خود درآورده بود صلح و آرامش در این قاره عظیم از دنیا رخت بر بسته و تمام کشورهای این منطقه از جهان ناخودآگاه به دایره سیاست بین‌المللی کشانیده شدند...

نفوذ بریتانیا در شبه قاره هند نه تنها سکون و آرامش نسبی کشورهای این قاره را بهمزد، بلکه آن کشور به تبعیت از سیاست استعماری خود دنیای آنروز را بجان هم انداخته تا خود فارغ‌البال بتواند بطور دائم بر این مستعمره وسیع که بطور رایگان بدست آورده حکومت کند.

کشور ایران بجرم همسایگی با هندوستان نیز در حیطه تحریکات استعماری این کشور قرار گرفت و مصائب و بدبختیهای فراوانی را تحمل نمود. قرارداد پنج ماده‌ای سرجان ملکم بنام قرارداد مجمل در سال ۱۸۰۰ میلادی، و قرارداد فین‌کن-اشتاین ژنرال گاردن فرانسوی در سال ۱۸۰۷ و قرارداد ۸ ماده‌ای بعدی سرگور-اوزلی انگلیسی بنام قرارداد مفصل در واقع بیش از یک بازیچه سیاسی نبود که کشور بی‌پناه ایران را فدای آزمندی و مطامع استعماری کشورهای انگلیسی و فرانسه و روسیه قرار دهد.

دولت انگلیس هرگاه منافع استعماری خود را در هندوستان در معرض مخاطره می‌دید باب مرآمده و دوستی را با ایران باز می‌کرد و هر وقت مقتضیات و مصالح سیاست جهانی آنروز برای او ایجاب میکرد با روسها نزدیک می‌شد و ایران را بعنوان گروگان سیاسی تجویل آنها می‌نمود^۱.

دربار بی اطلاع تهران غافل از تحریکات و دسیسه‌های قدرت‌های بزرگ آنروز یکه و تنها در برابر دشمن قوی و نیرومندی چون روسیه با تمام قدرت و امکانات

۱- رجوع شود به کتاب زندگی سیاسی اتابک اعظم (تألیف مهراب امیری) .

نظامی خود مبارزه می نمود نتیجه این مبارزات بی حاصل که بیشتر از تحریکات انگلیسها سرچشمه می گرفت، قراردادهای شوم و ننگین گلستان و ترکمن چای را برای ملت ستمدیده ایران به ارمغان آورد.

با پایان جنگلهای ایران و روسیه و انعقاد قرارداد ترکمانچای فصل تازه ای در روابط دو کشور ایجاد شد. سیاست دولت روسیه بر پایه نفوذ و تفوق سیاسی و اقتصادی آن دولت در ایران مستقر گردید.

دربار تهران که یکباره قدرت نظامی و اقتصادی خود را از دست داده بود لامحاله مجذوب روسها شده و بطرف آنها گرایش پیدا کرد.

در فصل هفتم قرارداد ترکمانچای این گرایش و نزدیکی دولت ایران با دولت تزاری روسیه بخوبی به چشم می خورد زیرا روسها ولایتمهدی و پادشاهی آینده عباس- میرزا و احفاد او را در این فصل قرارداد تضمین نمودند، درحقیقت روسها پس از عهدنامه ترکمانچای وضعی بوجود آوردند که برای همیشه دربار تهران را زیر نفوذ و قدرت خود داشته باشند.

دولت انگلیس که به پیروی از شیوه های سیاست استعماری خود در مدت طولانی جنگ های ایران و روسیه بطور غیرمستقیم در این جنگها دخالت داشت و در زد- و بندهای سیاسی پشت پرده همیشه در مورد ایران با روسیه سازش هایی می نمود وقتی متوجه شد سیاست روسیه نسبت به ایران تغییر کرد و سیاست تحبیب و نرمش جای سیاست خشک و خشن سابق را گرفت روش خود را نسبت بدولت ایران تغییر داد و همان سیاست خشن قبلی روسها را در پیش گرفت.

دست یابی روسها به کناره های ارس و سیاست ملایم آن دولت نسبت به ایران و پیشرفتهای قوای نظامی آنها در خاک عثمانی، دولت انگلیس را سخت بوحشت انداخت و او را بر آن داشت تا هرچه زودتر وسائل آشتی بین روسیه و عثمانی را فراهم نماید تا سرزمین وسیع هندوستان مورد تهدید و تجاوز روسها قرار نگیرد. دیپلماسی انگلیس شتاب زده موجبات معاهده صلح ۱۷۲۹- میلادی را بین

روسیه و عثمانی فراهم نمود و از این تاریخ به بعد می بینیم هریک از دولتین روس و انگلیس سیاستهای خاصی را در آسیا دنبال نمودند که بعدها موجبات رقابت شدیدی را بین آنها در این منطقه از دنیا بخصوص در کشور ایران بوجود آورد.

از سال ۱۲۴۵ هجری به بعد که دولت ایران از طرف روسها آسوده خاطر گردید بر آن شد که امنیت را در خطه خراسان که در آنروز سرحدات آن به رودسند منتهی می شد برقرار سازد.

عباس میرزا از طرف فتحعلی شاه برای انجام این مأموریت مهم در نظر گرفته شد و به خراسان عزیمت نمود.

گسترش قلمرو ایران تا رود سند که مرزهای شناخته شده ایران در زمان نادر بود برای انگلیسها ناگوار و غیر قابل تحمل بودو تردد نداشتند که قشون کشی عباس میرزا به آن حدود باعث خواهد شد که تمام آن قسمت ها جزء لاینفک خاک کشور ایران درخواهد آمد.

سرجان مکدونال وزیر مختار انگلیس در تهران وقتی متوجه شد که دولت ایران بر آنست که امنیت را در خطه خراسان برقرار سازد «آرتور کونولی» را که اختصاصاً از لندن بهمین منظور بایران اعزام شده بود باتفاق سید کرامت علی هندی مأموریت داد تا بعنوان تجارت به استرآباد و بخارا بروند و آنها را برضد دولت ایران تحریک نمایند. ایندو مسافر طبق دستور سفارت انگلیس چهار ماه در میان تراکمه بسر بردند و از آنجا بخراسان مسافرت نمودند و مدت شش ماه در مشهد با آخوند ملا محمد جواد و احمد آخوند زاده و ملا حسین مأنوس و همدم شدند. از آنجا در معیت یار محمد خان وزیر هرات که برای دیدن والی خراسان به مشهد آمده بود باتفاق ملا محمد آخوند زاده و ملا حسین به هرات عزیمت نمودند.

عباس میرزا که با کمال لیاقت و کاردانی امنیت کامل را در خراسان برقرار نمود انگلیسها را سخت دچار هراس و وحشت ساخت. آنها از این لشکر کشی بطرف خراسان سخت ناراضی بودند زیرا تصور میکردند که روسها باعث شده اند که دولت

ایران بخراسان و از آنجا بافغانستان لشکرکشی کند و این قشون کشی را یکنوع خطر جدی برای هندوستان تلقی می کردند و بهمین علت درصدد جلوگیری برآمدند ولی این سیاست را علنی ننموده و تا زمان مرگ عباس میرزا (۱۲۴۹) و فتحعلیشاه (۱۲۵۰) آنرا در خفا و استتار دنبال می نمودند و فقط روزنامه های آنها مطالبی در این زمینه انتشار میدادند.

روزنامه گازت بمبئی در تاریخ ۲۵ اوت ۱۸۳۲ می نویسد: «کاغذی که از ایران رسیده در جزء اخبار آن می نویسد، عباس میرزا حکم کرده سی هزار قشون ایران بطرف هرات و افغانستان حرکت نمایند و این مقدمه حمله به هندوستان است که با کمک دولت روس بعمل خواهد آمد.»

غیر از روزنامه های آنها مأمورین سیاسی شان نیز مانند دکتر ولف و جان ویلیام کی نیز مطالبی در همین زمینه در کتابهای خود منتشر نموده اند.

دراوئل سلطنت محمد شاه سیاست دولتهای روس و انگلیس در ایران بطور مشخصی معین بود؛ سیاست توسعه طلبی و جهانگیری روسها در آسیای مرکزی و واکنش تحریک آمیز انگلیسها در مقابل این سیاست بخاطر حفظ مستعمره وسیع هندوستان.

مسئله ای که باعث شد انگلیسها بیش از پیش نسبت به سیاست روسها در آسیای مرکزی سوء ظن پیدا کنند آن بود که دولتهای روس و عثمانی در سال ۱۸۳۳ يك معاهده سری بین خود امضاء نمودند که دولت عثمانی تنگه داردانل را فقط به روی کشتی های روسیه باز کند.

از سوی دیگر سیاست تحیب و ملایمی که روسها نسبت به ایران در پیش گرفته بودند بیش از پیش وسائل نزدیکی محمد شاه را با آنها فراهم نمود.

باین ترتیب روسها با امضاء يك معاهده‌سری هم خود را با عثمانیها نزدیک نمودند و هم با ایفای نقش يك سیاست ملایم موجبات بیشتر نزدیکی دولت ایران را با خود آماده ساختند .

انگلیسها که با معاهده‌سری روسها با دولت عثمانی و همچنین از تغییر سیاست آن دولت نسبت به ایران آگاهی یافتند بر آن شدند که به شیوه‌های گذشته خود را به دولت ایران نزدیک نمایند . ولی دولت ایران که در مدت طولانی جنگهای ایران و روسیه بخوبی از وعده‌های فریب‌آمیز انگلیسها اطلاع پیدا کرده بود حاضر به قبول قول و قرار آنها نشد ، بخصوص که دیگر حاضر نبود دوستی روسها را بعد از آنهمه مصائب و بدبختی‌های گذشته به دشمنی مبدل سازد .

انگلیسها وقتی دیدند دیگر نمی‌توانند با وعده‌های دروغین و قراردادهای خدعه انگیز دولت ایران را به خود نزدیک نمایند از طریق دیگر وارد عمل شدند و شروع به تحریک و دسایس سیاسی نمودند .

با اینکه دولتمن روس و انگلیس در سال ۱۸۳۴ میلادی بر سر ولایتعهدی محمد میرزا و استقلال ایران موافقت نمودند مع هذا دولت انگلیس در خفا تحریکاتسی را برای تجزیه کشور ایران آغاز نمود.^۱

(دولت انگلیس بین سالهای ۱۸۳۴ تا ۱۹۰۷ همیشه در مورد ایران با روسها سازشهایی می‌نمود ولی در خفا نیز سیاست‌های خاصی را تعقیب می‌نمود).

در اوائل سلطنت محمد شاه علیخان را در تهران به نام عادل شاه مدعی سلطنت نمودند و در فارس غائله حسنعلی میرزا فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه را بوجود آوردند و لسی چون این شاهزادگان موفق به انجام نقشه خود

۱- رجوع شود به مکاتبات پالمستون صدراعظم و وزیر خارجه انگلیس به سفیر

آن دولت در سن پترزبورگ مورخ ۵ سپتامبر ۱۸۳۴- تاریخ روابط سیاسی محمود محمود

نشدند ، سه نفر از فرزندان حسنعلی میرزا فرمانفرما به نام‌های رضاقلی میرزا و نجفقلی میرزا و تیمور میرزا را از شیراز فرار داده و از راه شامات به لندن رساندند و از آنجا آنان را به بغداد که محل توطئه بر علیه ایران بود گسیل داشتند .
ما بعد خواهیم دید که چگونه لایارد و همسفرش به نام میتفورد با این شاه - زادگان ملاقات نمودند .

در همین سالها است که می‌بینیم جاسوسان انگلیسی بدون هیچگونه مانع و مشکلاتی وارد کشور ایران شده و رؤسای قبائل و متنفذین محلی را به یاغیگری و ضدیت با دولت ایران تشویق می‌نمایند . این سیاست استعماری انگلیسیها بود که در مرو تراکمراه به تصرف گرگان تشویق نمودند و در خراسان افغانها را برای تصرف سیستان محرك شدند و در بغداد عثمانیها را برای تصرف قسمتی از خاك ایران تحريك نمودند .

ولی این تحریکات و دسایس پشت پرده هنگامی علنی می‌شود که محمد شاه جهت تنبیه افغانه عازم خراسان می‌گردد . محمدشاه در تاریخ ۱۹ ربیع الثانی ۱۲۵۲ هجری برای سرکوبی افغانه از تهران حرکت و در ۲۲ شعبان همان سال مطابق ۲۲ نوامبر ۱۸۳۷ به اطراف شهر هرات می‌رسد .

محاصره هرات تقریباً ده ماه طول می‌کشد و یار محمد خان چندین بار تصمیم به اطاعت و تسلیم می‌گیرد ولی افسران انگلیسی مانع از تسلیم او می‌شوند .
برای آگاهی بیشتر خوانندگان گرام در مورد سیاست انگلیس راجع به تجزیه هرات قسمتی از عقاید و نوشته‌های دیپلماتها و نویسندگان انگلیسی را بخصوص از اینکه چرا افسران انگلیسی مانع سقوط شهر هرات بدست محمد شاه شدند شرح می‌دهیم .

سرهنلی هملی و سر فردریک را برتس ، سرشارلز کلکریکور ، ارد ناپیر و عده‌ای از ژنرالهای انگلیسی که همه از افسران عالی‌رتبه و بزرگ انگلستان بودند موقعیت نظامی هرات را برای حفظ کشور وسیع هندوستان ضروری می‌دانستند .

سرهنری هملی پس از آنکه تاریخ مختصر هرات را شرح می‌دهد می‌نویسد :

«هرگاه حکومت هرات زیر نفوذ هندوستان قرار گیرد هرگونه حمله و تجاوز به این کشور محال است.» کانل میلسن می‌نویسد : «هرات دروازه هندوستان است و فقط از جلگه هرات می‌توان به هندوستان دست یافت . هیچ کشور مهاجمی در صورتیکه انگلستان هرات را زیر سلطه خود داشته نمی‌تواند از این قسمت عبور نماید.» ژنرال هملی همچنین می‌گوید : «هرگاه انگلیس هرات را در اختیار داشته باشد و راه رفت و آمد قندهار را زیر نظر بگیرد دیگر نیازی به راه شرقی کابل نیست.» همین نویسنده مینویسد :

شاهراه هندوستان از این جا است . چنانچه هرات به دست دولت بیگانه افتد این راه بر روی او باز خواهد بود در این صورت برای بریتانیای کبیر این راه فوق‌العاده خطرناک است .

اولین افسرانگلیسی که وارد شهر هرات شد کرسی بود که در سال ۱۸۰۹ به هرات مسافرت کرده و جمعیت این شهر را صد هزار نفر تخمین زده است . بعد از او الکساندر برنش و شکسپیر نیز این شهر را دیده‌اند .

کونولی در سال ۱۸۲۸ تا سال ۱۸۳۰ به این شهر رفت و آمد می‌کرده است و پوتینگر که شهر هرات را در مقابل قشون محمد شاه حفظ نمود در سالهای ۱۸۲۷ تا ۱۸۳۸ در هرات بود .

فریر در سال ۱۸۴۵ از هرات دیدن کرده و پولووک نیز در سال ۱۸۶۵ به این شهر مسافرت نموده . بهر حال انگلیسها در تمام این مدت به هرات رفت و آمد می‌کردند و مترصد بودند تا در اولین فرصت این شاه‌رگ هندوستان را ضمیمه مستملکات خود نمایند .

ماروین می‌نویسد : «در سالی که محمد شاه (۱۸۳۷) بقصد تصرف هرات به آن دیار لشکر کشی کرده بود ، یکنفر صاحب منصب جوان انگلیسی به نام الدرد پوتینگر در برابر سپاه محمد شاد به مدت ده ماه آن شهر را حفظ نمود . با اینکه شاه

ایران در این لشکر کشی چهل هزار نفر سپاهی در اختیار داشت پوتینگر پایمردی بخرج داده و شجاعانه سربازان هرات را در مقابل ایرانیها به مقاومت واداشت و نگذاشت این شهر بدست آنان بیفتد.^{۱۰}

همین نویسنده در دنباله مطالب خود اضافه می کند که در سالهای اخیر این عقیده بین کارشناسان نظامی انگلیس پیش آمد که روسها نمی توانند از این راه (هرات) خود را به هندوستان برسانند. من در همان اوقات با این ابراز عقیده ها مخالفت کردم و شرح دادم که در سال ۱۸۳۷ محمد شاه با ۳۵ هزار نفر سپاه و چند عرابه توپ خود را از این راه به هرات رسانید و سالهای بعد ایوبخان با سی هزار نفر قشون و سی عرابه توپ از هرات وارد قندهار شد و انگلیسها هم با همین تعداد سرباز با توپهای بزرگ چندین بار از راه سند تا قندهار آمده اند.

به این ترتیب در این راه هیچگونه موانع طبیعی وجود ندارد و اگر روسها اراده کنند به هندوستان لشکر کشی کنند از ساحل خاوری بحر خزر تا مقصد (هندوستان) بدون برخورد با هیچگونه موانع طبیعی می توانند خود را به هندوستان برسانند.

از همه جالبتر مکتوب کلنل استودارت است که پس از آنکه اولتیماتوم تهران به دولت انگلیس را در بیرون شهر هرات از طرف مکنایل وزیر مختار انگلیس به محمد شاه ابلاغ کرد هنگام مراجعت در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۸۳۸ از مشهد نامه ای خطاب به لرد پالمرستون که در آن موقع وزارت خارجه انگلیس را بعهده داشته نوشته است و اهمیت و موقعیت نظامی و سوق الجیشی هرات را برای وزیر خارجه انگلیس تشریح کرده است.

«هرات از طرف شمال افغانستان کلید این مملکت است اگر چه من معنی نیستم که عقاید و نظریات خصوصی خود را پس از آنکه یکبار قبلا بعرض رساندم

۱- نگاه کنید به کتاب جنگ ایران و انگلیس تألیف دکتر باربارا انگلیش ترجمه

دوباره جسارت ورزیده و به لرد معظم یادآوری نمایم و این عمل را نوعی تحمیل تصور می‌کنم. اینکه در مرحله اول عقاید اینجانب مورد توجه قرار نگرفت میبایستی می‌اندیشیدم که از بعضی از وقایع و قضایای مهم که بطور مستقیم با این مسئله ارتباط پیدامی‌کند و در سیاست عمومی دولت اعلیحضرت ملکه انگلستان مؤثر است بی‌اطلاع می‌باشم. ولی با تمام این احوال نمی‌توانم از ذکر بعضی نکات مهم که برای حفظ و استقلال هرات لازم است خودداری کنم. اینجانب قبلاً خاطر محترم لرد معظم را به این موضوع معطوف داشته‌ام که کشوری که بین مرزهای هندوستان و ایران واقع شده ثروت طبیعی آن بیش از آنست که اینجانب قبلاً حدس زده بودم ...

قشون محمد شاه در حال حاضر به مدت هفت ماه است که در پیرامون هرات مستقر شده است و تمام آذوقه و علوفه اردوی او از اطراف هرات و غوریان تأمین میشود ... بنابراین لرد معظم و بزرگوار من، هیچگونه تأمین و اطمینان برای حفظ هندوستان نیست و نمیتوان تصور کرد که وضعیت این منطقه اجازه نخواهد داد که يك قشون عظیم از اینجا عبور کرده و به هندوستان حمله کند. برعکس اوضاع و احوال این قسمت کاملاً برای عبور قشون از هر جهت مساعد است.

بنا بر این با این وضعی که پیش آمده برای سیاست انگلیس خطرناک است که اجازه دهد دولت ایران که پیشرو دولت روس است مهمترین سنگر کشور افغانستان را خراب و با خاک یکسان کند و با این اقدام آن کشور را از دست ما خارج نماید. دولتین روس و ایران برای همین منظور با هم متحد شده و در این زمینه مشغول اقدام میباشند»^۱.

به همین دلیل بود که هنگامی که امید میرفت قشون ایران بتواند مقاومت دشمن را درهم شکند و شهر هرات تسلیم شود، بنا به قول ویلیام کی - مؤلف تاریخ جنگهای افغانستان آقای جان مکنایل وزیر مختار انگلیس در تهران شتابزده خود

را به اردوی محمد شاه در بیرون شهر هرات رسانید در صورتی که پادشاه ایران راضی نبود که او در اردوی ایران اقامت نماید .

در ۱۳ آوریل مکنایل از محمد شاه تقاضا نمود تا با وی ملاقات نماید و شاه او را به حضور پذیرفت و در این ملاقات و گفتگو مکنایل اظهار نمود که جنگ پادشاه ایران با هرات مخالف مقررات عهدنامه بین دولتن انگلیس و ایران است و دولت انگلیس محق خواهد بود که از شاه ایران بخواهد که جنگ را موقوف نماید .

محمد شاه گفته های وزیر مختار را رد نمود. این ملاقات تقریباً دو ساعت به طول انجامید. در ملاقات دیگر مکنایل اصرار ورزید به وی اجازه داده شود واسطه صلح گردد ولی محمد شاه این پیشنهاد را نپذیرفت و دوبار مکنایل از طریق دیگر روابط خود را با اولیای امور هرات برقرار نمود. اول ماژورتود را بدرون شهر فرستاد و بعد خود را به داخل شهر هرات رسانید و تا صبح با افغانها مشغول گفتگو بود و در مراجعت به شاد اظهار نمود افغانها اختیار صلح را به وزیر مختار انگلیس داده اند، شاه برای بار دوم نیز این تقاضا را رد کرد و همین موقع نیز یعنی در اوایل ماه می وزیر مختار روس خود را به اردوی پادشاه ایران رسانید .

مکنایل وزیر مختار انگلیس باز به ترتیبی بود مجدداً بشهر هرات رفت. این مرتبه افغانها را تشجیع و تشویق فراوان نمود و به آنها اظهار داشت اگر شهر هرات بدست قشون ایران فتح شود دولت انگلیس هرگز راضی نخواهد شد که هرات جزو قلمرو ایران باقی بماند و بهر قیمت که باشد آنرا مجدداً پس خواهد گرفت و این کار با قوه قهریه و با کمک نیروی نظامی انگلیس انجام خواهد شد .^۱

مکنایل پس از آنکه افغانها را بحد کافی بر علیه محمد شاه تحریک نمود هرات را ترك گفت و سپس محمد شاه را تهدید به قطع رابطه نمود. او در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۸۳۸ از اردوی شاه خارج و راه تهران را در پیش گرفت، در شاهرود از دربار

لندن حکمی دریافت داشت که رسماً بدولت ایران اخطار کند که هرگاه شاه از محاصره هرات دست نکشد دولت انگلیس به او اعلان جنگ خواهد داد. مکنایل چون عازم تهران بود این اولتیماتوم را توسط کلنل استودارت باردوی شاه فرستاد.

کلنل مذکور اولتیماتوم دولت انگلیس را در بیرون شهر هرات به محمدشاه ابلاغ کرد. شاه از وی پرسید اگر از محاصره هرات منصرف نشود آیا دولت انگلیس به ما اعلان جنگ خواهد داد؟ استودارت جواب داد بلی، اگر محاصره هرات ادامه یابد بین دولت ایران و انگلیس جنگ خواهد شد.^۱

محمد شاه لامحاله در نهم سپتامبر ۱۸۳۸ مطابق ۱۹ جمادی الاول ۱۲۵۴ پس از ده ماه محاصره هرات بدون اخذ نتیجه از پیرامون این شهر بطرف مشهد مراجعت نمود.

در حقیقت دولت انگلیس که دنبال بهانه میگشت قبل از آنکه اولتیماتوم خود را رسماً بدولت ایران ابلاغ نماید بوسیله ناوگان جنگی خود وارد خلیج فارس شد و جزیره خارک را بتصرف درآورد. یعنی در هفتم ماه ژوئن ۱۸۳۸ وزیر مختار انگلیس از اردوی شاه خارج و در دهم همان ماه ناوگان جنگی پادشاهی انگلیس به جزیره خارک وارد شدند.

باین ترتیب دولت انگلیس به یکی از آرزوهای دیرینه خود یعنی اعزام نیروی نظامی به خلیج فارس و اشغال این جزیره بعنوان پایگاه دریائی نائل گردید، زیرا باین طریق قادر بود هم سایر بنادر خلیج فارس و سواحل ایران را تهدید نماید و از طرفی نیز موفق شد محمد شاه را از محاصره و تصرف هرات بازدارد و او را مجبور سازد که بدون اخذ نتیجه از پشت دروازه‌های هرات به تهران بازگردد.

دولت انگلیس برای اینکه روسها را بمنظور این مقصود از سر راه خود دور سازد آن دولت را بوسیله کشور اطیش تهدید به جنگ کرد و سپس نظر او را بسا

دادن امتیازات سیاسی در خاک عثمانی بخود جلب نمود.

مقاد این امتیاز از این قرار بود که هرگاه دولت عثمانی در مصر وشامات نیازی به کمک داشته باشد دولتهای انگلیس و فرانسه و اطریش این مساعدت را به آن دولت بکنند. چنانچه دولت عثمانی در آسیای صغیر احتیاج به کمک نظامی داشته باشد دولت روسیه این مساعدت را به سلطان عثمانی بنماید^۱.

با طرح و اجرای این نقشه از طرف دیپلماتهای انگلیسی نظر دولت روسیه نیز تا حدودی جلب شد و خیال انگلیسها از هر جهت آسوده گردید. در همین هنگام است که برای نفوذ در خلیج فارس و کشور ایران، یکمده مأمورین تعلیم یافته خود را بعنوانین مختلف وارد ایران نموده تا اطلاعات مورد نیاز خود را از این طریق کسب نموده و هم با تماس با رؤسا و متنفذین محلی آنها را بر علیه دولت ایران و ادار به طغیان نمایند. در همین سالها است که غائله بختیاری در خوزستان و فتنه آقاخان محلاتی را در کرمان بوجود آورده اند. این مأمورین ویژه تا آنجا که شناخته شده اند عبارت بودند از: راولینسون، میتفورد، لایارد، دکتر ولف، کاپیتان کونولی، کلنل استودارت که هر يك از آنها مأموریت خاصی بهمهده داشتند. همانطوریکه قبلاً گفتیم هنگامیکه محمد شاه از هرات مراجعت نمود انگلیسها اغتشاشات و تحریکاتی در ایران بعمل آوردند ظاهراً قصد آنها این بود که محمد شاه را که فکر میکردند طرفدار روسها است از سلطنت خلع و یکی از شاهزادگان فراری در بغداد را بجای او به سلطنت برسانند. بغداد در آن موقع مرکز توطئه و فساد بر علیه ایران شده بود، تمام مخالفین محمد شاه و حکومت ایران در بغداد متمرکز شده بودند و در همین اوقات بود که دو نفر از ورزیده ترین مأمورین انتلیجنت سرویس انگلیس در ایران مأموریت های مهمی جهت طغیان و آشوب متنفذین و سران عشایر ایران از دولت انگلیس

۱- تاریخ انقلاب مصریاتون ج ۲ ص ۱۵۸ نقل از روابط سیاسی محمود محمود

دریافت نمودند.

یکی از آن مأمورین مازور را ولینسون معروف، مترجم کنیه بیستون و یکی از افسران سرویس اطلاعاتی انگلیس بوده که قبلاً مدتی در ارتش ایران خدمت میکرده است. او بر تمام اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی ایران اطلاع داشته و در این هنگام از طرف فرمانفرمای هندوستان یک مأموریت مهم سیاسی بعهدہ او محول شده یعنی قیام آقاخان محلاتی را در جنوب بر علیه کشور ایران رهبری میکرده است. آقاخان پسر ارشد شاه خلیل الله رئیس فرقه اسمعیلیه در سال ۱۳۳۲ هجری قمری در سن سیزده سالگی جانشین پدر و پیشوای فرقه اسمعیلیه شد. فتحعلیشاه برای استمالت و دلجوئی این مرشد زاده محلاتی یکی از دختران خود را بعقد او درآورد و مبلغ بیست و سه هزار تومان وجه نقد نیز بوی پرداخت کرد و ضمناً حکومت قم و محلات را نیز بعهدہ او محول نمود.

در زمان سلطنت محمدشاه بنا بتوصیه قائم مقام فراهانی آقاخان نیز مورد توجه محمد شاه قرار گرفت و بحکومت کرمان برگزیده شد.

ولی به مجردیکه محمد شاه به هرات لشکر کشی کرد، آقاخان در جنوب طغیان و آشوبی برپا نموده و قصد داشت که قسمتی از خاک ایران (کرمان و سیستان) را به تحریک انگلیسها از ایران منتزع نماید.

آقاخان محلاتی در این قیام در کرمان توفیقی نیافت و باناکامی و شکست مواجه شد انگلیسها لامحاله درصدد برآمدند که ویرا از راه قندهار به هندوستان ببرند و در آنجا طرح و سیاست تازه‌ای را برای او پی‌ریزی نمایند.

آقاخان به همین دلیل راهی قندهار شد و مازور را ولینسون که بعدها در خاطرات لایارد با او بیشتر آشنا خواهیم شد (زیرا لایارد مأموریت داشت که با وی همکاری کند) از او استقبال شایانی کرد. آقاخان در هفده ۱۲۵۷ بقندهار وارد شد.

و خود او (آقاخان) مینویسد که خرج میهمانی ما را خشکه از قرار روزی صد روبیه مقرر کردند^۱.

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که انگلیسها نقشه تصرف هرات را بدست آقاخان طرح ریزی کردند. راولینسون نیز شرحی ضمیمه نامه آقاخان جهت لرد مکناتن که در آن موقع در کابل اقامت داشت فرستاده بود. چنانچه اگر قیام معروف افغانها در کابل بسرپرستی وزیر محمدخان رخ نمیداد قطعاً این نقشه بمرحله اجرا در میآمده است^۲.

بهموازات اقدامات آقاخان محلاتی و مازور راولینسون برای تجزیه هرات و قسمتی دیگر از ایران، لایارد نیز در حله اول برای تحریک و خودمختاری محمدتقی-خان و ارتباط با شاهزادگان فراری ایران در بغداد (که در خاطرات او این مطالب را بطور مفصل مطالعه خواهیم کرد) بایران مسافرت نموده و در ثانی قصد داشت پس از استقلال خوزستان و خودمختاری محمد تقی خان بلافاصله خود را به مازور راولینسون برساند و در تسخیر هرات و تجزیه کرمان و سیستان بوسیله آقاخان محلاتی او را یاری و مساعدت نماید، ولی هنگامی که لایارد وارد ایران شد و خود را بقلعه قل رسانید و حمایت دولت انگلیس و نقشه‌ای را که برای تجزیه خوزستان بوسیله عمال سیاسی استعماری انگلیس طراحی شده بود باطلاع خان بختیاری رسانید محمد-تقی خان این پیغام یا قرارداد غیررسمی را قبول نکرد و ویرا مأمور کرد که بجزیره

۱- عبرت افزا نوشته آقاخان ص ۲۹

۲- امیر کبیر و ایران از فریدون آدمیت ص ۲۱۵ - توضیح در مورد پیش‌بینی قیام افغانها بر علیه انگلیسها در کابل بوسیله معتمدالدوله حاکم اصفهان و گزارش لایارد در این خصوص بوزارت خارجه انگلیس، مطالبی از کتاب زندگینامه لایارد بقلم گسردون و اترفیلد و ماجراهای اولیه نوشته لایارد به ترجمه نگارنده این‌سطور- در شماره ۷ نشریه انجمن تاریخ به تفصیل منتشر شده است - «مترجم»

خارك برود و با كلنل هنل نماينده دولت انگليس در خارك مذاكره و گفتگو نموده و ترتيب يك قرارداد رسمي بين دولت انگليس و محمدتقي خان را بمنظور تجزيه خوزستان بدهد. ولی هنگامی که لایارد وارد خارك شد وحشتمزده اطلاع یافت که سیاست دولت انگليس در مورد ايران تغيير یافته و آن دولت دیگر از شاهزادگان فراری ايران در بغداد و محمدتقي خان حمايت نخواهد کرد بقول گردون واترفیلد مؤلف شرح حال لایارد كلنل هنل به او اطلاع داد که اختلافات بين ايران و انگليس بزودی برطرف خواهد شد و دیگر دلیلی وجود ندارد که خان بختیاری را تشویق کنیم تا با دولت ايران وارد جنگ شود^۱.

حال به بینیم علت اصلی تغییر سیاست انگليس در ايران چه بوده است. محمد شاه پس از مراجعت از هرات در اثر شکست و ناکامی و اقدامات ناجوانمردانه انگليسها در هرات کینه آنها را سخت بدل گرفت و تا لحظات واپسین عمر خود نفرت عجیبی از انگليسها داشت.

ولی آن دولت باهر ترتیبی که بود بامیرزا آقاسی کنار آمد. چون در این موقع سکنه افغانستان سخت از حکومت خود ناراضی بودند و از شاه شجاع بخاطر اینکه انگليسها او را بر تخت سلطنت نشانده بودند نفرت داشتند و از طرفی یار محمد خان وزیر هرات علناً بر علیه انگليسها بمخالفت برخاسته و فرستادگان و نمايندگان ویژه خود را بمیان ایلات و طوایف روانه کرده و آنانرا بر ضد انگليسها تحریک مینمود و ضمناً همیشه بدولت ايران متوسل می شد و از حکومت ايران میخواست تا بار دیگر به آن کشور لشکر کشی کند تا به بیند چگونه سکنه افغانستان از قشون ايران استقبال خواهند کرد و جان خود را فدای وحدت ايران و افغانستان خواهند نمود. مأمورین ورزیده انگليس در این فعل و انفعالات سیاسی بسی خبر نبودند و مرتباً این نوع گزارشها را برای عمال انگلیسی در هندوستان می فرستادند که

عنقریب انقلاب و شورش‌هایی در کشورهای آسیای مرکزی بوقوع خواهد پیوست که به نفع دولت انگلیس نخواهد بود.

در این هنگام است که می‌بینیم میرزا ابوالحسن خان شیرازی که در طول سلطنت فتح‌علیشاه وزیر امور خارجه بود و تازمان مرگ از دولت انگلیس مقرر دریافت می‌نمود دوباره به دربار محمد شاه راه یافت.

لسان سپهر مورخ درباری قاجار جزو وقایع سال ۱۲۵۷ هجری قمری مطابق با ۱۸۴۱ میلادی (یعنی همان سالی که لایارد در خوزستان بسر می‌برده) چنین می‌نویسد: «هم در این سال ریاح صاحب طبیب از قبل کارداران انگلیسی بدست آویز سیاست به دارالخلافه تهران آمد و با اولیای دولت (حاج میرزا آقاسی و میرزا ابوالحسن شیرازی) سخن از اتحاد دولتین در میان نهاد و چون اکراهی از این سوی ندید شاه و خاطر باز شد تا سفیری برای انجام مصالحه‌ای طریق ایران گیرد...»
در این سال مک‌نیل صاحب از انگلیس برای انجام کار مصالحه وارد دارالخلافه گشت.^۱

علت برقراری روابط سیاسی بین دولتین از نظر انگلیس‌هایی دلیل نبودن سه علت داشت. اول عدم رضایت مردم افغانستان و قیام آن ملت علیه دولت انگلیس؛ دوم نفوذ سیاسی و اقتصادی دولت روسیه تزاری در ایران. سوم توجه دولت فرانسه بایران. زیرا در سال ۱۸۴۰ میلادی مطابق با ۱۲۵۸ هجری قمری نماینده مخصوص دولت فرانسه موسوم به «کنت ووسرسی» برای یک سلسله مذاکرات سیاسی وارد تهران شد و متعهد گردید که تعداد سی هزار قبضه تفنگ با مهمات در اختیار دولت ایران بگذارد^۲ و همین مسائل سبب شد که دولت انگلیس شتابزده مک‌نیل را راهی

۱- ناسخ التواریخ قاجاریه جلد دوم ص ۱۱۳-۱۱۴.

۲- تاریخ جنگ‌های افغانستان نوشته جان ویلیام کی ج ۱ ص ۴۶.

ایران نماید و بقول مؤلف ناسخ التواریخ يك عهد نامه تجارتي بين دولتين بهمين ایران و انگلیس انعقاد یابد. این عهدنامه در دو فصل در تاریخ ۱۲ رمضان ۱۲۵۷ مطابق ۲۸ اکتبر ۱۸۴۱ میلادی در تهران به امضاء رسید.^۱

در اینجا است که می فهمیم چرا کلنل هنل درخارک به لایارد گفته است که دولت انگلیس از نظر سیاسی نمیتواند کاری برای خان بختیاری انجام دهد و همچنین او (کلنل هنل) عقیده داشت که جنگ بین ایران و انگلیس اجتناب پذیر است^۲ ولی لایارد که اخلاقاً خود را محرک و مسبب تحریک محمدتقی خان میدانست بدون اجازه دولت انگلیس کوشش کرد تا خان بختیاری را از يك سقوط حتمی نجات دهد لیکن کوشش او بجائی نرسید.

لایارد هنگامی که محمدتقی خان را در شوشتر با حالی نزار در زیر کند و زنجیر ملاقات کرد قلباً از سیاست استعماری دولت متبوع خود متأثر شد و سرانجام لحظاتی که با خانواده بی سرپرست محمدتقی خان در شوشتر وداع کرد خونسردی نژادی خود را از دست داد و نوشت: «اینان در هنگام عزت و جلال بمن ابراز محبت فراوان کردند حتی در هنگام خطر برای يك لحظه فکر نمی کردند که من یکنفر اجنبی هستم من این موضوع را هیچگاه فراموش نمیکنم چرا که يك مسیحی و يك فرد اروپائی بودم و چنین انتظاری از يك خانواده متعصب و نیمه وحشی آسیائی نداشتم من در تمام روزهای شوم و محنت زبا آنها شریک بودم و حالا هم تصور اینکه چه سرنوشت شومی در انتظار آنهاست بردوشم سنگینی میکند ...»

ولی در حقیقت اظهار تأسف لایارد بی فایده بود، چرا که کاری بود گذشته و محمد-

۱- من کامل این عهدنامه در ناسخ التواریخ قاجاریه جلد دوم ص ۳۲۴ - ۱۲۵ شرح

داده شده است.

۲- ماجرهای اولیه بقلم هنری لایارد ص ۲۰۳-۱۹۸.

تقی خان نیز بایستی مانند حاجی ابراهیم خان شیرازی و قائم مقام فراهانی قربانی مطامع سیاسی استعماری کشورهای انگلیس و روس شود. همانطوریکه بعدها میرزا تقی خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا علی اصغر خان اتابک نیز به همین سرنوشت دچار گردیدند.

لایارد غیر از این سفرنامه هنگام اقامتش در خوزستان گزارش جامع و مشبعی درباره اوضاع سیاسی و تقسیمات ایلی و عشیره‌ای و نژادهای مردم آن استان تهیه نمود که در سال ۱۸۴۶ تحت عنوان «A Description of Province of K hozestan» در مجله «انجمن پادشاهی جغرافیائی» در لندن منتشر گردید.^۱ بعدها این گزارش بعنوان یکی از منابع قابل اعتماد تاریخی مورد استناد پژوهشگرانی مانند کلنل شیل^۲، لرد کرزن^۳، سر ارنولد ویلسون^۴ و حتی مؤسسه تحقیقاتی «هنری فیلد»^۵ قرار گرفته است.

ما در جائیکه بعضی از مطالب احتیاج به شرح و بسط بیشتری داشت توضیحات

۱- این گزارش را تحت عنوان «شرحی پیرامون خوزستان در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی» ترجمه نموده‌ایم که قریباً از طرف انتشارات وحیده بازار کتاب عرضه خواهد شد.
۲- یادداشت‌های کلنل شیل ضمیمه کتاب «نگاه اجمالی به عادات و رفتار ایرانیان نوشته لیدی شیل چاپ لندن: ۱۸۵۶».

۳- «ایران مسئله ایران» نوشته «لرد کرزن» جلد دوم چاپ لندن: ۱۸۹۲.

۴- «بختیاری» خطاب به «سر ارنولد ویلسون» در انجمن پادشاهی هنرهای زیبا و انجمن پادشاهی آسیائی چهارم مارس ۱۹۲۶ «مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی» صفحات ۲۳۵-۲۵۴ چاپ لندن ۱۹۲۶.

۵- مردم شناسی ایران از انتشارات مؤسسه مطالعاتی و تحقیقات اجتماعی دانشگاه هنری فیلد آمریکا. این کتاب توسط دکتر عبدالله فریار بفارسی برگردانده شده است.

مقدمه مترجم □ ۲۳

لازم را در ذیل صفحات اضافه کردیم تا خوانندگان عزیز بیشتر در جریان حوادث قرار گیرند .

امید است این خدمت برای تاریخ ایران مفید و آموزنده باشد و مورد قبول پژوهشگران و علاقمندان واقع گردد .

تهران تابستان ۱۳۶۲

مهراب امیری

مقدمه نویسنده کتاب

تنظیم و تدوین این یادداشتها مختصری از کار توانفرسای این جانب در سال ۱۸۸۷ می باشد، زیرا در این سال من فرصت یافتم تا نوشته های خود را دوباره مرور و تنظیم نموده و این مجلد کتاب را تحت عنوان «ماجراهای اولیه» آماده چاپ نمایم. این سفرنامه مربوط به تابستان سال ۱۸۳۹ می باشد زیرا در آن سال من به اتفاق آقای ادوارد میتفورد انگلستان را بقصد دیداری از کشورهای ترکیه، آسیای صغیر، ایران، هندوستان و سیلان ترک گفتم. آقای ادوارد میتفورد شرح قسمتی از این مسافرت را تا آنجائی که باهم همسفر بودیم یعنی از انگلستان تا همدان ایران که قریب یکسال طول کشید در سفرنامه خود به تفصیل نقل کرده است. مسافرت میتفورد از انگلستان تا سیلان مربوط به چهل سال قبل و بمنظور دیداری از کشورهای ترکیه، آسیای صغیر، فلسطین، سوریه، ایران، افغانستان، سند و هندوستان بوده است. این سفرنامه در دو جلد در سال ۱۸۸۴ در لندن بوسیله W. H. Allen Co به چاپ رسیده است.

من آن قسمت از این مسافرت را که باهم بودیم و شروع دیدار از کشورهایائی که از میان آنها عبور کردیم و او در سفرنامه خود به تفصیل به ذکر آن پرداخته است از این یادداشتها حذف مینمایم و فقط بذکر شرح مسافرتی که به تنهایی انجام داده ام می پردازم.

من و میتفورد در ژانویه ۱۸۴۰ وارد اورشلیم شدیم و از آثار باستانی امان و جسدش بازدید بعمل آوردیم و در تاریخ مه ۱۸۴۰ وارد بغداد شدیم^۱ «لایارد»

۱- گردون واتر فیلد مؤلف زندگی نامه لایارد مینویسد: «لایارد و میتفورد و دونفر دیگر از همراهان شان هنگام ورود به بغداد در منزل کلنل تایلور نمائنده سیاسی انگلیس اقامت نمودند.» او همچنین مینویسد: «دکتر جان روزا اطلاعاتی در مورد آثار باستانی بین-النهرین در اختیار او گذاشت و داستانهای نیز راجع به ایران قدیم بوسیله پسران فتحعلی شاه که به بغداد تبعید شده بودند برای او نقل شده بود. «لایارد نینوا» ص ۴۹-۴۶

میتفورد نیز در ص ۳۱۴ و ۳۱۵ جلد اول سفر نامه خود در مورد ملاقات با شاهزادگان تبعیدی در بغداد مینویسد: «ما با شاهزادگان ایرانی که اخیراً در انگلستان بودند تیمور میرزا، نجفقلی میرزا و رضاقلی میرزا آشنائی پیدا کردیم اینان مدعیان سلطنت ایران هستند و هر کدام سالی دوهزار لیره از دولت انگلیس مقرری دریافت میدارند. سفر نامه میتفورد.

۱۶ چاپ لندن ۱۸۸۲.

بخش اول

حرکت از بغداد - لباس ایرانی - ورود به کرمانشاه - اردوگاه شاه
وزیر امور خارجه - ورود اردوی شاه به همدان - صدراعظم -
مشکلات تحصیل جواز عبور یافرمان - جدا شدن از آقای میتفورد

در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۸۴۰ ما بغداد را بقصد ایران ترك گفتیم و وارد دشوارترین
و خطرناکترین مراحل مسافرت طولانی خود شدیم.

من تصمیم گرفتم به لباس ایرانی ملبس شوم زیرا مدت دوماهی که در بغداد
اقامت داشتم کم و بیش با زبان ایرانی آشنا شده بودم هرچند من بقدر کافی به این زبان
احاطه و تسلط نداشتم ولی همین مختصر آشنائی باعث شده بود که من هیئت و شکل
ظاهری اروپائی خود را به ایرانی تبدیل نمایم.

در بغداد به من توصیه شده بود که برای جلوگیری از هر حادثه و اتفاق در حین
مسافرت طوری رفتار نمایم که سوء ظن مردم متعصب ایران را به خود جلب ننمایم.
من لباس ترکی خود را که تقریباً در اثر استعمال کهنه و فرسوده شده بود کنار گذاشتم
و در عوض يك شال كمر و يك شلوار فراخ و يك كلاه پوست که معمولاً ایرانیها بسر
میگذارند تهیه نمودم و در هنگام سواری يك شلوار کیسه‌ای که دامن آن، روی قوزك

پا بسته و قسمت فوقانی آن در زیرقبای بلند ایرانی پنهان میشد می پوشیدم. کفش و جورابه‌های تنگ و نخ‌ی اروپائی را به کفش و جوراب ایرانی مبدل نمودم و سپس فرق خود را به شیوه ایرانیان تراشیدم و طره‌های زلف خود را در دو طرف صورت آویزان نمودم و ریش و موهایم را با حنا رنگ کردم و با این طریق اگر قفل خموشی بر دهن می‌زدیم میتوانستم برای مدتی طولانی مانند يك ایرانی تمام عیار مسافرت نمایم .

در این اوقات دولت انگلیس، در اثر پیشامدهای سیاسی روابط خود را با ایران قطع کرده و هیئت نمایندگی سیاسی خود را از تهران فراخوانده بود و احتمال میرفت که جنگ بین دو کشور آغاز گردد و همه‌جا شایعات در اطراف جنگ دور می‌زد و در واقع ما با مسافرت در میان يك کشور بیگانه دشمن، دست به يك اقدام مهم و خطرناك زده بودیم .

هنگام ورود به کرمانشاه که يك شهر مرزی است حاکم آنجا اظهار داشت که بدون اجازه مخصوص پادشاه نمی‌توانید بداخله ایران مسافرت نمایید و بدسنوراو ما را همراه اسکورت به کنگاور که محل اردوی شاهی بود، روانه نمودند. شاه با يك قشون سیزده هزار نفری آماده حمله به قلمرو همسایه عثمانی خود بود . من از بغداد يك سفارش نامه برای میرزا آقا بابا حکیم باشی ، طبیب مخصوص شاه داشتم میرزا آقا بابا در آن اوقات دارای نفوذ و احترام خاصی در دربار ایران بود و زبان انگلیسی را خیلی سلیس و روان صحبت میکرد. ما با او ملاقات کردیم و تقاضای خود را که مسافرت بداخله ایران بود به اطلاع اورسانیدیم و درخواست کردیم که ما را راهنمایی کند. او پیشنهاد کرد که فوراً با وزیر امور خارجه ملاقات کنیم و گذرنامه‌های خود را به او نشان دهیم و تقاضای خودمان را که يك مسافرت عادی بداخله کشور ایران است به اطلاع وی برسانیم و از او بخواهیم که ترتیبی دهد که يك فرمان دولتی بنام ما صادر شود که بتوانیم در قلمرو کشور ایران مسافرت نمایم.

ما بلافاصله به طرف چادر مدور و با شکوه وزیر امور خارجه که از بهترین

شال‌های کشمیر تهیه شده و قالیه‌های ممتاز ایرانی آنرا بفروش کرده بود حرکت کردیم. میرزا علی که در آن موقع کارهای اداری وزارت امور خارجه ایران را انجام میداد جوان نوری بود که هنوز موی بر صورت نداشت و تقریباً بیست و دو ساله بود و کارهای مهم وزارت امور خارجه را با کمک پدرش میرزا مسعود خان که شهرت داشت مرد سیاست و با تجربه‌ای است اداره میکرد.

میرزا مسعودخان فرانسه را خوب حرف میزد و یک نفر فرانسوی نیز در دستگاه او بکار اشتغال داشت. او ما را بحضور پذیرفت وزیرکانه و انمود کرد که از دیدار و مسافرت ما به کشور ایران راضی میباشد و قول داد که عصر همان روز این مطلب را بعرض شاه برساند.

در تاریخ دهم ژوئیه شاه بطرف همدان، همان شهر بزرگی که در قدیم اکباتان خوانده میشد حرکت نمود. ما هم همراه اردوی شاه بطرف همدان رهسپار شدیم. صدر اعظم و آن کسی که قرار بود فرمان شاهی را برای مسافرت به قلمرو ایران به ما ابلاغ کند شخصی بود به نام میرزا آقاسی که به «حاجی» شهرت داشت. این عنوان بکسی اطلاق می‌شود که به زیارت مکه مشرف شده باشد. او مقتدرترین و با نفوذترین شخصیت‌های ایرانی بود، ولی به حيله‌گری و سوء اخلاق و ستمگری و خیانت ورزی شهرت داشت و بعلت تعصب خاص مذهبی نسبت به مسیحیان بیزار و متنفر بود. در اثر سوء سیاست این صدر اعظم کشور بطرف فساد و تباهی سوق داده شد و بی نظمی و هرج و مرج و رشوه خواری در سرتاسر قلمرو شاهنشاهی ایران رواج یافته و او با این شیوه و طرز فرمانروائی موجبات عدم رضایت عمومی را فراهم کرده بود. ظاهراً او تصور کرد که ما جاسوس یا مأمور دولت انگلیس می‌باشیم و از این روی در اعطای فرمان که قول داده بود، تمعداً خود - داری می‌کرد.

بزودی اطلاع حاصل کردیم که دولت ایران از مسافرت ما از طریق سیستان بقطندهار ممانعت خواهد کرد و از طرفی ما مخفیانه و بدون کسب اجازه حکومت ایران

نمی‌توانستیم باین مسافرت تن دردهیم زیرا مسافرت بدون اجازه دولت آنهم دريك کشور غیر متمدن و فاقد قانون مخاطرات جانی فراوانی دربرداشت.^۱

آقای میتفورد راضی نبود که بدون کسب جواز عبور دست به يك اقدام خطرناك بزند بنابراین تصمیم گرفت که از راه شمال ایران یعنی از طریق مشهد و هرات خود را به هندوستان برساند.

هر چند مسافرت طولانی و در داخله کشور ایران مخاطره آمیز نبود ولی آشفته‌گی و هرج و مرج سیاسی در آسیای مرکزی احتمالا برای او مخاطرات و مشکلاتی بیار می‌آورد. من بهیچوجه قصد نداشتم که از مسافرت و رسیدن به دریاچه فرح چشم پوشم و روی همین اصل امیدوار بودم که هنگام ورود به اصفهان همراه با يك کاروان یا در معیت عده‌ای مسافر به یزد بروم و از آنجا مسافرت خود را بدون کسب اجازه از حکومت ایران آغاز نمایم.

ما تا روز هشتم اوت یعنی قریب يك ماه در همدان توقف داشتیم و بیشتر اوقات خودمان را صرف رفت و آمد به چادرهای صدراعظم و وزیر امور خارجه

۱- لایارد و میتفورد بیرون شهر همدان در کنار جاده بانتظار نشستند تا موكب شاهانه را هنگام ورود به همدان تماشا کنند. ابتدا حرمسرا و زنهای اندرون شاه در حالیکه عده‌ای در کجاوه‌ها و تعدادی نیز از سرتاپا زیر چادر و نقاب پنهان شده بودند سواره حرکت می‌کردند. بعد از عبور حرمسرا محمد شاه سوار بر يك اسب سفید تر کمنی در حالیکه غرق در لباس جواهر نشان بود همراه پسر خود و میرزا آقاسی صدراعظم عبور کردند و بدنبال شاه و صدراعظم وزراء، شاهزادگان، رجال و افسران عالی‌رتبه حرکت می‌کردند. چهار رأس فیل با هیئتی عجیب در حالیکه بالا پوش آنها بطرز جالبی بشکل قوس و قزح رنگ. آمیزی و گلدوزی شده از همدان به استقبال شاه روانه شده بودند. هنگام عبور قشون شاه در هر منطقه دشتهای سرسبز و پر محصول بيك بیابان خشك مبدل میشد. درختان بارور و پر میوه از ریشه قطع می‌گردید.

« لایارد ننوا . بقلم گردون و اتر فیلد »

میکردیم. آن دو همیشه به اعتراضات ما سیاست مآبانه گوش میکردند و اطمینان میدادند که فردا جواز و فرمان صادر خواهد شد ولی روز بعد از فرمان خبری نبود و همین موضوع باعث شده بود که ما به بی اعتباری و بی ارزشی قول ایرانیها پی ببریم. ما میل داشتیم که هرچه زودتر شهر همدان را ترك گوئیم زیرا هنگامیکه سواره بین شهر و اردوگاه حرکت میکردیم به ما اذیت و آزار میرسانیدند. صرف نظراز مردم متعصب شهری سربازان نیز بسیار گستاخ و جسور و در عین حال بی انضباط و فاقد دیسیپلین بودند زیرا آنان دسته های غیر منظم سواره نظام از عشایر وحشی کوه نشین بودند که کوچکترین تردیدی در کشتن یک نفر مسیحی یا اروپائی بخود راه نمی دادند. به همین دلیل هم يك نوع کینه توزی و بی نظمی در میان اردوگاه حکم فرما بود.

هنگامیکه در میان اردوگاه سواره عبور میکردیم به ما سنگ پرتاب میکردند و با کمال خشونت و بی حرمتی با ما رفتار مینمودند و ما را بنامهای کافر، سگک و سایر صفات زشت خطاب میکردند. این خفته ها و بی احترامی ها هنگامی پایان پذیرفت که یکی از نگهبانان تکه سنگ بزرگی بطرف من پرتاب نمود که اسب مرا مجروح کرد و خوشبختانه همین موضوع سبب شد که به میرزا آقاسی مراجعه کردم و تقاضای رسیدگی نمودم و او را تهدید کردم که در صورت عدم رسیدگی مستقیماً به شخص شاه شکایت خواهم کرد. من شخص مقصر را معرفی نمودم و او دستور داد وی را بخاطر آن عمل بچوب و فلک بستند و بعد از آن دیگر در اردوگاه کسی متعرض مانشد ولی در شهر بطور دائم به ما بی احترامی و بدرفتاری میکردند.

پادشاه با من سخاوتمندانه رفتار کرد زیرا در فرمانی که توشیح کرده بود دستور داد که من بطور مجانی و با هزینه عمومی در بارشاهنشاهی مسافرت نمایم و ضمناً چند رأس چهار پا نیز باین مسافرت اختصاص داده شد که منزل به منزل در اختیار من قرار میگرفت و در هر محلی که اطراق میکردیم مایحتاج خوراکی، برای هشت نفر از قبیل مرغ، گوشت، تخم مرغ، برنج، نان، شکر و غیره بانضمام کاه و

علوفه برای چهارپایان آماده میشد .

میهماندار که همراه من بود وظیفه داشت که تمام وسائل مورد نیاز را در مقابل رسید از کدخدایان بین راه وصول نماید. آنان نیز محق بودند که مخارج مورد نظر را بابت مالیات دولتی بحساب بیاورند .

من بخوبی آگاه بودم که این عمل صرفاً کاریبهوده و بی اساسی است که کدخدایان بین راه مخارج مرا تأمین نمایند. این جیره فوق العاده آنهم برای مسافران صاحب رتبه و بسا شخصیت غیر از بهانه برای اخاذی و ستمگری چیز دیگری نبود. پنا بر این تصمیم گرفتم که از مزایای فرمان شاه استفاده نکنم و در نهایت صرفه جوئی مسافرت نمایم و تا آنجا که ممکن است بهای مایحتاج غذایی را بپردازم.

من قاعداً بایستی از حضور و مصاحبت مهماندار خوشحال میشدم ولی بمجردی که او فرمان را دریافت نمود متوجه شدم که اعمال و رفتار مرا زیر نظر گرفته است و علت هم آن بود که میرزا آقاسی بمن سوء ظن داشت و چنان تصور میکرد که مأموریت من جنبه های دیگری غیر از کشف آثار باستانی دارد از این لحاظ مجبور بودم برخلاف میل خودم حضور چنین مهمانداری را تحمل نمایم. حکام شهرها و کدخدایان دهات بین راه موظف بودند که از جان من حفاظت نمایند و در صورت لزوم با اسکورت مرا همراهی نمایند غیر از فرمان شاهی دو نامه دیگر از میرزا آقاسی دریافت داشتم یکی برای محمد تقی خان رئیس ایل بختیاری و دیگری نیز برای حاکم اصفهان که دستور داده شده بود کمک و مساعدت های لازم را در حق من بنمایند .

در تاریخ هشتم اوت ۱۸۴۰ من با میتفورد سواره بطرف ده شروین حرکت کردیم و در اینجا او خدا حافظی کرد و مسافرت خود را بطرف شمال ایران به مقصد قندهار آغاز نمود^۱ . ما دو نفر قریب یکسال با هم همسفر بودیم و از اینکه از هم

۱- میتفورد از همدان وارد تهران و از آنجا بطرف خراسان حرکت نمود. مدتی

در خراسان نزد آصف الدوله بسربرد و از مشهد عازم هرات گردید و در تاریخ ۲۷ اکتبر^۴

بخش اول □ ۳۳

جدا شدیم بسیار متأسف بودم اویك رفیق و مصاحب خوبی بود که هرگز از مشکلات نمی‌هراسید و از سختی و مصائب مسافرت شکایت نمی‌نمود.

من دوباره به همدان برگشتم. قشون شاه صبح همان‌روز همدان را ترك گفت و بجای آن همه جمعیت و ازدهام لحظات قبل سکوت و خاموشی مرگباری بر شهر حکمفرما بود. زیرا سربازان شاهی قبل از حرکت بازار شهر را غارت کرده بودند تمام باغهای اطراف شهر و درختهای میوه‌دار لخت و بدون بار و تنه و ساق درختان از ییخ قطع شده بود. کلیه دكا کین بسته شده و مردم از ترس تعدی و اجحاف سربازان در خانه‌های خود پنهان شده بودند. بنظر می‌آمد که شهر همدان دچار يك فاجعه جنگی شده است. چنین بود دیدار شاه و صدراعظم و سپاهیانش از يك نقطه کشور ایران.

۱۸۴۵ وارد هرات شد و با یار محمد خان ملاقات نمود و از هرات رهسپار قندهار و کابل گردید. میتفورد شرح این مسافرت را که قریب سه سال طول کشید (۱۸۳۹-۱۸۴۱) در دو جلد جمع‌آوری نموده و در لندن بچاپ رسانید. (مترجم)

بخش دوم

حرکت از همدان - میهماندار - دولت آباد - يك قصر ایرانی بر وجود -
خسرو آباد - مشکلات مسافرت - کدخدای ده - بختیاریها - انصراف از
تصمیم مسافرت به شوشتر - فریدن - کلنی های ارمنی - تیرون -
ورود به اصفهان - آقایان اوژه بوره و بورکس - معتمدالدوله -
مجازات امام وردی بیگ - شفیع خان - علی تقی خان - دعوت به قلعه
تل - تأخیر در مسافرت - قصرهای اصفهان - میگساری و عیاشی در
ایران - مجتهد و ملای بزرگ اصفهان.

من دیگر تنها بودم و به مسافرت سخت و دشواری که در پیش داشتم و برای
انجام آن سخت پافشاری میکردم میاندیشیدم، زیرا مصمم بودم که از طریق سیستان
خود را به قندهار برسانم و از آنجا به هندوستان مسافرت نمایم.
من در این سفر يك رأس اسب بسیار قوی از يك سربازی که احتمالا دزدی
شده بود خریداری کردم و مبلغ چند تومان (ارزش تومان در حدود ده شلینگ
است) بابت بهای آن پرداخت نمودم. اثاثیه من در این سفر شامل يك خورجین كوچك
ترك بند و يك قالی كوچك بود که آنرا دولا کرده روی زین اسب می گذاشتم و با این
ترتیب دیگر احتیاج به يك چهارپای، اضافی جهت حمل اثاثیه نداشتم . بعد از ظهر
روز نهم اوت بود که غلام دربار بنام امام وردی بیگ که بسمت میهماندار من تعیین

شده بود آماده مسافرت شد و ما میتوانستیم فاصله کوتاهی را طی کنیم و خود را به منزل برسانیم.

او سوار بر يك اسب قوی درحالیكه دامن لباس گشادخود را زیرشلوآرقهوه‌ای رنگ خود پنهان کرده و مسلح به يك تفنگ بلند و يك یشتاب بزرگ بود و خنجر و محفظه باروت و غیره را به کمر آویزان نموده آماده حرکت بود.

ما هر دوبا هم حرکت کردیم و سواره از میان يك دشت حاصلخیز که نه‌رهای آب در آن جریان داشته و سرتاسر پوشیده از درخت و باغ بود عبور کردیم و بعد از دوساعت راه‌پیمائی به ده «یال‌بند» رسیدیم. نزدیک ده غلام با یورتمه بطرف ده‌تاخت نمود، تا محلی برای توقف من آماده نماید. او يك اطاق تمیز و هواگیر در طبقه فوقانی یکی از بهترین عمارات ده آماده کرده بود و صاحب‌خانه نیز با يك شام بسیار عالی و مأکول از ما پذیرائی نمود. صبح هنگامیکه میخواستیم مخارج پذیرائی را بپردازم اطلاع یافتم که میهمان شاه هستم و نتیجتاً بایستی با هزینه دربارشاهی مسافرت نمایم. به این ترتیب اعتراض من برای پرداخت وجه بیهوده بود.

میهماندار اظهار داشت که فرمان شاهی لازم‌الاجراست و هیچکس جرأت اینکه وجهی از ما دریافت نماید ندارد. حرکت ما بعلمت نزاع بین کدخدایان و میهماندار بعهده تعویق افتاد، بعدها فهمیدم که امام وردی بیگ غروب روز قبل اسب خود را به همدان پس فرستاده و حال بموجب فرمان برای این مسافرت طولانی به اصفهان اسب دیگری از کدخدا مطالبه مینماید. بالاخره بعد از کشمکش و گفتگوی زیاد میهماندار موفق شد يك رأس اسب رنجور و ناتوان و يك الاغ جهت حمل اثاثیه از وی بگیرد من در ابتدا نمیدانستم که محمولاتی که بایستی با الاغ حمل شود از چه نوع خواهد بود زیرا هنگامیکه از همدان خارج شدیم هیچگونه اثاثیه همراه نداشتیم ولی بزودی متوجه شدم که ساکنین بین راه و کدخدایان دهاتی که ما شب در آنجا توقف میکردیم قربانی يك قاعده و نظام جابرانه میشدند زیرا در فرمان يك مقدار مواد خوراکی معین برای من پیش‌بینی شده بود و میهماندار که این مقدار خوراکی را در یال‌بند تدارک

دیده بود اصرار داشت که مازاد آنرا با خودمان بمنزل بعدی ببریم و این علت درخواست
الاغ برای حمل اثاثیه بود.

من خیلی عصبانی بودم ولی میهماندار اظهار داشت که نمیتواند آشکارا فرمان
شاهی رانقض نمایند زیرا هر گونه تعال و قصور در این مورد بخصوص به ارزش فرمان
بویژه میهمان نوازی و عطیه شاهانه لطمه وارد خواهد آورد. بدیهی است که من در این
مورد سود و زیانی نداشتم ولی میهماندار در این مورد سماجت و پافشاری میکرد.
او توضیح داد که در مقابل وصول مواد خوراکی به ساکنین و کدخدایان
دهات بین راه رسید خواهد داد و آنان میتوانند مبلغ پرداختی را به حساب مالیات
که به خزانه شاهی میپردازند به حساب بیاورند و اگر او یعنی (امام وردی بیگ) (
مواد خوراکی را که به من تعلق میگیرد وصول ننماید معضد آنان باز هم این مبلغ را
به حساب خزانه شاهی منظور خواهند داشت به این ترتیب او گفت که چرا ما از
مزایای فرمان استفاده نکنیم و بی جهت به این مردم رذل و پست (قرمساق) رسید بدهیم
هر چند دلیل او قانع کننده بود ولی من نمیتوانستم قبول کنم که با هزینه مردم مسافرت
نمایم بخصوص که بخوبی آگاه بودم که این کدخدایان بندرت میتوانند این مخارج را
به حساب خزانه شاهی منظور نمایند. من مجدداً اعتراض کردم و مصمم شدم که مخارج
خود و اسبم را بپردازم. ولی میزبان و کدخدا از ترس یا ملاحظه از میهماندار از
قبول وجه استنکاف نمودند.

من با کج خلقی و کم حوصلگی به اتفاق میهماندار (که باصرار الاغ محمولات
غذائی را که باعث کندی و عدم پیشرفت مسافرت ما میشد همراه داشت) به راه خود
ادامه دادیم من تصمیم گرفتم که از شاهراهِ همدان به اصفهان عبور نمایم و به همین
دلیل هم در کنار رشته کوههای لرستان به مسافرت خود ادامه میدادم به این ترتیب
ما در يك قسمت از سرزمین ایران رد میشدیم که باعث عدم تا آن موقع مسافران قبلی
از آنجا عبور نکرده بودند و به همین علت هم این قسمت در روی نقشه که همراه
داشتم سفید نشان داده شده بود .

پس از عبور از میان دهات فراوان و مناطق کوهستانی که دارای مناظری بدیع و تماشائی بود و قلل سرسبز و مرتفع آن از فاصله دور دیده میشد هنگام غروب به «تاش بند» رسیدیم و طبق معمول شام را با هزینه شاهی در «سمن آباد» صرف نمودیم خان یا کدخدای ده در محل نبود و ساکنین ظاهراً بدون اجازه او نمیخواستند از فرمان اطاعت نمایند من لامحاله در کریدور کوچک خان در اطاقی اقامت کردم ولی میهماندار با تهدید و ارباب توانست يك باب اطاق از ساکنین بگیرد و من ااثیه خود را به آن محل منتقل نمودم.

آن مردی که همراه ما جهت برگشت اسب و الاغی که از کدخدای «یسال بند» گرفته بودیم آمده بود شب هنگام با اسب و الاغ به محل خود مراجعه کرد و ما برای تدارك اسب و الاغ دوباره دچار مشکل شدیم. غیر از فرمانی که من در اختیار داشتم میهماندار نیز حکم دیگری از شاهزاده حاکم همدان در دست داشت که کدخدایان بین راه موظف بودند در هر منزل دو رأس چهارپا بدون اخذ کرایه در اختیار ما قرار دهند. هر چند ساکنین ابتدا با تقاضای میهماندار مخالفت نمودند ولی سرانجام تسلیم شدند و اسب و الاغ مورد نیاز را در اختیار ما گذاشتند. بعد از آن همه توپ و تشر میهماندار به ساکنین ده بالاخره به راه خود ادامه دادیم در حالی که مازاد مواد خوراکی را همچنان با خود حمل میکردیم. منزل بعدی دایله بود که غذا را در آنجا صرف کردیم و اهالی نرمش بیشتری نشان دادند کدخدا فرمان شاه را بوسید و روی پیشانی گذاشت و بلاد رنگت چهارپا و سایر ملزومات مورد نیاز را در اختیار ما گذاشت. ما از میان مناطق کوهستانی و نه‌رهای آب و دهات فراوان عبور کردیم و بعد از ظهر همان روز به دولت آباد رسیدیم من خیلی تعجب کردم که چگونه يك شهر نسبتاً با جمعیت روی نقشه نشان داده نشده است. من از حصار گلی که در اطراف آن خندق حفر شده و برجهای دو پهلو با دیوارهای بلند درون آن قرار گرفته بود عبور کرده و به مدخل دروازه شهر رسیدم و پس از عبور از میان خرابه‌های شهر يك محل وسیع چهار گوش که دارای ساختمانهای متعدد با شاه نشین‌های بزرگ و

اطاقهای فراوان که بعضی از آنها با گچ بریهای جالبی تزئین شده بسود وارد شدم. در انتهای این محوطه چهار گوش يك قصر بزرگ دیده میشد که سابقاً قصر حاکم شهر بود ولی در حال حاضر با آنکه خراب و متروک مانده همچنان شکوه و عظمت خود را حفظ کرده بود و دیوارهای سالن وسیع این قصر، به سبک معماری غربی با اشکال انسان و حیوانات و پرندگان و گل تزئین شده بود. در آن طرف سالن يك حیاط وسیع پر از گل و درخت دیده میشد که حوضی در وسط آن قرار گرفته و آب پاك و زلال آن بوسیله چشمه تأمین میشده است.

در انتهای مدخل (دروازه ورودی حیاط) يك دیوار عایق وجود داشت. روی این دیوار نقش رستم قهرمان ملی ایران و پهلوان حماسه‌ای شاهنامه را با عده‌ای از مردان جنگی و خیالی غرق در زره و جوشن و سوار بر اسبان تجملی در حالی که بفتح و پیروزی رسیده‌اند با طرز بسیار مجللی نقاشی کرده بودند.

من از محوطه داخلی که اطاقهای متعددی آنرا احاطه کرده بود عبور کردم این اطاقها با آنکه رو به خرابی و ویرانی نهاده، معزها هنوز گچ‌بری و شیشه‌کاری‌های تزئینی را حفظ کرده بودند.

در پشت این محوطه حیاط دیگری با فواره گل‌کاری و تعدادی اطاق شبیه به همدیگر که به حیاط راه داشتند و ظاهراً اندرون و محل سکونت زنها بود دیده میشد. هنگامیکه میهماندار جهت تهیه منزل به ملاقات حاکم شهر رفته بود من با ولع و اشتیاق تحسین‌آمیزی نمونه صنعت معماری ایران را در این ساختمان خیلی قشنگ ولی متروکه تماشا میکردم...

میهماندار با موفقیت از دارالحکومه مراجعت کرد و ما هردو با هم آن محل را ترك گفتیم و از کنار يك مسجد زیبا که گنبد و دیوارهای آن بطرز استادانه‌ای با کاشیهای جوراجور تزئین شده ولی در حال خرابی بود گذشتیم و روانه بازار شدیم. بازار محل پر جمعیتی بود که در آن انواع و اقسام اجناس و کالا به مشتریان عرضه میشد.

ما از بازار يك گذرگاه مسقف عبور کردیم و به محوطه‌ای وسیع که به چند خیابان متعدد تقسیم شده بود رسیدیم . در امتداد خیابانها در کنار جویبارها تعداد زیادی درختان سفیدار (تبریزی) بلند که در میان آنها تعدادی درخت تالک در حالیکه خوشه‌های انگور از آنها آویزان بود دیده میشد.

بوی خوش و معطر گل و لاله در فضا پیچیده و منظره بدیع و دل‌فریبی را بوجود آورده بود. در میان باغ‌چند باب و یلای رنگ و ورورفته تابستانی وجود داشت که من دریکی از آنها که در کنار حوض بزرگی قرار گرفته اقامت نمودم، اطاقی که من قالی خود را در آن گسترده بودم بطرز جالب و قشنگی بسبك عربی نقاشی شده بود. این نقاشیها که تمام دیوارهای درونی اطاق را فرا گرفته بود اغلب صحنه‌هایی از شکار شیر و ببر و پلنگ و گوزن و خرگوش را نشان میداد که تعدادی سواران مسلح به نیزه و شمشیر آن حیوانات را شکار میکردند. برخی از صحنه‌ها نیز سوارانی را نشان میداد که بازهای شکاری‌شان، روی میچ دستشان دیده میشد و به شکار کبک و سایر پرندگان پرداخته بودند. در وسط اطاق دو عدد قوش زنده در حالیکه روی نشیمنگاه خود نشسته بودند دیده میشدند. در يك گوشه اطاق تعدادی تفنگ، شمشیر و سر نیزه روی هم انباشته شده بود. بطوریکه شنیدم آن قصر و ویلا به شاهزاده شیخ علی میرزا ، فرزند فتح‌علی شاه تعلق داشته است .

در پشت عمارت يك باغ بزرگتری نسبت به آنچه قبلا دیده بودم با انواع و اقسام گلها و جویبارها وجود داشت که يك پنجره بزرگ چوبی که با چفت ظریفی باز و بسته میشد آن را به حیاط بیرونی متصل میکرد. کمی آنطرفتر، يك خیابان طویل و مشجری دیده میشد که انتهای آن به مناظر و دامنه‌های پر برف یکی از قله مرتفع و ناهموار لرستان موسوم به ارسنه ختم میگردد .

تازه از تماشای بساغ و عمارت فارغ شده و روی قالی خود نشسته بودم که دو نفر از خدمه قصر يك سینی مملو از زردآلو و انگور که تازه از درخت چیده بودند جلو من گذاشتند. پس از آنکه مقداری از آن میوه‌ها را تناول کردم متحیر شدم که

چرا این باغ متروک و بدون سکنه مانده است. آن عمارت نسبتاً وسیع و دارای يك باب سالن بزرگ بود که بتازگی آنرا تعمیر کرده بودند .

سقف و دیوارهای آن با طرح و نقشه‌های ظریفی به سبک معماری اسلامی تزئین و آئینه‌کاری شده و روی بعضی از دیوارها به سبک نقاشی ایرانی تصویر زنان و دخترانی که با چشمان بادامی شکل و طره‌های سیاه خود با حالت ویژه‌ای مشغول رقص و دست افشانی بودند نقاشی کرده بودند و شکارچیان در حالیکه بازهای شکاریشان روی میچ دستشان دیده میشد سواره بشکار مشغول بودند.

درون آب‌های شفاف و زلال حوضی بزرگ جلو ساختمان صدها منظره جالب و زیبا از نمای قصر منعکس شده که صحنه‌های بسیار تماشائی و دل‌فریبی را بوجود آورده بود .

در زمانی که در آن کاخ زیبا و قشنگ سرگردان شده بودم سکوت سنگینی همه جا را فرا گرفته و گوئی خود را در میان یکی از قصرهای سحرآمیز که سکنه آن بوسیله افسون به سنگ مرمر مبدل شده بودند ، احساس میکردم همانطوری که در داستانهای هزار و یکشب شرح داده شده و در دوران کودکی در ذهنم نقش بسته بود.^۱ من خیلی متأسف بودم که این پساړک را ترك میگفتم، زیرا وقت کم بود و

۱- گردون و اثر فیلد نویسنده زندگینامه لایارد میگوید ، کتاب مورد علاقه اش هزار و یکشب بود که ساعتها زیر یک میز تزئین کاری مجلل بزرگ می نشست و به مطالعه آن می پرداخت. خود او (یعنی لایارد) نیز در اتوبیو گرافیش مینویسد کتاب مورد پسند من هزار و یکشب بود که هنوز که سال ۱۸۸۵ است ، آنرا مانند دوران کودکی با ولع و اشتیاق فراوان مطالعه میکنم ولی مطالعه آن کتاب هیچگونه تأثیری روی افکار من نداشته و مسبب آن نبوده که من به مشرق زمین سفر کنم و شهر قدیمی «نینوا» را کشف نمایم ولی حقایقی را در مورد آداب و رسوم عربها و ایرانیها و ترکها که من در سالهای اولیه عمرم با آنها محصور بوده‌ام جلو چشمانم مجسم کرده است لیکن با نفوذ و تأثیر تمدن غرب در میان مردم مشرق زمین آن آداب و رسوم کم کم از بین میرود «لایارد نینوا به قلم و اثر فیلد ص ۱۳» .

بخش دوم □ ۲۱

نمی‌توانستم در آنجا بیشتر بمانم ساعت پنج صبح بود که حاکم شهر یکنفر فراش در اختیار میهماندار گذاشت تا ما را به منزل بعدی هدایت نماید .

مادر اینجا به محلی رسیده بودیم که میهماندار انتظار داشت برای تدارك چهارپا با مشکلاتی روبرو شود زیرا ساکنین این حدود قبائل وحشی و غیر متمدن بودند که چندان فرمان شاه را اطاعت نمی‌کردند.

ما تقریباً از دولت آباد (ملایر - م) فاصله گرفتیم و به يك دشت وسیع و حاصلخیز که سرتاسر آن را دهات کوچک و پراکنده فرا گرفته بود وارد شدیم تمام ساختمانهای این دهات گلی و هرقریه نیز دارای يك قلعه کوچکی بود که خان یا کدخدای محل در آن سکونت کرده بود.

ساکنین این منطقه اغلب اوقات در معرض حمله و چپاول الوار و وحشی کوه نشین قرار می‌گرفتند.

من در میان تاکستانها و کشتزارهای پنبه عبور می‌کردیم. در سمت راست کوه «الوند» این دشت وسیع و حاصلخیز را از کوههای لرستان ورشته جبال البرز جدا میکرد و قله‌های مرتفع و مخروطی شکل آن، در حالیکه دولت آباد را در دل خود جای داده بود از فاصله‌ای دور در برابر ما خود نمائی میکرد.

ما از میان ده «کوران» که در پای يك قلعه واقع شده و دارای برج و باروی محکمی بود گذشتیم و پس از سه ساعت راه پیمائی به «کل خلیفه» رسیدیم. در اینجا امام‌وردی بیگک تصمیم گرفت اسب و الاغهای خود را تعویض نماید، بنابراین از ساکنین تقاضا کرد تا چهارپایان تازه نفسی جهت ادامه مسافرت در اختیار ما بگذارند. در آغاز آنان مخالفت کردند ولی سرانجام تسلیم شدند و پس از يك تأخیر چهار ساعته با كمك سربازی که همراه بود يك اسب جوان با دو رأس الاغ جهت حمل مواد غذائی که میهماندار مسرتب از دهات بین راه وصول میکرد در اختیار ما گذاشت. یکنفر لر بنام «علی» که همسفر و با پای پیاده از همدان با ما آمده بود این اسب را به مبلغ سه تومان (سی شلینگ) برای میهماندار خرید. امام‌وردی بیگک يك تومان

از من قرض کرد و قول داد که در پایان مسافرت بدهی خود را بپردازد ولی بلافاصله اسب را با پنج شلینگ منفعت بدیگری فروخت و پولی را که از من قرض کرده بود پس نداد. درقریه «کل خلیفه» بقعه‌ای بود که میگفتند متعلق به فرزند امام علی می‌باشد. این بقعه دارای احترام خاصی بود و زوار فراوان از هرطرف جهت مطاف و زیارت آن امامزاده می‌آمدند.

در اینجا دیگر وارد مناطق کوهستانی شده بودیم. در مسیر ما هنوزدهات فراوان و پراکنده بابر و باروی محکم و مرتفع که حکایت از بی‌نظمی و عدم امنیت این کشور میکرد بهچشم می‌خورد.

زمینهای این منطقه بوسیله نهرهای متعدد زیر زمینی که بطور مصنوعی کانال کشی شده و بقنات معروف بود آبیاری میشد.

کمی قبل ازغروب آفتاب بنزدیکی شهربروجرد رسیده بودیم. بروجرد شهر بزرگی است که دریک دشت وسیع حاصلخیز قرار گرفته و رشته سلسله جبال زاگروس که درباختر این شهر واقع شده در زیر پوششی از برف با قله‌های مخروطی شکل و سر برفلک کشیده خود مغرورانه در برابر ما خودنمایی میکرد.

شب هنگام وارد شهر شدیم و من نخواستم در آن موقع مزاحم حاکم شهر شوم لامحاله دریکی از کاروانسراهای شهر بیتوته نمودیم.

امام وردی بیگ در این موقع مزاحمت‌هایی برای من فراهم نمود. او میگفت یا مرا رها میکند و به همدان برمیگردد یا من بایستی مبلغی نقداً باو بپردازم ولی من که نمیخواستم در برابر او تسلیم شوم باو گفتم اگر مرا تنها بگذاری از شما بشاه شکایت خواهم کرد.

تصادفاً در این موقع شخصی بنام میرزا جعفر که میهماندار یکنفر فرانسوی بود بعلت بدرفتاری با میهمان خود از طرف شاه محکوم به اعدام گردید، امام وردی بیگ وقتی متوجه شد که من در مقابل او مقاومت میکنم و مصمم هستم که نزد

حاکم بروم و از طرفی در صدد هستم قاصدی را همراه بایک نامه نزد شاه بفرستم و از او شکایت کنم بسیار ترسید و نزد من آمد و از آنچه اتفاق افتاده بود عذرخواهی کرد بعداً نزد حاکم شهر رفت تا ترتیب مسافرت ما را بخرم آباد فراهم نماید. اندکی بعد برگشت و پیغام دوستانه حاکم را به من ابلاغ کرد و اظهار داشت.

وی گفته است اگر لازم باشد یک اسکورت پنجاه نفری جهت رساندن ما به لرستان در اختیارمان خواهد گذاشت. روز بعد بملاقات حاکم رفتم، او یک صاحب منصب کشوری (سردار) بود که میرزا رضانام داشت. وی مرا با گرمی پذیرفت و آمادگی خود را برای هرگونه کمک به من برای مسافرت به خرم آباد اعلام کرد و اظهار داشت که وضع راهها بعلت شرارت عشایر لرستان نا امن است و از طرفی هوای شوشتر در این موقع سال بقدری گرم است که قابل تحمل نمیشد. سایرین در مجلس نیز گفته حاکم را تصدیق کردند و من متوجه شدم که گفته حاکم حقیقت دارد لامحاله عقیده خود را تغییر دادم و بجای اینکه از خرم آباد بشوشتر بروم، تصمیم گرفتم که از راه لرستان به فریدن و اصفهان و از آنجا در امتداد کوههای بختیاری خود را بشوشتر برسانم.^۱

۱ - ظاهراً لایارد در ایران دو مأموریت سیاسی و همده داشته است اول آنکه خود را از راه لرستان بدشت خوزستان رسانیده و وسائل طفیان و شورش محمدتقی را بر علیه حکومت مرکزی فراهم نموده و ارتباطی بین شاهزادگان فراری در بغداد و کلنل هنل فرمانده ناوگان انگلیس در خارك فراهم نموده.

دوم آنکه پس از انجام کار محمدتقی خان از راه بختیاری باصفهان مسافرت نموده و از آنجا از طریق یزد و کرمان و سیستان خود را بقندهار رسانیده و باتفاق ماژور راولینسون که این هنگام در قندهار اقامت داشته قیام آقاخان محلاتی را بر علیه ایران رهبری نماید ولی همانطوریکه دیدیم میرزا آقاسی بطور کلی با مسافرت لایارد و میتفورد از طریق کرمان و سیستان بخاطر قیام آقاخان محلاتی جلوگیری بعمل آورد اما لایارد امیدوار بود که پس از اتمام کار محمدتقی خان از طریق شوشتر و بختیاری خود را به اصفهان رسانیده و از آنجا بقندهار مسافرت نماید ولی لایارد هنگامیکه وارد بروجرد شد

در عصر همانروز امام وردی بیگ بخاطر دلجوئی و جبران خلاف کاریهایش مقداری مایحتاج خوراکی از قبیل نان، گوشت برنج، تخم مرغ، کره، چائی و هیزم با خود آورده بود و به من گفت این وسائل از طرف حاکم بعنوان هدیه فرستاده شده اگر آنها را قبول نکنید يك نوع اهانت و بی احترامی نسبت با او خواهد بود مقداری از این مواد غذایی را به خوارباری که در بین راه جمع آوری کرده اضافه نموده تا در منزل بعدی آن محمولات را بفروش برساند.

من بعد از ظهر در بازار شهر قدری گردش کردم. بروجرد دارای بازار نسبتاً بزرگی است که انواع و اقسام امتعه و اجناس لو کس در آن بچشم میخورد. شهر برخلاف آنچه روی نقشه نشان داده میشد دارای بیست هزار نفر جمعیت بوده و بزرگترین شهر این استان بشمار میرفته است. من از کنار چند مسجد قشنگ که گنبد و مناره های آنها با طرز جالبی نقاشی شده و از دور نمایان بود، عبور کردم. این مساجد در میان باغهای میوه و شکوفه زارهای بزرگی قرار گرفته بود که بوسیله نهرهای آبی که از کوه سرازیر میشد مشروب میشدند. این باغها بعلت داشتن میوه های مرغوب بخصوص خربزه و يك نوع انگور سیاه كوچك و خوشمزه، در ایران معروف میباشند. در بازار میوه فروشها مقادیر زیادی میوه مانند خربزه، هلو، زردآلو، انگور، عرضه شده بود که به بهای ناچیزی بفروش میرسید.

ما صبح روز ۱۴ اوت ۱۸۴۰ بروجرد را ترك گفتیم و تمام روز قسمت بیشتر يك دشت وسیع حاصلخیز و پر جمعیتی را که بعد از تپه های دولت آباد (ملایرم)

← بعلت عدم امنیت راهها نتوانست از طریق لرستان خود را بشوشترو بختیاری برساند، ناگزیر قصد اصفهان کرد، در اصفهان نیز معتمد الدوله از نیت باطنی او آگاه بود و اجازه مسافرت به کرمان و سیستان را باو نداد لامحاله از اصفهان روانه بختیاری شد ولی مصمم بود که مجدداً از راه بختیاری به اصفهان مسافرت نموده و از آنجا از طریق کرمان و سیستان خود را به ماژور رالینسون برساند.

وارد آن شده بودیم طی کردیم. من يك کشور پر جمعیت و قابل رشد و ترقی را مشاهده کردم که بدبختانه مردم بی پناه آن در این منطقه زیر نفوذ و سلطه جابرانه حکومت ایران زندگی اسفباری را تحمل مینمودند. در این فصل هنگام درو و برداشت محصول جو و گندم بود. در تمام طول راه صفوف طولیلی از برزگران و دهقانان دیده میشدند که بعضی از آنها مشغول درو و برخی نیز بعد از خرمن کوبی محصولات پاك شده جو و گندم خود را به دهات حمل میکردند. ایرانی ها محصولات درو شده را روی يك زمین خرمن کوبی پهن میکنند و سپس بایك غلطك زمخت میخدار که از چوب و آهن ساخته شده و بسوسيله گاوهای نر، یا اسب کشیده میشود، آنها را خرد میکنند. این شیوه خرمن کوبی تقریباً در تمام قسمت های آسیای شرقی متداول است در تمام مناطقی که تاکنون عبور کرده بودیم از فرمان شاه اطاعت کرده و وسائل مورد لزوم ما را در اختیار میهماندار گذاشته بودند. ولی حالا ما وارد منطقه لرستان شده بودیم که عشاير نيمه مستقل آن چندان از حکومت مرکزی اطاعت نمیکردند.

شب هنگام، وارد خسرو آباد شدیم لیکن کدخدای محل از قبول فرمان شاه استنکاف کرد. امام وردی بیگ با عصبانیت قمه خود را از کمر کشید و برخاش و تهدیدکنان با او به مذاکره پرداخت. پس از محاوره و مباحثات زیاد سرانجام خان تسلیم شد و ما یحتاج ما را فراهم نمود. با اینکه خان تسلیم شده بود ولی امام وردی - بیگ و علی که یکی دیگر از همراهان من بود، سخت هراسناك بودند و اظهار میداشتند که از این نقطه به بعد فرمان شاه نافذ نخواهد بود و مردم وحشی این ناحیه مطیع اوامر شاه نیستند، و ما دیگر قادر نخواهیم بود چهارپا و سایر مایحتاج مسافرت را بین راه تهیه نمائیم. لذا پیشنهاد کردند که من به اصفهان بروم و از آنجا از طریق کوههای بختیاری خود را بشوشر برسانم. آنان برای تأیید ایسن موضوع چند نفر چاروادار و قاطرچی که عازم مسافرت به شهر دیگری بودند نزد من آوردند و آنان وقایع و غارتی که اخیراً در جاده لرستان بوسیله الوار وحشی این منطقه رخ داده بود، به تفصیل برای من شرح دادند.

من نمیتوانستم متکی به میهماندار باشم زیرا پیدا بود که ما وارد منطقه‌ای شده بودیم که فرمان شاه قابل اجرا نبود و من فکر میکردم که عاقلانه است از طریق فریدن به مسافرت خود ادامه دهم.

راه لرستان مخاطرات و مشکلات فراوانی در برداشت ولی هنوز امیدوار بودم که شاید بتوانم راهی پیدا کنم که خود را از طریق جاده کوهستانی به دشت خوزستان که مقصد اصلی من بود برسانم. ما روز بعد با کمی معطلی چند رأس چهارپا تدارک دیدیم و ساعت هفت صبح به مسافرت خود ادامه دادیم و از سمت جنوب دشت وسیع بروجرد وارد مناطق کوهستانی شدیم، گرچه هنوز ما از میان دهات و قراء فراوان پراکنده عبور میکردیم، ولی هیچ کدام از آنها مانند دهات مناطقی که قبلاً عبور کرده بودیم سر سبز و مشجر نبودند اما هریک از آنها دارای برج و باروی محکمی بود که معمولاً روی تپه‌ها و صخره‌ها قرار گرفته بودند و از فاصله‌ای دور دیده میشدند. این گونه قلاع محل اقامت خان یا رؤسای عشایر بود و پناهگاههای مطمئن برای ساکنین این منطقه بشمار میآمدند زیرا در موقع نزاع‌های محلی یا هنگامی که مردم بی‌پناه این سامان مورد حمله و تجاوز الوار کوه نشین لرستان قرار میگرفتند از این قلاع بعنوان يك محل امن و امان استفاده مینمودند.

این قسمت از کشور ایران همیشه در يك حالت اغتشاش و نا امنی کامل بسر میبرد و ساکنین این ناحیه بطور دائم در حال جنگ و ستیز میباشند و هر خان یا رئیس طایفه کوچکی در نهایت خود مختاری و استقلال دست به تهاجم و غارت ربه‌های همسایگان میزنند و در حقیقت در این سامان امنیت واقعی وجود ندارد و بهمین دلیل هم دهات این منطقه اغلب ویران و خالی از سکنه میباشند.

ما در حین مسافرت از فاصله‌ای دور تعدادی سیاه چادر متعلق به ایل بختیاری که یکی از عشایر معروف و بیابانی و کوه نشین ایران است مشاهده کردیم. این عشایر کوه نشین بعلت جرأت و جسارت فوق العاده رعب و وحشت زاید الوصفی در میان ساکنین این منطقه بوجود آورده‌اند.

دسته‌های اشرار و قطاع‌الطریق آنان حتی تاحوالی اصفهان جهت تهاجم و غارتگری پیش می‌روند. دزدان و راهزنان این عشایر در تمام این حدود کاروانیان و مسافران را غارت می‌نمایند.

ما در دامنه رشته‌کوه‌های مرتفع و بلند لرستان که تمام پوشیده از برف است به مسافرت خود ادامه می‌دادیم، تا این موقع در امتداد يك رودخانه حرکت می‌کردیم که در يك گذرگاه تنگ و عمیقی از نظر ناپدید شده و بطرف جنوب غربی جریان پیدا کرده به من گفته شده بود که مسیر این رودخانه بطرف خوزستان و شوش و دزفول می‌باشد. من خیلی متأسف بودم که نمی‌توانستم در امتداد این رودخانه (که نزدیکترین راهی بود که می‌توانست مرا بمقصد اصلی مسافرت یعنی خوزستان و شوش برساند) مسافرت نمایم.

ما شب را در قریه‌ای در دامنه کوه دشترون بیتوته نمودیم. خان آن قریه در محل نبود و بعد از ساعتی با تعدادی سوار وحشی که با تفنگهای فتیله‌ای مسلح بودند وارد شده ظاهراً او با افرادش از يك تهاجم و غارت برگشته بودند. وی دارای قدی بلند و قیافه‌ای زشت و ریش سیاه‌طویلی بود ولی باروئی گشاده به من خوش آمد گفت و با يك غذای مأکول ایرانی از ما پذیرائی نمود و از قشون شاه انگلیس سئوالاتی نمود و علت مسافرت مرا جويا شد.

هر چند خان متعهد شده بود که از فرمان شاه اطاعت نماید ولی غلام‌بارفتاری اهانیت آمیز يك اسب و چند رأس الاغ جهت ادامه مسافرت از وی گرفت و ما مسافرت طولانی خود را آغاز کردیم.

شب هنگام به ده «در بند» که بزرگترین قریه آن منطقه بود رسیدیم. این محل نظیر آن دهات پر درخت و مشجری بود که ما قبلاً در دشت وسیع دولت آباد از میان آنها عبور کرده بودیم ما در این ده بعلت و فور و هجوم پشه‌های گزنده شب‌نا آرامی را به صبح رسانیدیم. روز بعد خود را به يك دشت کوچکی به دوکلنی ارمنی بنام‌های «زرنو» و «کیرک» رساندیم در اینجا يك رشته تپه‌های متعدد کوچک این منطقه را از

دشت بختیاری جدا میکنند.

آن مردی که از منزل قبلی جهت برگرداندن اسبها والاغها همراه ما آمده بود اظهار داشت که دیگر جرأت نمیکند در این منطقه که مردم آن وحشی هستند ما را همراهی نماید و سپس گزارش کاملی از اعمال و رفتار و آدم کشی های این مردم به اطلاع رسانید و ملتسمانه از من درخواست کرد که بدقت سلاحهای خود را بازدید کنم و برای هر گونه مخاطرات و پیش آمدهای این مسافرت خود را آماده نمایم.

از غلام تقاضا کرده که به وی اجازه داده شود تا با اسب و الاغهایش به محل خود مراجعت کند ولی امام وردی بیگ با این تقاضا مخالفت کرد. وقتی او متوجه شد که ما مصمم هستیم که در میان عشایر غیر متمدن بختیاری مسافرت کنیم لامحاله اسب و الاغهای خود را رها کرده و به محل خود مراجعت نمود. من برای او متأسف بودم ولی نتوانستم کاری انجام دهم زیرا میهماندار به گفته ها و پیشنهادات من گوش نمیکرد. تنها بقول خودش از فرمان شاه اطاعت میکرد. در آن دشت وسیع پهناور تعدادی قلاع گلی متعلق به کلانتران و کدخدایان بختیاری در امتداد راه دیده میشد که ما در پای یکی از آنان بنام «کلی آباد» اتراق کردیم. نجف خان کدخدای آن محل به من خوش آمد گفت و ما را بسر سفره غذائی که در زیر یک درخت سرسبز و تنومند گسترده بود دعوت کرد و بانان و پنیر و آب دوغ از من پذیرائی کرد. آب دوغ یک نوع شربتی است که در تمام ایران رواج دارد و پنیری که در ایران تهیه میشود یک نوع شیر دلمه شده یا بهتر بگوییم منجمد شده است. نان مردم این منطقه نیز یک نوع نان فطیر و ترد و نازک است که روی تابه های آهنی روی آتش برشته میشود.

نجف خان دارای چشمانی درخشان و براق و تقریباً خوش تیپ و جوان ولی در عین حال بسیار زیرک و باهوش بود و ما با داشتن اسب و الاغهای قبلی دیگر نیازی نبود که در این مورد از فرمان شاه استفاده کنیم.

مسافرت خود را در مناطق کوهستانی و لم یزرع و کم جمعیت بختیاری مجدداً آغاز کردیم. هنگام غروب آفتاب به یک قلعه قدیمی که روی تپه مشرف بدهی قرار

داشت رسیدیم این قلعه مرا بیاد قلاع سخت و محکمی انداخت که بارونها در قرون وسطی ساخته بودند و هنوز هم کم و بیش خرابه‌های آنها در بعضی از نقاط اروپا دیده میشود. این خوانین بختیاری در حقیقت از همان شیوه زندگی و طرز تفکر بارونها پیروی میکنند زیرا همیشه بایکدیگر و همسایگان در زد و خورد و مشغول غارت و چپاول ربه و اموال مسافران و کاروانیان میباشند. وقتی که به ده نزدیک شدیم دریافتم که ده غیر مسکون و تقریباً خالی از سکنه است، ولی قلعه در موقعیت بهتری قرار داشت. لامحاله سواره با زحمت از سربالائی گذشته و وارد قلعه شدیم. در محوطه قلعه تعدادی افراد مسلح دیده شد، که با قیافه‌های زشت و سیمای وحشیانه خود در گوشه و کنار لمیده بودند.

خان بزودی به ملاقات ما آمد و من خود را يك مسافر عادی معرفی کردم. او به گرمی تعارف کرد و يك اطاق در اختیارم گذاشت و خدمه او پذیرائی شایانی از ما کردند و با این ترتیب نیازی نبود که از فرمان شاهی استفاده کنیم.

بختیارها نیز بشیوه تمام صحرائشیان مردمی میهمان نواز هستند و از میهمانان خود بگرمی پذیرائی میکنند. خان به من توصیه کرد که از خورجین ترك بند خود مواظبت نمایم تا آنرا ندرزدند. امام وردی بیگک و علی همراهان من سخت هراسناك شدند و من قبل از آنکه بر تخت خواب بروم اسلحه خود را بازبین و آماده نمودم تا چنانچه احتمالاً در شب خطری پیش آمد بتوانم با آن مقابله نمایم. آنشب رابه آرامی به صبح رسانیدیم. در این موقع چند روزی دچار عارضه تب شدم و همین امر باعث شد که بسیار ضعیف و ناتوان شوم و بندرت قادر بودم که از معابر صعب العبور لرستان که حتی عبور از آن برای چهارپایان و مسافران محلی که بایستی بدقت مواظب خود باشند مسافرت نمایم بویژه که من يك مسافر اجنبی و از يك کشور دشمن بودم.

در اینجا بود که متوجه شدم که دیگر قادر نیستم حتی غذای خود را فراهم نمایم، لذا تصمیم گرفتم پس از آنکه به اصفهان رسیدیم چند روزی معالجه و استراحت

نمایم و پس از بهبودی کامل مسافرت خود را دنبال نمایم. چون ماه اوت هنوز تمام نشده و تقریباً گرم بود و مجبور بودیم که در روز مسافرت نمائیم. تنها اثاثه من در این مسافرت يك قطعه فرش كوچك بود اما من در چنان وضعی بودم که حتی نمیتوانستم از لباسهای كهنه و مندرس خود نگهداری نمایم. غذای من در بین راه عبارت بود از آب دوغ و ماست و پنیر و مقداری میوه. ما حالا وارد ناحیه فریدن شده بودیم قسمت اعظم این منطقه متعلق به محمدتقی خان رئیس ایل بختیاری است. من شب را در قریه ای موسوم به محمدتقی خان که دارای صد و پنجاه خانه وار بود توقف کردم، ساکنین این ده از کلنی های ارمنی میباشند که ظاهراً از زمان شاه عباس به این منطقه کوچ داده شده اند. این مردم زبان و مذهب خود را تا کنون حفظ کرده اند این ده در میان انبوهی از درختان گوناگون محصور شده، مردم آن نسبتاً متمدنی و زنهای آن بدون حجاب و تعدادی را که من دیده ام بسیار جذاب و زیبا بوده اند. يك رشته آب از کوه جاری بود که تمام مزارع اطراف را آبیاری مینمود. خربزه زیادی در این ده کاشته بودند که محصول آن بسیار عالی و برای فروش به اصفهان و سایر نقاط حمل میگردید. غیر از خربزه يك نوع شبدركه دارای گلهای معطری بود، قسمتی از زمین های زراعتی این منطقه را به خود اختصاص داده بود.

روز بعد شب هنگام به ده «اون» که ساکنین آن همه ارامنه بودند وارد شدیم

کسی ما را نپذیرفت و باز حمت زیاد يك اطاق بدست آوردیم.

خبر ورود يك خارجی در تمام ده منتشر شد و بلافاصله مردم بی کاره دور ما جمع شدند، حیاط خانه پر از جمعیت گردید و نوبت گرفته بودند که به اطاق وارد شوند و بامن ملاقات نمایند. زنهای روی پشت بام جمع شده بودند حتی از سوراخ بخاری بداخل اطاق نگاه میکردند تا مرا ببینند. من ناچار شدم که با استفاده از يك تکه چوب آنان را از دور خود متفرق نمایم. وقتی که آنان رفتند علی باقمه بسرهنه بعنوان محافظ جلو در اطاق ایستاد، تا از ورود مردم بداخل اطاق جلوگیری نماید، ولی زنهای تا پاسی از شب روی بام اطاقها مرا نگاه میکردند.

روز بعد در جاده همدان و اصفهان به مسافرت خود ادامه دادیم و از اینجا به بعد اغلب اوقات همراه کاروانهائی که باصفهان میرفتند مسافرت میکردیم و دیگر نیازی به وجود میهماندارنداشتم و به عللی نیز از امام وردی بیگ میهماندار ناراضی بودم چون او پیوسته برای من مزاحمت و تولید دردسر میکرد و در بین راه با اهالی و کدخدایان اجحاف و بدرفتاری مینمود، زیرا همیشه تعدادی چهارپا برای حمل مازاد مواد خوراکی که در بین راه جمع آوری کرده بود مطالبه میکرد و از طرفی در حین مسافرت، الاغهای حامل محمولات نمیتوانستند همراه با اسبهای مارا پیمائی نمایند، لامحاله از این طریق مقداری از وقت من تلف میشد. ناچار با اصرار و پافشاری زیاد فرمان شاه را از او گرفتم و خود به تنهایی به مسافرت ادامه دادم، او بعد از من يك رأس از الاغهای را که دزدیده بود به مبلغ ده شلینگ فروخت و بدنبال من حرکت کرد علی نیز سوار یکی از اسبها و مرا همراهی میکرد.

ما مدت دو روز از دامنه قلل بزرگ «دولان کوه» گذشتیم و وارد صحرا شدیم در این محل آبادی وجود نداشت و از یکی از دو کاروانسرا که خالی از سکنه بود گذشتیم. امام وردی بیگ گفت ساکنین این محل، بخاطر تعدی و تجاوز بختیارها متواری شده اند و بسیار مضطرب بود که مبادا در بین راه بادهای از اشرا بر خورد نمائیم. نزدیک غروب آفتاب به يك قریه کوچک بختیاری وارد شدیم ولی نتوانستیم غذا و علوفه برای خودمان و چهارپایان تدارك کنیم. از دور متوجه قلعه ای شدیم و بطرف آن پیش رانیدیم ولی بدبختانه غیر از يك مرد رمه دار بادورأس گاو کسی در آنجا ندیدیم و آن مرد هم نتوانست کمکی به ما بکند. اما گفت در پای کوه بین راه قریه ایست که میتوانید مایحتاج خود را تدارك کنید. هوا تاریک شده بود و ما راهی که آنمرد نشان داده بود در پیش گرفتیم ولی در راه مصادف با يك رگبار شدید باران شدیم که تقریباً سر تا پای ما را خیس کرد. پارس سگها و نور و روشنائی که از فاصله دور دیده میشد نشانه آن بود که به قریه مورد نظر نزدیک شده ایم. پس از آنکه با زحمت زیاد از خندق و با پای پیاده از میان نهر آب عبور کردیم و وارد دروازه قلعه

مخروبه‌خان شدیم در میان حیاط چند نفر در کنار شعله‌های آتشی که افروخته شده، نشسته بودند. ظاهراً اینان تعدادی کفشگر بودند که میخواستند به اصفهان بروند و شب را جهت استراحت در این محل اطراق کرده بودند. روی آتش يك نوع سوپ (آبگوشت) معطر و اشتها آوری به آرامی میجوشید. راه پیمائی طولانی سواره و خستگی مفرط گرسنگی شدیدی در من بوجود آورده بود که بلادرنگ بدون تعارف بین آنان نشستیم و بی آنکه منتظر دعوت باشیم با آنان به صرف غذا پرداختیم آنها با اینکه مسلمان بودند از حضور من سرسره غذا ناراحت نشدند و همینکه متوجه لباسهای خیس من شدند مؤدبانه از من فاصله گرفتند و مرا تنها کنار آتش گذاشتند تا توانستم لباسهای خود را خشک نمایم روز بعد وارد جلگه و سیاهی شدیم که شهر اصفهان در آن واقع شده بود و ما در امتداد شاهراه اصلی همدان و اصفهان پیش میرفتیم. در این جا دچار تب شدیدی شده بودم و ناچار در يك قریه کوچکی توقف نمودم و پس از بهبودی مجدداً بمسافرت خود ادامه دادم. در بین راه باران شدیدی میبارید بناچار در آسیابی که در آن حدود بود پناه بردم و بعد از قطع باران سوار اسب شده و راه افتادم ولی خیلی خسته و ناتوان شده بودم. شب را در قریه «تیرون» که يك ده بزرگ و در میان درختان سرسبز و تنومند محصور شده بود بسربردیم و در این محل توانستم يك اطاق نسبتاً تمیزی که سخت در آن موقع به آن احتیاج داشتیم تهیه نمایم. در این باغها که از «تیرون» تا اصفهان لاینقطع در امتداد جاده وجود دارد انواع و اقسام میوه جات بدست میآید بویژه خربزه آن که از حیث طعم و مزه در ایران نظیر ندارد از نهرهای آبی که از زردکوه بختیاری سرچشمه میگیرد و همچنین از کانال مصنوعی زیرزمینی بنام «قنات» مشروب میشوند.

عبور و مرور دستجات سواره و پیاده که کالاهای خود را حمل میکردند نشانه آن بود که ما بشهر اصفهان نزدیک شده بودیم ولی هیچ علائمی از شهر دیده نمیشد زیرا اصفهان در زیر پوششی از درختان سرسبز و تنومند محصور شده بود و ما از میان

بخش دوم □ ۵۳

دیوار باغهای میوه و خربزه گذاشتیم و خود را به جلفا که محل سکونت ارامنه میباشد رساندیم.

من برای آقای «اوژن بوره» فرانسوی که يك مرد محترمی بود نامه‌ای داشتم و از طرفی نمیدانستم در کجا منزلی جهت اقامت خود تدارك نمایم لامحاله به ایشان مراجعه کردم و تقاضا نمودم که مرا در این مورد راهنمایی کند. او با مهربانی مرا پذیرفت و اصرار داشت که در منزل او اقامت نمایم.

آقای «ادوارد بورکس» تاجر انگلیسی مقیم تبریز که برای انجام پاره‌ای از کارهایش به اصفهان آمده بود وقتی که از ورود من به اصفهان اطلاع پیدا کرد بدیدنم آمد و پیشنهاد کرد که خود را به حاکم اصفهان معرفی نمایم.

منوچهر خان معتمدالدوله که معمولاً او را معتمد میگفتند يك شخصیت شناخته شده بود، من میل داشتم نامه‌ای را که میرزا آقاسی برای او نوشته بوی تسلیم نمایم و ضمناً از میهماندار «امام وردی بیگ» که در بین راه با تمسك به فرمان شاه بامردم بدرفتاری نموده و هنگام ورود به اصفهان مرا تنها گذاشته بود (یعنی اسب و الاغها را با محمولات خوراکی که با تمسك به فرمان شاه از مردم گرفته و با خود آورده بود) نیز شکایت نمایم. با اینکه خیلی ضعیف و ناتوان بودم سوار شدم و در معیت آقای بورکس از جلفا بطرف شهر، یعنی به همان محلی که فقط مسلمانان میتوانند سکونت داشته باشند حرکت کردیم. پس از عبور از میان درختان انبوه به محله‌های مسلمان نشین رسیدیم. از میان ساختمانهای مخروبه گلی و کوچه‌های تنگ که پوشیده از خاک و زباله بود گذشتیم و بالاخره وارد محوطه دارالحکومه شدیم. پس از عبور از يك حیاط وسیع که دارای فواره آب و گلکاری بود به محلی رسیدیم که میبایستی بحضور حاکم مشرف شویم. این ساختمان در گذشته دارای شکوه و جلال خاصی بوده با رنگها و شیشه‌های عالی تزئین شده نظیر آنچه من در دولت آباد (ملایر-م) دیده بودم.

در این محل ازدحام عجیبی بود، جمعیت و سرباز و فراش، مردها و زنهایی که برای شکایت به دارالحکومه آمده بودند درهم میلولیدند. معتمدالدوله در قسمت فوقانی

يك اطاق تزئین شده قشنگ در مقابل يك پنجره باز و بزرگ روی صندلی جلوس کرده بود و آنهايکه با او کار داشتند، یاوی آنها را بحضور میپذیرفت بایستی تعظیم کنان بطرف او بروند و با آستینهای گشاد و فراخ بلند خود، دستها را طبق آداب و رسوم شرقی از جلو مقابل سینه بحالت احترام بچسبانند و با کمال فروتنی جلوسریا بایستند .

در میان حوض وسط دارالحکومه ترکه‌هائی از چوب انار خیسانده بودند تا مقصرینی که مورد خشم معتمدالدوله قرار میگیرند به چوب و فلک بسته شوند. در يك گوشه دیگر تکه چوبی که دو حلقه طناب از وسط آن آویزان شده بود دیده میشد تا پای آن قربانیانی که بایستی مجازات شوند بالا نگه‌دارد و آنان روی زمین از شدت درد پیچ و تاب بخورند و طلب بخشایش نمایند. این مجازات وحشیانه در ایران بطرز نفرت‌انگیزی صورت میگیرد. اجرای مجازات در حق بزه‌کاران بستگی بمیزان مجرمیت آنان دارد . چوب و فلک یکنوع شکمبه‌ایست که دائماً برای گرفتن اعتراف به آن متوسل میشوند. تماس ترکه انار با بدن مقصرین بعلت نرمی و انعطاف پذیری يك درد و آزار غیر قابل تحملی بوجود می‌آورد که گاهی اوقات منجر بمرگ میگردد. در بعضی اوقات مجازات شده‌گان مدتی نمیتوانند راه بروند و یا گاهی نیز ناخن و انگشتان خود را از دست میدهند؛ رجال عالی رتبه، استانداران حتی نخست‌وزیران که مورد بی‌مهری شاه قاجار واقع میشوند گاهی چوب و فلک را تحمل مینمایند. حسین‌خان که از يك مأموریت مخصوص سفارت از انگلستان و فرانسه مراجعت کرده بود ، باتهام اختلاس در اموال دولت به چوب و فلک بسته شد.

منوچهرخان در يك خانواده مسیحی گرجی بدنیا آمده بود، در کودکی به اسارت درآمده و او را بعنوان غلام خریداری کردند و بعد از مسلمان شدن، مانند سایر خواجه‌گان او را مقطوع النسل کرده بودند.

معتمدالدوله در جوانی بمناسبت ابراز لیاقت در خدمات عمومی مورد توجه شاه قرار گرفت و بعدها در اثر مدیریت و شایستگی سالها در قلمرو پادشاهی ایران

در سمت استاندار اصفهان (بائنضمام عشایر لرستان و بختیاری و قبایل نیمه مستقل که بین ارتفاعات لرستان و رودخانه فرات سکونت داشتند) که یکی از بزرگترین استانهای کشور ایران بشمار میرود انجام وظیفه مینمود.^۱ او بخاطر اعمال هراس انگیزش ربی در دلها برانگیخته بود با اینحال بعلت جانبداری از ضعفا و ستمدیدگان در برابر اقویا و ستمکاران و حفظ منافع آنها وتأمین عدالت اجتماعی شیوه زمامدارش مورد تأیید بود.

وی در بکار بردن انواع مجازات وشکنجه‌های تازه برای عبرت شرارت کاروانی که بر علیه قدرت شاه و اوبه مخالفت برمیخواستند فرد شناخته شده‌ای بود باید اذعان کنم که اودرخور همه گونه توبیخ و سرزنش بود و از زمره افرادی عاطفه وسنگدلی بود که در برابر زجر وشکنجه انسانها احساس ناراحتی نمیکند.

یکی از طرق معامله بسا جنایت کاران آن بود که آنان را مانند درخت تانک در زمین میکاشتند يك سوراخ در زمین حفر میکردند و بزهاران را بسا سر بدرون آن میافکندند و بعداً گودال را باگل پرمیکردند و بدین ترتیب پاهای مقصرین دریرون نشانه آن بود که آنانرا با يك روش مصنوعی مانند درخت تانک در زمین کاشته بودند.

۱ - مؤلف تاریخ عضدی درباره منوچهرخان معتمدالدوله مینویسد: ... عقل و درایت و کفایت معتمدالدوله از عهده تحریر خارج است. شأن او بطوری بود که اکثر اوقات در کارهای بسیار عمده دولتی طرف مشورت خاقان مقفور (فتحعلی شاه) واقع میشد، وقت قمار با فرمانفرما و ملک آراء و سایرین و بروی خاقان مرحوم می نشست و حریف آنها بود. بلکه غالباً خاقان مرحوم میفرمودند من با منوچهرخان شريك هستم، در همان زمان ملقب به معتمدالدوله بود، ولی رسم حضرت خاقان این بود که از شاهزادگان و اهل حرمخانه و طبقات نوکر احدی را بلقب خطاب نمی نمودند. منوچهرخان با این لقب و آن تقرب و منصب همان آفتابه لکن را با کمال افتخار برمیداشت و هر وقت حضرت خاقان بیرون میرفتند معتمدالدوله پیش روی شاه بود.

به من گفته بودند که او (معمدالدوله) دستور داد تا سارق اسبی را تمام دندانهایش را کشیدند و جلو پایش ریختند و سپس يك توبره پر از یونجه خشك بسرش زدند و او را رها کردند تا در همان حال جان سپرد.

يك برجی که هنوز در نزدیکی شیراز وجود دارد از اجساد زنده سیصد نفر عشایر ممسنی که یکی از طوایف کوهستانی شیراز هستند و بر علیه شاه طغیان کرده بودند احداث نمود. با این ترتیب به امر او آنان را در ردیفهای ده نفری روی ساختمان آن برج دراز میکشاندند، در حالیکه سرهای آن بزهکاران بدبخت بحالت آزاد رها شده بود، روی آنها را ملاط میکشیدند. بطوریکه شنیدم بعضی از این افراد تا چند روزی زنده مانده بودند و بوسیله دوستانشان غذا به آنها خوراند میشد.^۱

۱ - حاج میرزا حسن فسائی مؤلف فارس نامه جزو وقایع سال ۱۳۵۲ هجری قمری در مورد این فاجعه مینویسد: نواب فیروز میرزا و معمداالدوله... بدو از دوفرسخی شهر بهبهان رسیدند، میرزا منصورخان والی کوه کیلویه و بهبهان به استقبال آمده و انواع خدمتگذاری را نمود، و خواجه حسین قلعه گلایی را حاضر داشتند، مورد عنایتش نمود.

چون اردو نزدیک قلعه گلاب رسید خواجه حسین عیال خود را از قلعه بیرون آورد و قلعه گلاب را که مشرف بدقلعه گل که محل سکونت باقرخان و عیال ولیخان بود بدتصرف اهلای اردو داد سیصد نفر سرباز بر فراز قلعه گلاب رفتند وارد و جوانب قلعه را فرا گرفتند ... عرصه را بر باقرخان و جماعت ممسنی تنگ نمودند: چون مردمان باقرخان خود را غریق دریای گرفتاری دیدند آنچه زن جوان بود دونفر دونفر از خوف اسیری و ننگ بی سیرتی گیسوها را با یکدیگر گره زده، از فراز قلعه گل که اقلایان صد ذرع بلندی داشت خود را بزیر انداختند ... در اوایل ماه صفر ۱۲۵۲ نواب فیروز میرزا و معمداالدوله وارد شیراز شدند و در خارج دروازه باغ شاه برجی ساختند و معادل هفتاد و هشتاد نفر از قبیله ولیخان و اهالی شول جوزک گام فیروز را که با ولیخان دوستی و همراهی داشتند زنده در آن برج گذاشته سرهای آنها را از سوراخهای برج بیرون کرده و مردمان شهری آب و نان بآنها میدادند و تا چند روز زنده بماندند. فارسنامه ۲۹۴ (مترجم)

شاید در بعضی از ملتها زندگی شکنجه آمیز ادامه داشته باشد و با زندگی مردمان غیر متمدن نیز مطابقت نماید ولی احتمال میرود که از حدود عادی تجاوز ننماید، اما نزد معتمدالدوله این زجر و شکنجه ظالمانه تا حد مرگ با کمال خونسردی به مقصرین تحمیل میگردد .

معتمدالدوله تقریباً از صفات اختصاصی خواجگی برخوردار بود ، وی چهره‌ای بدون ریش و صورتی صاف و بی رنگ و گونه‌ای شل و آویزان و صدائی نازک و زنانه داشت و دارای قدی کوتاه و اندامی ضعیف بود و هنگام راه رفتن با گامهای آهسته و آرام حرکت مینمود .

سیمای معتمدالدوله کاملاً گرجی بود و لسی بشیوهٔ ایرانیان لباس برتن داشت و قبایش از بهترین نوع پارچه کشمیر بود، يك قبضه خنجر که بانواع و اقسام جواهرات گران بها تزئین شده بود، روی کمر بند او دیده میشد .

معتمدالدوله ما را مؤدبانه پذیرفت و مطالبی راجع به ملت و دولت انگلیس سؤال نمود و به ما تعارف کرد که بالا برویم و در اطاقی که خودش نشسته بود روی فرش که نزدیک صندلی او گسترده بودند بنشینیم . من فرمان و نامه میرزا آقاسی را بوی تسلیم نمودم .

من قادر نبودم که رنجیدگی و اوقات تلخی خود را از امام وردی بیگ میهماندار که در حین مسافرت با کدخدایان و مردم بد رفتاری مینمود فراموش نمایم . در بین راه یکبار بخاطر بد اخلاقی و سوء رفتار او را تهدید کردم و حال نیز شرح خلافتاری و گستاخیهایش را که در بین راه با دلیل و اعتراض باو گوشزد کرده بودم بیان داشتم . معتمدالدوله مقداری فحش و ناسزا نثار غلام (امام وردی بیگ) کرد و قول داد که او را مجازات نماید . معتمدالدوله بقول خود وفا کرد، دوزخ بعد امام وردی - بیگ لنگان لنگان با قیافه غمگین در حالیکه پاهایش در اثر چوب و فلک باد کرده بود بدیدنم آمد . گرچه او سزاوار آن مجازات بود ولی من بی سبب به آن مرد رذل و بد بخت احساس ترحم کردم و متأسف شدم که چرا نزد معتمد او را متهم نمودم ،

زیرا او با يك لحن تأثرانگیز و ملتمسانه‌ای گفت: «آقا چقدر خوب بود آن تنبیهی را که معتمدالدوله در حق من روا داشته خود شما که آنهمه فایده بمن رسانیده‌اید انجام میدادید. کدخدایان و مردم بین راه چیزی ضرر نمی‌کنند چون آن جوهری را که بما پرداخته‌اند بابت مالیات منظور خواهند داشت. شما فکر میکنید آنان وجوه واسب والاغهای خود را دومرتبه بدست خواهند آورد؟ خیر! معتمد آنها را به نفع خود ضبط خواهد کرد.

او مرد ثروتمندی است و به آن وجوه نیاز ندارد اما من احتیاج دارم، چون مرد فقیر و بیچاره‌ای هستم. وی غارتگر بزرگی است (منظور معتمدالدوله است) که از گزند مجازات در امان خواهد ماند ولی من بایستی بسختی مجازات شوم که حتی بندرت يك ناخن در انگشت پایم باقی بماند».

من مجدداً با معتمدالدوله ملاقات کردم او گفت شما بایستی در معیت یکنفر که شایستگی و صلاحیت داشته باشد مسافرت نمائید و قول داد مرا همراه یکی از افسران خود بنام شفیع‌خان که از خوانین بختیاری بود روانه نماید. اتفاقاً شفیع‌خان نیز در آنجا حضور داشت و به من گفت یکی از برادران محمدتقی‌خان رئیس طوایف بختیاری در اصفهان اقامت دارد و میتواند با او ملاقات نمائید.

وقتی که از حضور معتمدالدوله مرخص میشدم بمن گفت شما بزودی در معیت میهماندار جدید بطرف بختیاری حرکت خواهید کرد. و گفت هرچه زودتر بایستی فرمان خود را دریافت نمائید. يك روز بعد بساکنی زحمت شفیع‌خان را که قول داده بود مرا به علی نقی‌خان معرفی نماید پیدا کردم آنها هردو (شفیع-خان و علی نقی‌خان) در يك طبقه فوقانی عمارت قدیمی که مشرف بانهدام بسود سکونت داشتند. در مدخل عمارت جمعیتی از مردان خوش تیپ بلند اندام و خوش-قیافه با لباسهای رنگارنگ و کلاههای سفید که زلف‌های حنائی آنان در اطراف صورتشان ریخته شده بود با نگاههای تند و حریر صافه مرا و رانداز میکردند.

بختیاری‌ها معمولاً يك پارچه قهوه‌ای رننگ و سفید و سیاه بنام «لنگ» دور

کلاه خود می‌پيچند که يك سراورا بالای سر زده و قسمت دیگر آنرا در پشت شانه خود آویزان میکنند. آنها برسم ایرانیها لباس میپوشند ولی از نوع ضخیم آن که آنان را از سرما و گرما محافظت نماید. يك نوع کت گشاد (کلیچه نمد) که طول آن کمی از زانو پائین تر و دارای آستین‌های کوتاه میباشد، می‌پوشند. پای افزار آنان از يك نوع نخ تابیده پنبه‌ایست که آنرا «گیوه» میگویند و جورابهای آنها پشم و برنگهای گوناگون است که بوسیله زنها بافته میشود. آنان شال قطوری به کمر میبندند که کش کمر و وسائل زیادی از قبیل سنگ چخماق و ظرف باروت (دبه) و سنبه جهت پاك کردن تفنگ و محفظه چاشنی و گلوله و غیره به آن آویزان مینمایند. در مورد لباس بختیاری هنگامیکه اصفهان را ترك نمودم مفصلاً در یادداشت‌هایم توضیح دادم چون برای مسافرت به آن منطقه به لباس آنان ملبس شده بودم. با زحمت زیاد از میان جمعیت بیکاره که تا آن موقع خارجی ندیده بودند عبور کردم و این موضوع باعث شگفتی آنها شده بود و مرتباً بمن نگاه میکردند و نمیدانستند که بایک نفر عیسوی مذهب چگونه رفتار نمایند.

با کمی در دسر شفیع خان را که در قسمت فوقانی يك اطاق كوچك روی فرش نشسته بود ملاقات کردم. او مرا با خوشروئی پذیرفت و به علینقی خان معرفی نمود. خان روی فرشی بر مخته‌ای تکیه داده و در مقابل او يك سینی پر از شیرینی بود. در يك دست او يك فنجان كوچك از عرق دیده میشد که گاهی مضمضه مینمود و در دست دیگرش يك قلیان بود که دود آن مثل توده‌ای از ابراز دهان او خارج میگردد.

مردی در آنجا نشسته و تار میزد و پسر بچه‌ای مشغول خواندن اشعار حافظ و دیگر شعرا بود. علی نقی خان با سری تراشیده و يك کلاه كوچك سه گوش دوخته از شال و کمر و تكمه‌های باز، با چهار پنج نفر که پهلوی او نشسته بودند مشغول تفریح و عیاشی بود.

من در این حین متوجه شدم که ملائی در گوشه اطاق بدون توجه به قانون. شکنی و بی حرمتی اطرافیان خود به معتقدات مذهبی مشغول خواندن قرآن و نماز میباشد و مرتب یا الله یا الله و یا علی میگوید.

علی نقی خان برادر دوم محمد تقی خان رئیس عشایر کوه نشین بختیاری بود، چون اخیراً محمد تقی خان بر علیه دولت مرکزی شورش و عصیان نموده علی- نقی خان به عنوان گروگان، عازم پایتخت بود تا با مقیم شدن او در تهران محمد تقی خان دیگر نتواند قصد طغیان و آشوب را داشته باشد.

شفیع خان بعنوان اسکورت همراه او تا اصفهان آمده بود. علی نقی خان مردی تقریباً چهل ساله، کوتاه قد، قوی جثه و با هوش بود. شفیع خان نزدیک وی زانوس بزمین زد و آهسته در گوش او مطلبی راجع بمن اظهار نمود.

خان به مجردی که دانست من یک نفر انگلیسی هستم شروع به احوال پرسی کرد و از اینکه اجازه نشستن نداده بود معذرت خواهی کرد و بلافاصله مرا نزد خود نشاند و شیرینی و یک فنجان شراب سرد شیراز تعارف کرد، من فوراً قبول کردم و لاجرم سر کشیدم. بزودی با هم همپاله شدیم و این هم پیالگی یک نوع صمیمیت و یگانگی بین ما برقرار نمود. من امیدوار بودم که سفارش نامه ای از او برای محمد تقی خان بگیرم که بتوانم به مناطق کوهستانی بختیاری مسافرت نمایم.

با هم گرم صحبت و مذاکره بودیم که فراشان با مجموعه ها و اقسام شیرینی که روی سرشان گذاشته بودند وارد مجلس شدند بساط مشروبات الکلی بزودی برچیده شد و مجموعه های پلو بجای آنها روی فرشها گذاشته شد و میهمانان بدور مجموعه ها حلقه زدند و برای من که یک نفر اجنبی بودم مجموعه ای جداگانه آوردند و من خوشحال شدم که با آنان روی یک سفره هم غذا نشوم چون آنان با انگشتان و ناخن های کثیف خودشان غذا را آلوده مینمودند.

بعد از صرف ناهار قلیان به مجلس آورده شد. خان بامن وارد مذاکره شد و راجع به مسافرت من به میان مردم بختیاری سؤالاتی نمود زیرا او قبلاً در پایتخت بود و با انگلیسیها آمیزش داشت و به آداب و رسوم اروپائیان تا اندازه ای آگاهی داشت. من موفق نشدم که خان را از قصد مسافرت من به بختیاری آسوده خاطر نمایم چون او تصور کرده بود که من یک جاسوس هستم یا اینکه آمده ام خزائن و مخفیانه های

زیرزمینی آنان را کشف نمایم و یا کشورشان را جادو و افسون کنم که هنگام جنگ از فرنگیها شکست بخورند .

خان به قسمتی از سوالات مورد نیازم پاسخ گفت و مطالبی را که نمیدانست همراهان او در اختیارم گذاشتند. او خیلی متأسف بود که نمیتوانست مراد را این مسافرت همراهی نماید ولی قول داد که سفارش نامه ای برای برادرش محمد تقی خان خواهد نوشت. او همچنین توصیه کرد که من در معیت شفیع خان که بزودی اصفهان را ترك میگوید عازم قلعه تسل شوم و من هم با این پیشنهاد موافقت کردم من قبلاً از معتمدالدوله تقاضا کرده بودم که اجازه داده شود تا از طریق یزد و کرمان به سیستان و از آنجا به قندهار مسافرت نمایم ولی او با این پیشنهاد مخالفت نمود.^۱

من تصمیم گرفته بودم که عجلتاً از این مملکت حفر نظر نمایم زیرا در این موقع اخبار مربوط به تصرف کشور افغانستان در دست انگلیس هیجان و واکنش های مخالفت آمیزی در ممالك آسیای مرکزی بوجود آورده بود و از طرفی ناامنی و اغتشاش در کشورهای خاوری و سرحدات ابرقشور که دکتر فوربس «دراثر يك سوء قصد هنگامیکه میخواست خود را به دیرالیند (ایران) بفرستد، معتمدالدوله را

۱- گردون و اتریلد مؤلف زندگینامه لایارد که به تمام مذاكر و اسناد خصوصی

و منتشر نشده لایارد دسترسی داشت و آنها را تحت عنوان «لایارد نینوا» در سال ۱۹۶۳ در لندن منتشر نموده است مینویسد: «معتمدالدوله با مسافرت لایارد از طریق یزد و کرمان و سیستان به قندهار مخالفت کرد بدلیل اینکه انگلیسها افغانستان را اشغال نمودند و همین موضوع باعث شده بود که ناامنی و هرج و مرج در آسیای مرکزی و سرحدات ایران فراهم شود و از طرفی اطلاع حاصل شده بود که آقاخان محلاتی که یکی از محترمین و متنفذین جنوب ایران بود با کمک و مساعدت انگلیسها بر علیه شاه طغیان کرده و از این طریق زحمت و خطراتی برای سرحدات خاوری ایران بوجود آورده است و به همین منظور شاه (محمد شاه) تصمیم گرفت قشون خود را که برای حمله به بغداد آماده کرده بود فراخوانده و از این اندیشه منصرف شود. (لایارد نینوا ص ۵۸-۵۶).

بر آن داشت که مصلحت اندیشی کند و برای حفظ جان من بخاطر اینکه بسرنوشت دکتر فوربس دچار نشوم از این مسافرت جلوگیری بعمل آورد .

من در این اندیشه بودم که ممکن است این مسأله باعث جلوگیری از مسافرت من به سیستان و قندهار شود، مع هذا تصمیم گرفتم که تمام اوقات خود را صرف مطالعه و شناسائی کوههای بختیاری و امور جغرافیائی و باستانشناسی آن منطقه بنمایم. لامحاله اینها از جمله مسائلی بودند که مرا از اندیشه مسافرت به یزد و کرمان بازداشتند گرچه من هنوز مشغول تجزیه و تحلیل و تدارك مسافرت به قندهار بودم ولی بزودی پی بردم که مشکلات و مخاطرات فراوانی در سر راهم وجود دارد، زیرا من تنها و بدون محافظ بودم و از طرفی بین دولت ایران و انگلیس حالت جنگ وجود داشت و همه فکر میکردند که من يك جاسوس و یا يك مأمور ویژه سیاسی هستم (۹) بهمین دلیل مرا بدقت زیر نظر گرفته بودند. هر چند من آماده بودم که به این مسافرت پرمأجرا (سیستان و قندهار) تن در دهم ولی از عواقب وخیم و خطرناك آن بخوبی آگاه بودم. گرچه شفیع خان وعده کرد که هر چه زودتر اصفهان را ترك گوید ولی روزها گذشت و از مسافرت وی خبری نبود. من بطور دائم و پیوسته به يك کاروانسرا که دارای يك عمارت مخروبه بود و در وسط شهر قرار داشت و او بعد از رفتن علی نقی خان به تهران به این محل نقل مکان کرده بود، میرفتم .

در حیاط کثیف کاروانسرا که اسبها و قاطرهای وی و سایر مسافرین را بسته و کمند کرده بودند یکنوع بوی تند و مشمز کننده ای در آن محوطه پیچیده بود و خان با آرامی و خالی از تشویش خاطر، روی يك سکوی مخروبه نشسته مشغول کشیدن قلیان بود .

او تقریباً همیشه يك نوع عذر و بهانه جهت تأخیر مسافرت داشت. روزی میگفت طایفه ای از مخالفان و دشمنان راه را بر او بسته اند، گاهی دلائلی اقامه میکرد که ملائی که همراه او بوده پس از استخاره با قرآن گفته است که ساعات نحس است و بایستی منتظر روز مبارك بود (یکی از شیوه های تحقیق و تعیین لحظات میمون و

فرخنسده برای مسافرت که در تمام کشورهای اسلامی رواج دارد استخاره با قرآن است) .

سبب معطلی وی اساساً مربوط به بحث و مذاکره با معتمدالدوله بوده است (یعنی همان کسی که دستور داده بود علی نقی خان بعنوان گروگان به تهران برود) او میخواست که یک نفر از افسران خود را جهت وصول مالیات بختیاری همراه وی اعزام دارد. به این ترتیب مدت پنج هفته وقت من بدون فایده تلف شد ولی در این مدت زبان فارسی را خوب آموخته بودم و میتوانستم با آن زبان صحبت کنم.

من بیشتر اوقات خود را صرف تماشای مساجد (هرچند مرا بعنوان مسیحی بودن بدرون مساجد راه نمیدادند) و بازدید از ساختمانهای اصلی و سایر بناهای باستانی و تاریخی این شهر قدیمی که روزگاری پایتخت ایران بوده، میکردم (ولسی اکنون پایتخت ایران شهر تهران است) من از دیدن این مساجد زیبا با گنبدها و مناره‌ها و دیوارهای آنها که پوشیده و مزین از کاشیهای رنگارنگ لعاب دار بود که باظراف و لطافتی مخصوص طرح ریزی شده و با رنگهای مختلف در حالت خاصی تلالؤ و درخشندگی داشتند ، لذت میبرد. من از نگاه و تماشای آنهمه شکوه و عظمت قصرهای شاه عباس و سایر شاهان ایران با آن باغهای بزرگ و وسیع و خیابانهای مشجر و مجلل و فسواره‌ها و کانالهای زیرزمینی مصنوعی (قنات) که آب را از اطراف شهر بدرون آن میرسانیدند(و فعلاً تعدادی از آنها خراب شده) مات و متحیر ماندم. شناخت نقاشیها و تصاویر این کاخها برای من چندان مشکل نبود چون قبلاً نمونه آنها را در دولت آباد دیده بودم . بعضی از دیوارها منقوش از میدانهای نبرد رستم پهلوان ملی ایران با اسب معروفش رخس بوده است، همانطوریکه در داستانها و روایات شاهنامه ذکر شده است .

صرفنظر از این تصاویر و نقاشیها صحنه‌های دیگری از شکار گاهها و مجالس عیش و طرب همراه با موسیقی ورقص دختران و پسران در روی دیوارهای کریدور و سقف‌های این کاخ متروکه که بطور بسیار ظریفی بسبك معماری اسلامی در تمام

گوشه و کنار این قصر پادشاهی منقوش شده هنوز به چشم میخورد .

سالن وسیع سنگ فرشهای پیاده رو، لنگه درها، فواره ها تماماً از يك نوع سنگ مرمر کمیاب تزئین و تذهیب کاری شده بود . دیواره و بستر نهرهای آبی که باغها و جویبارهای ظریف کنار خیابانهای مشجر را بهم پیوند میداد عموماً از همان نوع کاشیها و سنگ مرمرهای عالی و کم نظیر بود . در این کاخ مجلل حتی زیباترین و گرانبهاترین فرشهای بزرگ که از يك نوع پشم مرغوب ایرانی تهیه شده و مربوط به قرنهای شانزده و هفده میلادی بوده و از لحاظ نوع تار و پود و کیفیت طراحی در رنگهای جورا جور در غایت لطافت و زیبایی بافته شده، هنوز در کف سالنهای این کاخ وسیع گسترده و گل بوته های زیبا و قشنگ آنها در اثر غفلت و سهل انگاری فرسوده و تقریباً بی رنگ شده بود .

عظمت و جلال این کاخ عظیم مترو که خاطرات باشکوه گذشته قدیم ایران را در ذهن و خاطره من تجدید نمود .

عده ای از اعیان و اشراف شهر که با آقای بورکس مراوده و دوستی داشتند اغلب ما را برای صرف ناهار یا شام بخانه های خود دعوت مینمودند و با بهترین غذاهای متنوع و رنگارنگ و مطبوع ایرانی از ما پذیرائی میکردند .

بد بخانه غالباً در این میهانها از مشروبات الکلی که قاعداً بایستی در این نوع ضیافتها و پذیرائیها وجود داشته باشد خبری نبود . شرفیابان درت مشروبات الکلی را همراه یا پیش یا بعد از غذا صرف مینمایند مگر اینکه میزبان يك مسلمان دقیق و سختگیر نباشد و مصرف مشروبات الکلی را بخاطر اینکه يك حالت مستی و سکر آوری در انسان ایجاد میکند و نوشیدن آن در دین اسلام منع شده از آن احتراز و پرهیز نمایند . غزلهای سعدی و حافظ که تقریباً همان اثر شراب شیراز را در میان ایرانیان دارد و بوسیله ارکسترهای حرفه ای که برای اینکار به اندازه فراوان در ایران تربیت شده و تعداد زیادی از این اشعار را حفظ کرده اند از بر خوانده میشود .

یکی از صفات اختصاصی ایرانیها که من در خانه یکی از خوانین اصفهان دیده بودم، مجالس عیش و میگساری است! این مرد که زادبوم کوهستانی خود را ترک گفته بود، در شهر اقامت داشت و دارای مشرب صوفیگری بود و با شفیع خان روابط دوستانه‌ئی داشت و چندین بار مرا بخانه خود دعوت نمود. در چنین مواردی میزبان در اندرون یا يك قسمت از عمارت که محل امن و خلوتی است و امکان اینکه کسی سرزده وارد شود وجود ندارد، میهمان خود را جای میدهد و با آزادی کامل با مشروبات الکلی و سایر مخلفات از او پذیرائی میکند. در این حین دختران جوان وارد مجلس میشوند و برقص و پایکوبی میپردازند. بعضی از این دختران قشنگ و جذاب و برخی نیز بخاطر زیبایی فوق العاده‌ای که دارند مشهور میباشند.

یکی از عادات این رقاصه‌های ایرانی آنست که يك پیراهن گشاد و ابریشمی زرق و برق دار میپوشند و تمام قسمت جلوی بدن و سینه تا حد کمر آنان عریان میباشد. یکنوع عرق چین گلدوزی شده بسر میگذارند و شلووارهای فراخ میپوشند که بندرت میتوان این گونه شلووارها را از دامن آنان تشخیص داد.

طرها یا گیسوهای بافته آنان از پشت سر تا روی پاشنه پای آنها ریخته شده که معمولاً آنها را زلف یا طره گیسو میگویند که از هر دو طرف دور صورت و روی گردن و پشت آنان پریشان و ریخته شده است.

آنان کف پا و دست و انگشتان و ناخنهای خود را با حنا که يك نوع رنگ سیاه و سرخ و تقریباً مایل به قهوه‌ای است خضاب میکنند، ابروهای خود را با رنگ مخصوصی سیاه و بهم وصل مینمایند و چشمان درشت و سیاه خود را با يك نوع پودر بنام کحل (سره) که دارای رنگی سیاه و درخشندگی خاصی است سیاه تر میکنند. رقص آنان چندان حالت و جذابیت نداشت و در حد خود شبیه به يك تسمیرین ژیمناستیک بود نه يك رقص معمولی. آنان از پشت بقدری خم میشدند که تقریباً سرشان به پاشنه پایشان میرسید اینگونه رقصها معمولاً در نقاشیهای ایرانی فراوان دیده شده و حالا از ایران بخارج نیز سرایت کرده است.

دسته موزيك معمولاً از زن‌ها تشكيل شده كه با سنتور^۱ و گيتار آهنگ‌های ایرانی را مینواختند . این مجالس معمولاً تا پاسی از شب ادامه داشت تا میهمانان کاملاً مست و از خود بیخود میشدند و روی فرش‌ها بخواب میرفتند و صبح كه بحال عادی برمیگشتند بخانه‌های خود مراجعت میکردند .

من یکی دوبار با ملا و مجتهد بزرگ شهر ملاقات نمودم . گرچه مسلمانان شدیداً از تماس و نشستن با مسیحیان روی يك فرش ابا دارند و به تعبیر آنان غیر مسلمانان كافر و نجس محسوب میشوند ولی معظم‌له مرا با كمال فروتنی پذیرفت و اظهار خوشحالی نمود و از عادات و اختراعات و همچنین مسائل سیاسی اروپائیان سؤالاتی نمود . من خیلی مواظب بودم كه از بحث در مسائل مذهبی بویژه مسائلی كه مربوط به او و سایر مسلمانان كشورش میشد خود داری نمایم زیرا كوچكترین بی احتیاطی در این مورد بخصوص ممكن بود مزاحمت‌هایی برایم ایجاد نماید . در آن ایام مردم متعصب ایران آماده بودند كه هر كس ولو مختصر تفسیری در مسائل مذهبی بنماید آنرا توهین و يك مسئله كفرآمیز نسبت به مذهب و پیغمبر خود تلقی نمایند . بنابراین اگر يك نفر مسیحی در این مورد خلاقی مرتكب میشد احتمال داشت كه يك بلوا و آشوب عمومی را سبب شده و چه بسا بخاطر این اعمال و بی احتیاطی ممكن بود قطعه قطعه شود .

بخش سوم

حرکت از اصفهان - همراهان - شاطر باشی - شفیع خان - آماده باش
دروغی - ورود به مناطق بختیاری - فلارد - چلگرد - غارت و تهاجم -
لردگان - ضیافت بختیاریها - اثر شعر خوانی - مشکلات عبور از کوهستان -
راهزنان - رودخانه کارون - قلعه تل - میهمانخانه - برادران محمد تقی
خان - همسر محمد تقی خان - طفل بیمار خان - ایلخانی بختیاری - زندهای
علی نقی خان - لباس بختیاری - عروسیها - اقامت در قلعه تل

روز بیست و دوم سپتامبر ۱۸۴۰ شفیع خان کسی را نزد من فرستاد و
گفت وسیله مسافرت از هر حیث آماده است .

ملا نیز با قرآن استخاره کرده اظهار داشته که امروز برای مسافرت روز
مبارکی است . او (شفیع خان) قصد دارد امشب اصفهان را بقصد بختیاری ترك
گوید . وی توضیح داد علت آنکه در شب مسافرت میکنیم آنستکه هوا هنوز خیلی
گرم است و از سوی دیگر مسافرت در شب برای اجتناب از برخورد با دزدان و راهزنان
که او عقیده داشت از این دستهها در کوههای بختیاری و آن مناطقی که ما بایستی از
آن عبور کنیم فراوانند، مناسبتر است .

وی گفت که هنگام غروب آفتاب در باغی که نزدیک عمارت مخروبه « هفت -

دست» نزدیک دروازه شیراز میباشد برای حرکت آماده باشم. من در موقع تعیین شده در محل موعود حاضر بودم و انتظار داشتم خان و همراهانش را نیز آماده حرکت ببینیم، ولی بزودی متوجه شدم که از قرار معلوم امشب قصد مسافرت را ندارد و خان روی فرشی زیر یک درخت مشغول کشیدن قلیان جدا ناشدنی یا بعبارت دیگر همیشگی خود بود.

زنهاییکه بایستی در این سفر همراه ما باشند در حالیکه سر تا پای خود را در چادر پیچیده و صورت خود را زیر نقاب پنهان کرده در میان بارها نشسته بودند، چهارپایان را نیز کمند کرده و بسته و بعضی مشغول دادن علیق و علوفه به آن حیوانات بودند. شفیع خان از تأخیر در مسافرت معذرت خواهی کرد و تقصیر را متوجه یکی از افسران معتمدالدوله دانست، یعنی همان کسیکه بعنوان تحصیلدار و مأمور وصول مالیات بایستی همراه ما به بختیاری مسافرت نماید. شفیع خان گفت او (تحصیلدار) برای وی پیغام داده است که فردا اول صبح برای حرکت آماده است ولی اگر او تغییر عقیده دهد و آماده مسافرت شود همین الآن حرکت میکنیم، اما اگر شاطر باشی (عنوان مأمور حاکم یا تحصیلدار) نباید لامحاله فردا سپیده دم اصفهان را ترک خواهیم کرد.

چون کاری نداشتم اسب خود را در محلی بستم و قالی خود را نزدیک آن حیوان گستردم تا بهتر بتوانم از وی مواظبت نمایم.

صحنه ای بدیع و استثنائی بود، ستارگان در پهنه بیکران آسمان فیروزه فام تلاء لؤلؤ کنان بالای سرمان میدرخشیدند، درختان تنومند و عظیم در ستونهای منظم و مستقیمی در کنار خیابان طولی در آن تاریکی شب با شکوه و ابهتی خاص قد برافراشته بودند. فروغی صاف و شفاف از آتش سوزان در فاصله کمی میدرخشید که تعدادی افراد با سیما و قیافه های وحشیانه خود دور آن حلقه زده بودند.

سکوت و خاموشی سنگینی در آن دل شب همه جا را فرا گرفته بود هیچ صدائی در آن تاریکی شب شنیده نمیشد مگر گاهی صدای زنگ قاطرها و چهارپایان که

آنها را در آن حوالی کمند کرده بسته بودند . چون شب سردی بود خود را در عبا یا بالاپوشی که همراه داشتم پیچیدم و بزودی بخواب رفتم .

صبح زود در اثر سروصدای مسافران که خود را جهت حرکت آماده مینمودند بیدار شدم، شاطر باشی نیز آمده بود، خدمتگزاران و چارواداران قاطرها را بار کرده وزنها و دخترها را روی بارها سوار کردند، من نیز اسب خود را زین کردم و با این کاروان کوچک آماده حرکت شدم. من تنها مسافر عجیبی بودم که در این کاروان دیده میشدم .

شفیع خان که رهبری کاروان را بعهدہ داشت از طایفه «سوهونی» بوده که یکی از انشعابات ایل بزرگ چهارلنگ بختیاری میباشد .

او مرد بلند قامت و خوش اندامی بود و بشیوه لرها لباس پوشیده و هنگامیکه به اصفهان آمد فقط کلاه خود را تغییر داده بود و بجای آن يك کلاه بلند ایرانی که از پوست بره دوخته شده بسر نهاده تا شخصیت او را بزرگتر و با وقار تر جلوه دهد . این نکته خیلی مشکل و دشوار خواهد بود که انسان تصور کند چگونه این مردم وحشی و قسی القلب میتوانند با دوستان و همراهان خود ابراز همدردی نمایند یا بعبارت دیگر آنها را درك نمایند. اینان در حقیقت نمونه ای از يك انسان کامل و از نژاد مردم کوهستانی ایران هستند که ادعا میکنند خون آریائی در شریانهایشان جریان دارد و در اعصار گذشته به این منطقه از جهان کوچیدند و در این کوهستانها اقامت گزیدند .

دو نفر از زنهای علی نقی خان برادر محمد تقی خان رئیس ایل بختیاری که همراه شوهرشان به تهران نرفته بودند سوار بر قاطرها با چند نفر از خدمه زن همراه ما به بختیاری مراجعت مینمودند . در ابتدا آنان صورتهای خود را در زیر نقاب و چادر پنهان کرده بودند ولی خیلی زود نقاب را از چهره ها برداشته و با هم آشنا شدیم و در بین راه و هنگام استراحت با یکدیگر گفتگو میکردیم، هر دو آنان و اقصاً زیبا و جذاب بودند یکی از آنان يك دختر خردسال زیبای پنج ساله ای داشت که صاحب

چشمان درشت و مژه‌های نرم و بلند بود. من و آن کودک بزودی با هم دوست شدیم و از من خواست تا او را جلوزین اسب خود سوار نمایم و با هم راهپیمائی کنیم. وی با صحبت‌های شیرین و کودکانه خود مرا سرگرم میکرد و وقتی که اتراق میکردیم روی فرش با هم می‌نشستیم و با ساعت و قطب نمای من خود را مشغول میکرد.

او با مهره‌هائی که مادرش از اصفهان برایش خریداری کرده بود آرایش و زینت داده شده بود. دست و پاهای کوچکش را با حناخضاب و رنگ کرده بودند، النگو و خلخال‌های طلا و نقره زیادی در دست داشت و نامش «بی‌بی ماه» بود.

شاطر باشی یکی از افرادی پرنسیپ و فاقد شخصیت بود که نمونه آن در ایران دیده میشود. او يك كاتب یا باصطلاح ایرانیان يك «میرزا» بود وی سوار بريك قاطر ستبر و قوی جثه بود که یکنفر از نوکران او سواره پهلوی وی قلیان نقره میناکاری شده او را در دست داشت و شاطر باشی لوله نرم و چرمی قلیان را زیر لب‌ها گذاشته و مشغول دود کردن بود؛ او در حدود شش نفر نوکر همراه داشت و سعی میکرد خود را فردی متشخص و برجسته جلوه دهد و بهمین منظور هنگام استراحت و اتراق از کاروان فاصله میگرفت.

من لباس بختیارها را همانطوریکه قبلا شرح دادم، پوشیده بودم، شفیع خان پیشنهاد کرد که سعی نمایم تا هویت من در این مناطق خطرناک که تاکنون هیچ فرد اروپائی از این منطقه عبور نکرده، ناشناخته بماند. وی همچنین توصیه کرد تا تفنگ و طپانچه خود را همیشه برای شلیک آماده نمایم البته نه برای نمایش بلکه برای مقابله با هرگونه خطری که ممکن بود هر لحظه ما را تهدید نماید.

من هنگام حرکت از اصفهان دو سکه طلا که بپول ایران معادل مبلغ بیست تومان بود از يك صراف گرفتم و آن اشرفی‌ها را در جوف کمر بند چرمی خود جا سازی کردم و این پول تنها ثروت من بود. همراهانم گفتند که در طول مسافرت هزینه سفر من مجانی خواهد بود، زیرا این يك وظیفه و یکی از طریق میهمان‌نوازی عشایر ایران است و چنانچه وجهی از این بابت به آنان پرداخت شود نه تنها رنجیده

خاطر خواهند شد بلکه آنرا يك نوع اهانت بخود تلقی خواهند کرد.

شفیع خان یکنفر مستخدم جوان بنام «خونگار»^۱ که بسیار بداخلاق و عبوس بود در اختیارم گذاشت تمام اثاثیه‌ام در این سفر در دولنگه خورجین‌پشی رنگارنگ جا داده شده و طبق معمول در ترك اسبم حمل میشد که عبارت بودند از يك عدد پیراهن مندرس و يك چکش و تعدادی میخ جهت نعل کردن اسب و يك یا دو جلد کتاب و نقشه .

ما هنگام ظهر وارد قریه چلگرد شدیم دره‌ها و دشتهای اطراف این قریه بسیار حاصلخیز و دارای کشتزارهای گندم و تاکستانهای فراوان بود. در جین ورود متوجه شدیم که اهالی قریه زن و مرد دورهم جمع شده و با اضطراب و هیجان زیاد با اشاره و صداهای ناهنجار و فریادهای بلند به شفیع خان متظلم شدند که عده‌ای از راهزنان احشام آنها را بسرقت برده‌اند، تعدادی سواران چهارنعل و یا پورتمه به تعقیب سارقین پرداختند و طولی نکشید که التهاب و هیجان ساکنین به نقطه اوج خود رسید، زیرا سواران از تعقیب مهاجمین مراجعت نموده و تعدادی از اغنام و احشام مسروقه را پس گرفته و یکنفر از سارقین را نیز همراه خود آورده بودند تا شفیع خان او را بعنوان زندانی به رئیس طایفه‌ئی که در قلعه مجاور زندگی میکرد تسلیم نماید.

پس از صرف ناهار که عبارت از مقداری انگور و عسل لذیذ بود، مجدداً بمسافرت ادامه دادیم. زندانی که دستهایش را از عقب بسته بودند در جلو و مادر پیرش مویه کنان در حالی که موهای بلند و خاکستری رنگش را پریشان کرده بود از عقب حرکت میکرد. وی مرتب تقاضای آزادی پسرش را میکرد و از زنهای میخواست تا او را یاری و کمک نمایند. وقتی متوجه شد که کسی به تقاضای او ترتیب اثر نمیدهد شروع بدشنام و نفرین و ناسزا گوئی نمود و خود را روی پسرش انداخت و

۱- این واژه یکی از القاب سلاطین آل عثمان است و تصور میرود معنسی دیگری یعنی خونخوار و خون‌آشام که دلالت بر سبیت و درنده خوئی میکند دارد. ولی فکر میکنم این واژه از زبان تاتاری گرفته شده که معنی هادشاه و امپراطور را نیز میدهد (نویسنده).

کوشش کرد تا دستهای او را باز کند ولی تلاش او بجائی نرسید و سواران وی را بازگردانیدند .

درین راه چند رأس گاو والاغ در حال چرا دیدیم که ظاهراً متعلق به اهالی چلگرد بودند که صبح همان روز بوسیله راهزنان بسرقت رفته بودند . شفیع خان دستورداد چند نفر سوار آن حیوانات را از آن طرف رودخانه به کاروان ملحق کرده و آنها را بعنوان غنیمت مشروع و مجاز به نفع خود ضبط نمود .

در این موقع کاروان ما دچار یکنوع بی نظمی و بی تربیتی شده بود، چون به يك معبر تنگ و دره عمیقی رسیده بودیم و احتمال میرفت مورد حمله و تجاوز راهزنان قرار گیریم . بهمین علت کوشش کردیم که هر چه زودتر از آن جاده عبور کنیم . باورود کاروان به این معبر تنگ غفلتاً صدای چند گلوله تفنگ شنیده شد که ظاهراً از عقب شلیک شده بود، تفنگچیان بطرف شلیک کنندگان و مهاجمین یورش بردند و بزودی متوجه شدیم که مهاجمین پنجنه جوان وحشی از اهالی «لردگان» بودند .

بعد از ظهر همان روز وارد قریه لردگان شدیم . مالک این قلعه يك خان بختیاری بود بنام علی گداخان، او در حالیکه لباسهای فاخر و نو تمیزی برتن داشت و عده ای سوار نیز او را دنبال میکردند به پیشواز ما شتافت و بگرمی به شفیع خان خوش آمد گفت و احوال پرسى نمود و در کنار جوی آبی زیر درختان بزرگ و تنومند که به اطراف سایه افکنده بودند نشستیم معمولاً چنین استراحتگاههای خنک در اغلب مناطق و روستاهای ایران جهت استراحت و رفع خستگی مسافرت از گرما و پاتوق ساکنین و اهالی فراوان دیده میشود . دور تا دور این قریه را رشته کوههای بلند احاطه کرده است قلعه لردگان با برج و باروهای استوارش مانند قلاع و دژهای جنگی و نظامی فتودالهای قرون وسطی در کنار يك جنگل انبوه و تاریک قد برافراشته بود رویهمرفته منظره طبیعی آن محل بسیار بدیع و دلفریب و خیال انگیز بود و بیشتر مناظر خیالی و رؤیا انگیز آن محل را وجود عده زیادی از مردمان وحشی و بیابانی

سرتاپا بلباس رزم و آلات جنگ مسلح بوده و دور مارا احاطه کرده بودند تکمیل مینمود. میزبان ما در پذیرائی و میهمان نوازی دارای شهرت و اعتباری خاص بود و در بین راه مطالبی درباره وی از همراهانم شنیده بودم که واقعاً راست و با حقیقت مطابقت داشت. دو ساعت بعد از غروب آفتاب يك عده از نوکرها در حالیکه تعدادی فانوس و مشعل در جلو آنان بحرکت درآمده بود از دروازه قلعه خارج شده و مجموعه های غذا را روی سر خود حمل میکردند. در این مجموعه ها يك شام عالی و مفصل از قبیل پلو، گوشت پخته و سرخ کرده، گوشت طیور، خربزه، انگور، انواع شربت ها، ماست و سایر مأكولات لذیذ که بوسیله خانمهای اندرون بافتنار میهمانان تهیه و طبخ شده بود وجود داشت.

مناظر طبیعی قلعه لردگان و ضیافت و پذیرائی گرم علی گداخان خاطره ای زنده و فراموش نشدنی در من ایجاد نمود، زیرا این اولین باری بود که میهمان یکی از خوانین کوه نشین ایرانی شده بودم.

ظاهر متین و آراسته، صداقت باطن، مناعت طبع و سایر صفات و شئونات انسانی و مردانگی که این خان بختیاری را از سایر پیروان متقلب و متظاهر شهر نشین شیعه مذهب ایران جدا میکرد، سخت مرا تحت تأثیر قرار داده بود. سارقی که همراه آورده بودیم و در قلعه محبوس بود در اثر غفلت و یا موافقت ضمنی نگهبانان خود شبانه از قلعه فرار کرد.

یکروز در قلعه لردگان بخاطر رفع خستگی چهارپایان که مسافت زیادی را در جاده های صعب العبور کوهستانی طی کرده بودند توقف کردیم. اهالی لردگان بزودی فهمیدند که من يك اروپائی هستم و با اعتقاد آنان تمام اروپائیا در معالجه بیماران و طبابت سر رشته و مهارت دارند و بهمین دلیل تعدادی از زنان و مردان به ملاقات من آمدند و تقاضای دریافت دارو جهت معالجه انواع و اقسام بیماریهای خود نمودند. بخصوص تب نوبه که در فصل پائیز در بین ساکنین این مناطق فراوان دیده میشود.

زنهای خان مرا بداخل قلعه و اندرون دعوت کردند و بدون روبند و نقاب از من تقاضای تجویز دارو و معالجه بیماریهای خود و بچه‌هایشان را نمودند. بیشتر درخواستشان این بود که آنان را در مقابل آزار و اذیت شوهرانشان حفظ نمایم و ضمناً با طلسم و افسون آنها را قادر سازم که بتوانند بچه‌های بیشتری بشوهرانشان تقدیم نمایند. در خلال مذاکرات نیز بامیوه و شیرینی از من پذیرائی نمودند. کلیه تقاضاها و درخواستهای این خان‌ها، چه آنها تیکه در قلعه سکونت داشته و چه آن عده‌ای که در زیر سیاه چادرها در اطراف قلعه بسر میبردند، تقریباً مشابه و یکسان بود و عاجزانه از من درخواست تجویز داروی محبت مینمودند تا شوهرانشان آنانرا بیشتر دوست داشته باشند.

با اینکه من تنها اروپائی بودم که برای اولین بار بمیان طوایف بدوی کوه نشین این مناطق مسافرت کرده بودم و همچنین اهالی لردگان نیز تا آن روز يك نفر مسیحی را در میان خود مشاهده نکرده بودند، مع هذا در همه جا با احترام و صمیمیت با من رفتار مینمودند و احساس وجود و حضور مرا در جمع خود يك نوع اغتنام فرصت و يك موقعیت کم نظیر میدانستند. با زحمت زیاد موفق شده بودم که از همراهان جدا شوم و در میان رودخانه‌ای که در مجاورت قلعه جریان داشت خود را شستشو دهم، زیرا موقعیکه از اصفهان حرکت کرده بودم فرصت شستشوی بدن و تعویض لباس خود را پیدا نکرده بودم. قلعه لردگان بر فراز يك تپه مصنوعی بشکل جزیره در کنار يك رشته از آب کارون بنام «بوگور» بنا گردیده است.

شفیع خان به من گفت که تپه‌های اطراف لردگان شامل بقایا و خرابه‌های يك شهر قدیمی است که در گذشته پایتخت لربزرگ بوده است ولی در حال حاضر طوایف و قبایل كوچك مختلف که هر کدام دارای حاکم و خان جداگانه‌ایست و تمام آنها از محمد تقی خان اطاعت میکنند، در این مناطق بسر میبرند.

در نزدیکی قلعه يك تپه مصنوعی دیگر وجود داشت که ظاهراً بقایا و خرابه‌های يك شهر قدیمی را نشان میداد.

قلعه لردگان که بشکل مربع بنا گردیده، شامل پنج برج مدور بود که هر کدام بطور جداگانه به حیاط مرکزی قلعه متصل میگردد. در میان قلعه خانه‌ئی بنا شده بود که خانواده علی گداخان در آن سکونت داشتند. برفراز کنگره برجاها و سردر سقف دروازه قلعه، انواع و اقسام جمجمه، شاخ مرال و بزه‌های کوهی و گوزنهای بزرگ که بوسیله شکارچیان درنخجیر گاهها صید شده نصب گردیده بود. استحکامات قلعه بقدری بود که میتوانست ساکنین را در برابر خطر تهاجم و حمله سایر طوایف محلی حفظ نماید ولی از نظر جنگی فاقد ارزش يك نیروی منظم و تعلیم یافته نظامی بود. خان که دارای اختیارات قانونی وسیعی بود میتوانست در صورت لزوم با تشکیل انجمنهای محلی تصمیمات لازم را در جهت دفاع و سایر پیش آمدهای جنگی و جمع‌آوری تفنگچی سواره و پیاده اتخاذ نماید.

در اجتماع شبانه علی گداخان يك جلد کتاب خطی مصور نظامی را (منظور کتاب خمسه نظامی است. مترجم) که فتحعلی شاه به پدرش هدیه کرده بود به مجلس آورد و شفیع خان قسمت‌هائی از کتاب را با آواز بلند میخواند و اشعار آنرا برای حاضرین که دور او حلقه زده و به تفنگهای فنیله‌ای بلند خود تکیه کرده بودند تفسیر مینمود و آنان نیز با نگاههای وحشیانه و اعجاب‌انگیز در حالیکه دچار التهاب و هیجان شدید شده بودند به مطالب او گوش فرا میدادند.

آنان با علاقه‌ای شدید داستان را تعقیب میکردند و بخاطر شکست و ناکامی آن دو دل داده در عشق، آه از سینه میکشیدند و گاهی هم اعمال قهرمانانسه خسرو را برای رسیدن بوصال یار با اشاره سر و دست و کشیدن فریادهای بلند تأیید میکردند. من بعد از آن شب بارها شاهد بودم که انجمن شعرخوانی چه تأثیر عمیقی در روحیه این افراد صحرا نشین بجای میگذاشته است.

شعله‌های زرد فام و فروزان آتش در گوشه و کنار مجلس در آن دل جنگل‌انبوه و متر اکم و منظره قله‌های سربلک کشیده کوهها که از هر سو ما را احاطه کرده بودند يك شب بسیار شگفت و فراموش ناشدنی را برای من بوجود آورده بود.

با اینکه علی گداخان رئیس يك قبیله کوچکی بیشتر نبود ولی باتمام امکانات محدود خود پذیرائیهای مجلل و باشکوهی از ما بعمل آورده بود .
 قریه لردگان را باتفاق میزبان میهمان نواز خود درحالیکه پنجاه سوار مسلح اورا همراهی میکردند ترك گفتیم . علی گداخان بعلت منازعات محلی و کشت و کشتارهای ایلسی و خانوادگی ، اختلافات دیرینی با همسایگان خود داشت وبهمین دلیل هم هیچگاه تنها وبدون اسکورت حرکت نمیکرد . مدت چهار ساعت سواره درامتداد ساحل زیبای رودخانه « بوگسور » راهپیمائی کردیم . بوگور که از يك بستر عمیق و پربیچ وخم کوهستانی عبور میکند تقریباً يك رودخانه پر آب وقابل ملاحظه . ایست . من از استعداد خاک ، قابلیت کشت ، وحاصلخیزی زمینهای اطراف این رودخانه حیرت کردم .

قسمتی از زمینهای اطراف که در زیر کشت برنج و خربزه بودند از آب این رودخانه سیراب میشدند . در دامنه کوهها کشتزارهای گندم وجو وسایر درختان میوه و در ارتفاعات وقسمت های کوهستانی جنگلهای انبوه و متراکم بلوط دیده میشد . از فاصله ای دور تعدادی سیاه چادر و یکی دودهکده نمایان گردید . تعدادی سوار از سیاه چادرها به پیشواز شافتند و کاروان را به محل اقامت حسن آقا برادر علی گدا . خان راهنمائی کردند . حسین آقا با خانواده وبستگانش در تعدادی سیاه چادر و کپر در محوطه سرسبز يك جنگل بزرگ بسر میبردند . آنها هنوز به قشلاق که يك دهکده و قلعه کوچکی بود نقل مکان نکرده بودند .

حسین آقا نیز مانند برادرش پذیرائی شایانی از ما بعمل آورد .
 هنوز بسایستی از میان بزرگترین جبال و ارتفاعاتی که بین این منطقه ودشت خوزستان قرار گرفته بود عبور کنیم . پس از حرکت کاروان بلافاصله ازدامنه کوه بالا رفتیم وتا غروب آفتاب راهپیمائی کردیم . جادهئی که بروی آن عبور میکردیم از نوع جاده های صعب العبور کوهستانی بود که فقط گوسفند وبز کوهی در آن رفت وآمد میکرد وابدأ شباهتی به يك جاده مالرو نداشت . چهارپایان بدبخت افتان وخیزان

در این معابر سخت با تانی و کندی حرکت میکردند. آنها از روی تخته سنگهای بزرگ که بصافی و لغزندگی شیشه بودند گام برمیداشتند. یکبار پای اسبم لغزید و در حدود سی پا بعمق دره پرتاب شدم ولی خوشبختانه درختان مانع سقوط من به ته دره شده بودند. شفیع خان دستور داد من و اسبم را بالا کشیدند، فقط مختصر جراحی برداشته بودم.

چهارپایان با مشقات و سختیهای فراوان در حالیکه جاده از خون پاهای آنها قرمز شده بود براه خود ادامه میدادند. زنهای خود را در زیر نقاب و بالاپوش پنهان کرده و لباس سفر بتن داشتند نیز مشکلات و دشواریهای این مسافت را با بردباری خاصی تحمل مینمودند.

جاده ای را که شفیع خان برای عبور انتخاب کرد فکر میکنم قبلاً هیچ کاروانی در آن رفت و آمد نکرده بود. او بخاطر اینکه با دشمنان خود روبرو نشود این جاده را در نظر گرفته بود. با زحمت و مشقت فراوان خود را به مرتفع ترین قسمت کوهستان رسانیده بودیم و ساعاتی در آنجا استراحت کردیم. قلل عظیم و پوشیده از برف کوههای اطراف چشم اندازی زیبا و باشکوه در مقابل دیدگان ما گسترده بود. از شیب ملایم کوه به آسانی و بدون خستگی بطرف پائین حرکت کردیم و به يك دره باتلاقی که چند گله گراز وحشی در آنجا دیده میشدند رسیدیم. در این قسمت از سرزمین ایران که من عبور میکردم انواع و اقسام شکار زیاد بود. در جنگلها و مناطق کوهستانی یکنوع گوزن شاخ پهن و سایر گوسفندان کوهی از قبیل بز و قوچ وجود داشت و همچنین نمونه ای کبک پا سرخ که از کبکهای اروپا درشت تر بودند، دسته های دراج و سایر طیور و پرندگانیکه دارای گوشتی لذیذ و مأكول بودند نیز در کنار رودخانه و در زیر بوته های درختان دیده میشدند.

ما قبل از آنکه وارد قریه «بوس» شویم، از چند رشته کوههای سخت و دشوار نظیر مناطق کوهستانی گذشته عبور کردیم. قریه «بوس» در نقطه تلاقی رودخانه بوس و کارون قرار گرفته است. ما در حین عبور چند بار از رودخانه بوس گذشتیم

و چهار پایان بعلت سرعت و عمق رودخانه بزحمت خود را به آنطرف رودخانه رسانیدند . لباس تمام مسافرن خیس شده بود . اسب تا قاج زین در میان آب فرو رفته و کتابها و نقشه‌ای که درخورجین ترك اسب داشتم تماماً خیس و مرطوب شده بودند . در آن طرف رودخانه چند نفربرزگر را مشاهده کردیم که مشغول درو بودند آنان مقداری علوفه جهت خوراك چهارپایان در اختیار ما گذاشتند ولی آذوقه و غذائی در اختیار نداشتند که برای ما تهیه و تدارك نمایند و با اینکه تمام روز گرسنه بودیم ، لامحاله بدون شام بخواب رفتیم .

صبح زودهنگامی که از خواب برخاستم متوجه شدم که بعضی از رفقا دنبال کفش، عده‌ای دیگر برای کلاه خود بیهوده در تلاش و جستجو میباشند . قلیان شفیع-خان نیز ناپدید شده بود . رویهم رفته بندرت کسی در بین ما یافت میشد که چیزی از اوندز دیده باشند . در حین جستجو متوجه شدیم که آن افرادی که برای چهارپایان ما علوفه تهیه کرده بودند دیده نمیشوند .

آنان شب هنگام فرار کردند پس از مختصری داد و فریاد و فحش و دشنام به پدر و مادر دزدان اعتراض خودمانرا بدینوسیله به گم شدن اسباب و اثاثیه ابراز نمودیم زیرا غیر از این کار دیگری نمیتوانستیم بکنیم . شفیع خان و همراهان سوگند خوردند که آنها را پیدا کرده و مجازات خواهند کرد . آنان متعلق به طایفه دینارونی بوده که در بین طوایف بختیاری بدزدی شهرت دارند .

پس از عبور از میان کوهستانهای پوشیده از درخت و جنگل به ایلی رسیدیم که رئیس و ساکنین این محل در کپرهائی که از شاخ و الیاف درختان ساخته شده (معمولاً بختیارها فصل گرما در این نوع کلبه‌ها زندگی میکنند) سکونت داشتند . عده‌ای از مردم این محل در آنطرف رودخانه مشغول ساختن يك باب قلعه كوچك بودند که مرتب جهت انجام کار روی مشكهای پرازباد به اینطری و آنطرف رودخانه رفت و آمد میکردند . آنها تقریباً حصار و دوبرج قلعه را ساخته بودند و سنگهای ساختمان را از بستر رودخانه جمع آوری میکردند و این محل موسوم به «كسوك

Kessevek « بود. زنها بدون روبند روی علفهای مقابل کلبه خود مشغول بافتن قالی بودند. این قالی‌ها بسیار خوش‌رنگ و زیبا و دارای تار و پود ظریف و قشنگ بوده و بهمین مناسبت قالیهای لرستان دارای شهرت و اعتبار خاصی میباشد.

شفیع خان مسئله درزدیدن اثاثیه مسافران را در شب قبل نزد رئیس طایفه مطرح نمود، خان قول داد که در استرداد اثاثیه مسروقه کمال جدیت و کوشش را بعمل آورد. او با يك غذای بسیار عالی و مأکول که در خلال چند روز گذشته به آن احتیاج داشتیم از ما پذیرائی کرد.

روز بعد دوباره بمسافرت خود ادامه دادیم، جاده بسیار خطرناك و تنگ و کوهستانی و دارای پرتگاههای مخوف بود چنانکه اگر مرد یا حیوانی پایش میلغزید درامواج خروشان رودخانه محو و نابود میگردد. بعد از پیمودن يك مسافت کوتاه برای استراحت شبانه در يك قریه دینارونی بنام «سجوس» اتراق کردیم. صبح هنگام راهپیمائی متوجه شدم که پتوی مرا دزدیده‌اند.

این يك زیان غیرقابل جبران بود که در این مسافرت به آن دچار شده بودم، زیرا هوا در روز ما لیم و در شب سرد و این روزمقارن سوم اکتبر بود. البته من تنها مورد دستبرد دزدان دینارونی قرار نگرفته بودم بلکه دیگران نیز بهمین درد مبتلا شده بودند. ما روز بعد مسافرت خسته‌کننده دیگری در پیش داشتیم، مرتب روی کوههای مرتفع و صخره‌های سخت راهپیمائی میکردیم و به زور راه خود را در میان جنگلهای انبوه آس (مورد) و خسر زهره و گز که سرتاسر ساحل رودخانه کارون را فرا گرفته بودند، باز میکردیم دامنه و شیب کوهها، در زیر پوششی از يك گونه خاربن که روی آنها شکوفه و گل‌های رنگارنگ روشن دیده میشد، قرار گرفته بود. در این محل دوراه به قلعه تل، مسیر محمدتقی خان ختم میشود. يك راه در امتداد رودخانه کارون که از میان دشت مال‌امیر عبور میکند و يك جاده دیگر از مناطق کوهستانی از جاده صعب‌العبور و کوهستانی دور زده و از راهی که در امتداد رودخانه کارون وجود دارد چهار روزه میتوان بقلعه تل رسید.

شفیع خان تصمیم گرفت که از طریق ارتفاعات خود را بقلعه تل برساند. او بما اطلاع داد که جاده بسیار سخت و دشوار است و حتی صعب العبور تر از آنچه قبلاً از آنها گذشته بودیم.

درو حله اول، عبور از این جاده برای ما قابل قبول نبود ولی بعد که بمقصد رسیدیم به این واقعیت پی بردیم. ما از میان قریه كوچك «شیخون» که در میان درختان میوه دار انار محصور شده بود گذشتیم. ساکنین این قریه در این موقع از سال در ارتفاعات و مناطق کوهستانی سکونت داشتند. رئیس این طایفه شفیع خان را بگرمی در آغوش کشید و از او احوالپرسی کرد و از همراهان او تقاضا کرد تا شب را میهمان او باشند ولی چون شفیع خان قبول نکرد شب در آنجا توقف نماید لامحاله دستور داد تا گوسفندی را ذبح کردند و با مقداری ماست و عسل ناهار لذیذ و مسأ کولی تهیه و تدارک دیدند. ضمناً يك لاشه گوسفند و يك کیسه بزرگ برنج جهت آذوقه بین راه در اختیار ما گذاشتند. پس از زحمات و صدمات زیاد و صعود از قله های مرتفع کوهستانی شفیع خان به ما اطلاع داد که وارد منطقه «منگشت» شده ایم. هوا بسیار سرد و من نیز برای ازدست دادن پتوی مستعمل خود بسیار متأثر بودم در اینجا از يك جاده پوشیده از برف و شیب بسیار تند و خالی از درخت و تقریباً لم یزرع در میان صخره های عظیم که تمام پوشیده از خزه و گل سنگ بود بطرف پائین آمدیم و مجدداً از سینه کش کوه به قله آن صعود نمودیم.

در این نقطه چشم انداز باشکوهی در برابر دیدگان ما گسترده شده بود، شفیع خان در اینجا نقاط مختلفی را رابمن نشان داد که واقعاً از هر لحاظ شایسته توضیح بود. اما در اینجا تقریباً میتوانستیم حدود منطقه تل را ببینیم. در شمال دشت وسیع مال امیر دیده میشد که شفیع خان در مورد آثار باستانی این منطقه اطلاعات مستندی در اختیارم گذاشت که از هر گونه تحفه ای برایم گرانبها تر بود. کمی آنطرف تر تنه درختها و تکه ضخیم چوب که در اثر طغیان رودخانه کارون پرتاب شده بودند دیده میشد.

منطقه تل از باختر محدود به تپه‌های کوچک زرد لم یزرع می‌باشد که تصور می‌رود منتهی به سرزمینهای رسوبی شده که پس از برخورد به يك رشته ارتفاعات برودخانه فرات ختم می‌گردد .

بعد از صعود به ارتفاعات و پائین آمدن از سینه‌کش‌های مناطق کوهستانی به شیب تندی رسیدیم که مسیر سیلاب بود و فعلا خشک و دارای تخته سنگهای رسوبی بود عبور کرده وارد دشت شدیم. در اینجا در يك فاصله کم روی تپه قلعه تل در برابر ماقار داشت و با این ترتیب مسافت طولانی و خسته کننده ما پایان رسیده بود. من به يك اطاق بزرگ که بالای مدخل دروازه ساخته شده و برای پذیرائی میهمانان از آن استفاده میشد و آنرا بزبان لری «لامردون»^۱ می‌گفتند راهنمایی شدم در آن اطاق نیز چند نفر دیگر نشسته بودند، منم فرش خود را يك گوشه اطاق روی نمدی که کف اطاق را مفروش کرده بود، پهن کرده استراحت نمودم.

مقدار اناثیه مختصری که همراه داشتم تحویل دادم، زیرا پیراهن و جورابی که در خورجین به‌مراه داشتم نیز بسرت رفته بود، حتی يك پیراهن برای تعویض لباس زیر در اختیار نداشتم. من متوجه شده بودم که این اناثیه بوسیله «خونکار» همان مرد جوانی که مستخدم شفیع خان بود، دزدیده شده است گرچه من از اوشکایت کردم ولی نتیجه‌ای بدست نیامد. خوشبختانه هنوز بیشتر اناثیه مهم و مورد نیاز از قبیل کتابها، نقشه‌ها و جعبه دارو در خورجین باقی مانده بودند، ساعت و قطب نما و پرگار خود را که جهات و مسیر مسافرت را با آنها تعیین و نقشه برداری می‌کردم از ترس از انظار دیگران پنهان کرده بودم.

در میان حاضرین سید خوش قیافه و بلند قدی که ریش سیاهش تا حد کمر می‌رسید و اهل شوشتر بود، دیده میشد. شهرت داشت او طیب حاذقی است و بهمین منظور هم بقلعه تل دعوت شده بود تا طفل بیمار محمد تقی خان را معالجه نماید.

يك شخص دیگری که دارای قدی کوتاه و چشمانی روشن و ناآرام بود نیز در اطاق حضور داشت . او يك کلاه پوست بلند که دورلبه‌های آن با شال سفید کشمیری پیچیده شده بر سر و خرقه ابریشمی سفید بلندی در تن و يك شال کشمیری دور کمر و يك خنجر در میان شال کمر و يك جفت کفش سبزرنگ پاشنه بلند ساغری نیز بپا داشت . می‌گفتند وی اهل اصفهان و از طبابت سر رشته دارد که او را نیز بهمین خاطر بقلعه تل دعوت کرده بودند .

در «لامردون» يك سید قاری شوشتری دیگر بنام کریم که برای دیدار محمد تقی خان بقلعه تل آمده بود در يك گوشه اطاق در يك حالت سستی و بی‌حالی مشغول تلاوت قرآن بود . یکنفر از کدخدایان یکی از طوایف که جهت انجام کاری بقلعه تل آمده بود با من جمع میهمانان «دیوان خانه» را تکمیل مینمود .

این عده برای مدتی با من محشور بودند هنگام ناهار و شام آنها با هم دور يك سفره مشغول صرف غذا میشدند ولی همیشه برای من يك مجموعه جد اگانه بمجلس می‌آوردند چون من یکنفر مسیحی بودم شرعاً نمیتوانستم با آنان روی يك سفره غذا بنشینم .

سه برادر محمد تقی خان آخان بابا، آکریم، آکلبعلی (آمخفف آقا) گاهی هم بخاطر احترام بیشتر آنها بنامهای خان بابا خان ، کریم خان و کلبعلی خان مورد خطاب قرار می‌گرفتند . سمت میزبانی را در غیاب محمد تقی خان در قلعه تل بعده داشتند .

خان بابا خان بسیار خوش قیافه و جذاب، مهربان و ظاهراً دارای سیمائی عیاش و خوشگذران و دارای اندامی متوسط و تا اندازه‌ئی تنومند بود . آکریم دارای جثه‌ای قوی و قدی کوتاه ولی بسیار دلیر و سلحشور و از سایر برادران قاطع‌تر و مصمم‌تر بود . آکلبعلی قامتی بلند و اندامی ضعیف و لاغر داشت، او همواره سرفه‌های طولانی میکرد و این امر نشان میداد که احتمالاً مبتلا به بیماری سل میباشد او مردی عاقل و روشنفکر بود و همین خصوصیات اخلاقی باعث شده بود که او نسبت بسدیگر برادران محترم‌تر و

باوقارتر جلوه نماید. هر سه برادر کلاههای سفید نمدی بر سر داشتند و به لباس بختیاری ملبس بودند.

محمد تقی خان دارای يك برادر ناتنی دیگر بنام ارضلان^۱ بود که او هم در قلعه تل زندگی میکرد.

خانواده محمد تقی خان بتازگی از ییلاق مراجعت نموده و هنوز در سیاه چادرها و کپر ها در اطراف قلعه زندگی میکردند ولی چند روز بعد از ورود من بقلعه تل نقل- مکان نمودند. قلعه تل تقریباً شبیه و کمی بزرگتر از سایر قلاع خوانین کوچک بختیاری بود که من در این منطقه مشاهده کرده بودم.

قلعه دارای پنج برج بشکل مربع ساخته شده بود. در یکی از زاویه های آن يك عمارت چهار ضلعی احداث شده بود که در طبقه فوقانی آن «لامردون» یا میهمان- خانه وجود داشت. در طبقه تحتانی این عمارت يك راهرو مسقف طولی این ساختمان را به محوطه مرکزی قلعه متصل میساخت. قلعه دارای دو حیات بود که قسمت بیرونی جهت میهمانان، مستخدمین و گارد محافظ و قسمت داخلی مخصوص خانم- های اندرون بود که خانواده محمد تقی خان و برادرش آکلبعلی در آن سکونت داشتند. گرچه این قلعه از سنگ و آجر ساخته شده بود و میتوانست در مقابل حملات و یورشهای غیر منظم محلی پایداری نماید ولی در مقابل آتش توپخانه يك نیروی عظیم نمیتوانست مقاومت داشته باشد. روی برجها و دیوارها چند قبضه تفنگ سنگین فنیله ای نصب شده بود که هر کدام هشت و یا نه پا طول داشته و قابل حمل بودند و روی محور و حلقه های مخصوصی می چرخیدند و آنها را با يك نوع گلوله های بزرگ

۱ - ارضلان یا اصلان خان پسر ابوالفتح خان برادر بزرگ محمد تقی و مادرش دختر قاید اسمعیل مکنونی جد چهارم نگارنده این سطور بوده است بعد از گرفتاری محمد تقی خان اصلان خان مدتها برای تصاحب قدرت با علیرضا خان در جنگ و ستیز بوده است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب شرحی پیرامون خوزستان نوشته لایارد ترجمه مهرباب امیری. «مترجم»

و مقداری گلوله‌های کوچک و تکه پاره‌های آهن پرمیکردند و باندازه کافی برای مردم کوه نشین مهیب و قوی بودند .

در پای تپه‌ای که قلعه بر فراز آن جای داشت يك ده با تعدادی خانه‌های گلی وجود داشت که در فصل زمستان بستگان و نزدیکان محمد تقی خان در آن سکونت میکردند و در کنار و اطراف قلعه سیاه چادرهای زیادی برافراشته بودند که خانواده‌های کشاورزان آن منطقه در آنها زندگی میکردند.

يك روز پس از ورود بقلعه تل افراد کاروانی که من همراه آن از اصفهان آمده بودم متفرق شدند. شفیع خان و همراهان بسوی آبادی خود که يك روز راه از قلعه تل فاصله داشت روانه شدند .

تجار و سوداگران با چهار پایان حامل محمولات خود روانه شوشتر و سایر نقاط اطراف شدند تا کالاهای خود را بفروش برسانند .

شهرت و اعتبار من بعنوان يك طبیب فرنگی بطوری در بین مردم شایع شده بود که عده‌ای از اهالی قلعه مرا احاطه کرده و تقاضای دارو مینمودند.

اندکی بعد از ورود، زن مورد توجه و سوغلی خان از من دعوت کرد تا از طفل او که میگفتند سخت بیمار است عیادت نمایم. من به يك اطاق بزرگ (کپر) که از الیاف و شاخه‌های درخت ساخته شده و مفروش از قالیهای قشنگ و گران بها بود راهنمایی شد. مقداری اثاثیه با طرز جالبی در گوشه و کنار اطاق رویهم چیده بودند همسر خان بدون نقاب در يك گوشه نزد پسرده ساله بیمار خود نشسته بود، در اطراف چند نفر زن جوان از خدمه ایستاده بودند .

مشارالیه‌ها زن بلند قامت و خوش اندام و هنوز جوان و زیبا بود و لباس محلی پوشیده و موهای بلندش در زیر دستمال ارغوانی رنگی که پسر بسته بود به پشت و مقداری نیز در اطراف صورت و روی پیشانی او ریخته بود. به مجردی که من وارد شدم از جا برخاست و تعارف کرد. من مجذوب و شیفته طرز بیان شیرین و دلپذیر او شدم، او از طرف شوهرش به من خوش آمدگفت و سپس به تفصیل شرح بیماری فرزندش

را بیان نمود و گفت که چگونه آندو نفر حکیم که من آنها را در «لامردون» دیده بودم و از راه دور آمده بودند موفق به معالجه طفل نشده بودند .

او در حال گریه از من خواست تا طفل بیمارش را از مرگ نجات دهم، چون او پسر ارشد مشارالیه و فرزند مورد علاقه پدرش میباشد . من مشاهده کردم که طفل در اثر تب شدید مالاریا بسیار ضعیف شده چون خود من نیز مدتی باین بیماری دچار شده بودم . به مادر طفل وعده دادم که مقداری دارو برایش بفرستم و طرز مصرف آن را نیز باو یاد دادم پس از مراجعه به قلعه قدری گنگه گنگه جهت طفل فرستادم و لسی قبل از آنکه دارو را باو بخورانند با آن دو نفر حکیم که جهت معالجه طفل بیمار بقلعه تل دعوت شده بودند مشورت نمودند آندو از ترس اینکه مبادا طفل در اثر دارو و معالجه من بهبودی حاصل نماید و آنان موفق بدریافت حق القدم و انعام مورد انتظار نشوند با تجویز داروی من مخالفت کردند و نظریه آنان نیز مورد تأیید ملا که باقر آن استخاره کرده بود قرار گرفت .

روش استخاره با قرآن چنین است که در موارد مهم برگهای قرآن را بطور تصادفی باز میکنند و جواب خود را دریافت مینمایند ، استخاره باقرآن در مورد تجویز داروی من نامساعد بود بنا براین داروی مرا کنار گذاشتند و در عوض آیه ای از قرآن که با مرکب نوشته شده شستشو داده با ضافه تکه ای از یک فنجان قهوه خوری چینی را خرد کرده با آب و شراب شیراز و آب خربزه به طفل خوراندند . حال طفل روز بروز بدتر شد . خبر بیماری طفل به محمد تقی خان رسید او بلا درنگ به قلعه تل مراجعت کرد .

خان با عده ای از سواران خود وارد شد و در پای قلعه از آنها جدا شد و سواره به مدخل دروازه رانند و در پای سکو از اسب اصیل و زیبای خود پیاده شد . این سکو محل اجتماع رؤسا و ریش سفیدان بود که صبحها و عصرها جهت حل و فصل اختلافات و رسیدگی بشکایات و بحث درباره مسائل روز در آنجا گرد میآمدند و در حقیقت آنجا دیوانخانه یا دارالحکومه خان بود که به شکایات و خواسته های عشار

رسیدگی مینمود .

میهمانان که من هم جزو آنها بودم به پیشواز خان شتافتیم . من خود را معرفی کردم و فرمان و نامه معتمدالدوله را تسلیم وی نمودم ، او اجمالا نگاهی بفرمان کرد و آن را آهسته بـه يك طرف پرت نمود ، این برخورد برای من چندان خوشایند و دلگرم کننده نبود و ترسیدم که مبادا حضور من در قلعه موجب نارضایتی اورا فراهم کرده باشد . در این اندیشه بودم که اجازه نشستن داد و بـا يك لحن دوستانه گفت که من احتیاج به اینگونه سفارشات ندارم شما بعنوان يك میهمان مانند خانه خودتان تا هر مدتی که مایل باشید میتوانید در قلعه تل بمانید او همچنین اضافه کرد که جریان ورود شما را شفیع خان کاملاً به من گفته است من و طایفه ام دیدار شما را بفال نیک میگیریم و مقدم شما را گرامی میداریم .

لحن صمیمانه و بی پیرایه و توأم با صراحت لهجه او که از نجابت ذاتی و منش مردانه وی مایه گرفته بود مرا سخت تحت تأثیر قرارداد .

محمد تقی خان مردی پنجاه ساله میانه بالا و تا اندازه ای تنومند بسود ، او قیافه ای موقر و آمرانه و چهره ای زیبا و جذاب داشت ولی بینی او که در یکی از جنگها در اثر ضربه گرز دچار شکستگی شده بود تا اندازه ای از زیبایی صورت او کاسته بود . او همیشه تبسم ملیحی بر لب داشت و هنگام خندیدن شاد و بسا نشاط بود و دارای صدای خوش و دلنشینی بود . وی ملبس به يك نوع لباس سفر یا نظامی بود که معمولاً رؤسای بختیاری در هنگام مسافرت میپوشند ، يك قبای آستین کوتاه تنگ و چسبان تا حد زانو روی خرقه بلند ابریشمی که دامن آن در زیر شلوار گشادش که دارای حاشیه ملیله دوزی و روی قوزك پایش بسته بود پنهان شده ، دور کلاه بلندش (کلاهی که معمولاً لرها بسر میگذارند) يك لنگ یا شال مخطط پیچیده شده بسود . اسلحه اش عبارت بود از يك تفنگ با لول بسیار نادر و ممتاز دمشق که قنداقش بطرز جالبی باطلا و عاج تذهیب کاری شده بود ، يك شمشیر از بهترین فولادهای کارخراسان با غلاف جوهر نشان ، يك خنجر مرصع و گرانهاو يك پیشتاب بلند که بطرز استادانه ای

تزئین کاری شده بود و به «کیس کمر» یا کمربندش آویزان کرده بود. (کیس کمر کمربندی است که معمولا محفظه باروت و فشنگدان چرمی و کیسه چاشنی و سایر ملزومات را به آن آویزان میکنند).

سروگردن مادیان عربی زیبا و قشنگش با منگوله‌های سرخ و دکمه‌های نقره‌ای آرایش داده شده بود. زین و برگش نیز تسذیب کاری شده و درتنگ زین و بغل مادیانش یک شمشیردیگر آویزان و درطرف مقابل يك گرز آهنی که معمولا ایرانیها درجنگ بکار میبردند دیده میشد. محمدتقی خان از اسلحه و یراق خود بسیار راضی بود. او صاحب يك قیافه اشرافی و رفتار و حرکاتش مانند فتووالهای بزرگ بود. محمدتقی خان بعلت نبوغ و شخصیت و شهامت فوق العاده خود را از رتبه خانی طایفه کنورسی بریاست ایل بزرگ چهارلنگ بختیاری رسانیده بود (کنورسی یکی از طوایف چهارلنگ بختیاری است).

محمدتقی خان یکی از نواده‌های علیمردان بختیاری است ^۲ که بعد از مرگ

۱- محمدتقی خان نواده زمان خان کنورسی است و اجداد او با خانواده علیمردان خان محمود صالح (شخص مورد نظر لایارد) قرابت سببی داشته است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شرحی پیرامون خوزستان، نوشته لایارد ترجمه مهراب امیری.

۲- علی مردان خان از رؤسای بزرگ بختیاری است. هنگامیکه شاه رخ شاه بر تخت سلطنت جلوس کرد ابوالفتح خان را که او نیز از رؤسای ایل بختیاری بود بحکومت اصفهان منصوب کرد این موضوع سبب کدورت و رنجش علی مردان خان شد و او با کریم خان زند بر علیه ابوالفتح خان متحد گشته و به اصفهان لشکر کشی کرد. ابوالفتح خان پس از جنگی که در حوالی اصفهان با علی مردان خان و کریم خان کرد هزیمت یافته و اصفهان در تار و پود ۱۸ محرم ۱۱۶۳ هجری قمری به تصرف علیمردان خان درآمد.

او بمصلحت شخصی، ابوتراب میرزا فرزند میرزا مرقضی صدر الممالک را که دختر زاده شاه سلطان حسین صفوی و طفلی هشت ساله بود پادشاهی برگزید و او را شاه اسمعیل نامید و سپس خود را بنام نایب السلطنه و کریم خان را بعنوان وکیل الدوله و

نادرشاه از اغتشاش و هرج و مرج کشور ایران استفاده کرده و اصفهان را به تصرف درآورده و پادشاهی خود را اعلام کرده بود ولی دوران حکومت او چندان دوامی نداشت و طولی نکشید که قدرت او بدست کریم خان زند پایان پذیرفت .

محمد تقی خان در بین خانواده و فامیل، صاحب نخوت و غرور فراوان بود و همین مسئله باعث شده بود که او مورد رشک و حسادت مأمورین دولت واقع گردد چون تصور میرفت که اوداعیه خود مختاری و استقلال را در سر میپوراند. او در میان مردم ایران به همان اندازه معروف بود که در بین عشایر کوه نشین بختیاری ! همه او را بعنوان يك رزمنده بی باك و يك شمشیرزن ماهر و يك تیرانداز ممتاز و يك سوارکار بی همتا میشناختند. او همچنین يك مدیر لایق و کاردان و يك کارشناس مطلع در امور عشایر بود وی مخالفان و دشمنان خود را یکی پس از دیگری یا در جنگ یا با خدعه و نیرنگ مغلوب و از پای درآورده بود .

پدرش علی خان در اثر سعایت برادرانش حسن خان و فتحعلی خان مورد سوء ظن دولت وقت قرار گرفت و طبق يك نظام وحشیانه چشم هایش رامیل کشیدند بعد از او حکومت بختیاری را به برادرش حسن خان که در گرفتاریش دست داشت

سردار سپاه برجال و سرداران و سپاهیان معرفی نمود او پس از انجام این مهم کریم خان را با لشکری بدفع محمد علی خان حاکم همدان مأمور نمود، پس از عزیمت کریم خان به همدان با بوالفتح خان را بقتل رسانید و حکومت اصفهان را به حاج بابا خان بختیاری سپرد و خود برای تصرف فارس بدان حدود لشکر کشی کرد .

صالح خان بیات که در فارس استقلال داشت لشکری فراهم آورد و در صدد دفع علیمردان خان برآمد لیکن شکست خورد و بشیراز فرار کرد و به مصلحت و متابعت خان بختیاری راضی گشت پس از آنکه کار علیمردان خان و کریم خان به مخالفت انجامید، چندین جنگ و پیکار بین آنها روی داد که در همه جا پیروزی با کریم خان بود تا آنکه محمدخان زند نزد علیمردان خان رفت و با مکر و حیله مدتی نزد او بسربرد و در يك فرصت مناسب او را با ضرب خنجر از پای درآورد (۱۱۶۸ ه. ق.) «مترجم»

بپای اعمال خائنانه اش تفویض کردند محمدتقی خان و برادرانش که در این موقع طفلی بیش نبودند در قریه فریدن پنهان شدند. حسن خان که در این موقع بر تمام قبایل بختیاری تسلط پیدا کرده بود اسکندر خان عموی محمدتقی خان را با دونفر دیگر از نزدیکانش بقتل رسانید و کوشش کرد تا محمدتقی خان و برادرانش را نیز گرفتار و نابود نماید ولی در این امر توفیقی حاصل نکرد.

محمد تقی خان طبق قوانین و رسوم قبایل صحرا نشین ایران در صدد بود که به قصاص خون اسکندر خان و دو منسوب دیگرش حسن خان را بقتل برساند تا اینکه در یک فرصت مناسب باتفاق دو برادرش علی تقی خان و آبابا خان بمنظور گرفتن انتقام از یک نقب و سوراخ بطور مخفیانه خود را بداخل قلعه رسانیدند و حسن خان را هنگامی که مشغول خواندن نماز بود بقتل رسانیدند.

محمد تقی خان بمنظور جلوگیری از خونریزی و دشمنی خانوادگی و ایسجاد صلح و صفا بین طوایف بختیاری بلافاصله بعد از کشتن حسن خان دخترش را بعقد خود در آورد و سه فرزند صغیر او را بفرزندی قبول نمود. با این ترتیب او در کار خود موفق شد تا مدتی صلح و آرامش را در میان قبایل صحرا نشین برقرار نمود. گرچه گهگاه خوانین کوچک و خرده فئودال بمنظور تصاحب و غارت رمله های یکدیگر بجنگ و ستیز برمیخواستند ولی رو بهم رفته او توانسته بود بخونریزی و کشت و کشتار وحشیانه طوایف بختیاری تا اندازه ای خاتمه دهد.

گرچه تدابیر امنیتی و مصالح و مقتضیات محلی و ایلی در قاره آسیا معمولاً بر پایه و اساس خیانت قرار دارد و علناً بیش از یک لکه ننگ و رسوائی چیز دیگری نمیتواند باشد، مع هذا محمد تقی خان بعنوان مرد سخی و بزرگوار و یک دشمن کریم و باگذشت و یک رئیس عادل و کاملاً موفق و مورد اعتماد و یک انسان به تمام معنی شهرت یافته بود و به همین دلیل هم افراد قبیله و پیروانش نیز در نهایت صمیمیت و فداکاری از او اطاعت و متابعت مینمودند.

وی خواندن و نوشتن نمیدانست ولی فوق العاده باهوش و بی نهایت مشتاق

و علاقمند بشعر بود. او صادقانه طالب پیشرفت و ترقی طوایف بختیاری و علاقمند به حفظ امنیت و گسترش تجارت در قلمرو و منطقه حکومتی خود بود.^۱

او به اندرون قلعه که بتازگی همسرش به آنجا نقل مکان کرده بود وارد شد و بلافاصله مرا احضار کرد هنگامیکه وارد شدم مشاهده کردم که او در نهایت اضطراب و درماندگی مشغول گریه میباشد، مادر طفل و سایر زنان نیز مشغول عزاداری بودند

۱- سرهنری را ولینسون که هنگام لشکر کشی دولت ایران بر علیه محمد تقی خان بعنوان يك افسر خارجی در آن قشونکشی شرکت داشت در مورد محمد تقی خان چنین مینویسد: «او در آغاز زندگی فقط رئیس يك طایفه بود قدرت و شخصیت او مدیون مدیریت و طرز اداره امور عشایر و تسلط کامل وی در حل و فصل نزاعهای محلی میباشد هر طایفه بعد از طایفه دیگری ب زیر سلطه و قدرت او درآمد دیری نپائید که سرپرستی و ریاست تمام طوایف بختیاری را بهمهده گرفت .

او در حال حاضر میتواند يك قشون مجهز در حدود ده هزار نفری را جمع آوری و در اختیار داشته باشد. وی مالیات را نسبت به حاصلخیزی دهات و وضع مالی و اقتصادی طوایف بختیاری تحت حکومت خود وصول میکند . او تمام قدرت خود را مصروف رفاه اقتصادی مردم بختیاری مینماید و آرزو دارد که روزی بتواند قبایل بختیاری را از بیابانگردی و صحرانشینی نجات دهد» سفرنامه ماژور را ولینسون یا عبود از زهاب به خورستان ص ۱۰۵ «نویسنده»

توضیح: ماژور را ولینسون (۱۸۹۵-۱۸۱۰) افسر سرویس اطلاعاتی انگلیس و مترجم کتیبه بیستون مدتی در ارتش ایران خدمت میکرد است و هنگام مسافرت لایارد به ایران از طرف فرمانروای هندوستان مأمور سیاسی انگلیس در قندهار بود و قیام آقاخان محلاتی را رهبری مینموده است .

او بعلمت خدمات برجسته اش بدولت و ملت متبوعه بتدریج بدرجات و مناصب ژنرالی، سر، رئیس کمپانی هند شرقی، وزیر مختار انگلیسی در ایران، نماینده مجلس، رئیس انجمن جغرافیائی لندن و درجه لردی نائل گردید و در دوسفر ناصرالدین شاه به

آنان يك جمله غم‌انگيز را باضافه كلمه «وای وای» مرتب تکرار میکردند و در خلال این مدت سر و بدن خود را بجلو و عقب تکان میدادند. این مطلب به‌من فهماند که يك بدبختی بزرگی به آنها روی آورده است زیرا طفل در حال مرگ بود محمد تقی خان چند رأس اسب و مادیان را بعنوان هدیه بمن وعده کرده بود و نقاضا داشت تا جان فرزند او را نجات دهم او گفت که آن چند نفر حکیم که جهت معالجه طفل از

انگلستان (۱۳۰۶-۱۲۹۰) می‌هماندارم مخصوص شاه بود.

راولپنسون در شورش اول محمد تقی خان در معیت بهرام میرزا معزالدوله به بختیاری سفر کرد و در میانجیگری را به‌عهده گرفت و تفصیل از این قرار بود که محمد تقی-خان در سال ۱۲۴۹ هجری قمری بر علیه حکومت مرکزی قیام کرد و طولی نکشید که تمام خوزستان و قسمتی از فارس را بتصرف درآورد و عده‌ای از سرکردگان فارس از قبیل میرزا منصور بهبهانی و ولی خان ممسنی و جمال خان دشتی نیز از او اطاعت کردند و ضمناً مبلغ ششصد هزار تومان مالیات دولت را نیز به نفع خود ضبط نمود.

فتحعلی شاه با اینکه در این موقع بیمار بود، برای سرکوبی او و فرونشاندن طغیان بختیاری عازم اصفهان شد و پس از ورود به اصفهان محمد میرزا سیف الدوله و الله یار خان آصف الدوله را از اصفهان مأمور قلع و قمع محمد تقی خان نمود ولی قبل از آنکه آنها بتوانند بطرف بختیاری لشکر کشی کنند فتحعلی شاه در اصفهان درگذشت و مسئله بختیاری موقتاً مسکوت ماند.

در زمان سلطنت محمد شاه شفیع خان بختیاری بدستور محمد تقی خان تمام خطه فارس و کاشان را به تصرف درآورد و مالیات و منال دیوانی را به نفع خود ضبط نمود و شاه برادر کوچک خود بهرام میرزا معزالدوله را بحکمرانی خوزستان برگزید و دستور داد تا کار محمد تقی خان را یکسره کند (۱۲۵۲ ه. ق.) بهرام میرزا با پنجهزار سواره و پیاده و شش عراده توپ با اتفاق فرهاد میرزا و میرزا موسی و ماژور راولپنسون جهت سرکوبی محمد تقی خان عازم بختیاری شده‌نگامی که خبر لشکر کشی بهرام میرزا بسمت بختیاری به

اطراف دعوت شده بودند نتوانستند برای بیمار کاری انجام دهند و تنها امیدش آن است که شاید من بتوانم کاری انجام دهم من در برابر خواهش و درخواست محمد تقی خان نتوانستم مقاومت کنم و پس از یادآوری اینکه دارویی را که من برای طفل تجویز کرده بودم باو خورانده نشده ، موافقت کردم که طفل بیمار را معالجه کنم . یکی از شرایط معالجه این بود که پزشکان محلی در امر مداوا مداخله نکنند

محمدتقی خان رسید شفیع خان را جهت مذاکره و مصالحه به نزد بهرام میرزا فرستاد . بهرام میرزا پس از دریافت پیغام محمدتقی خان میرزا علی خان امین آبادی را جهت گفتگو با محمد تقی خان در معیت شفیع خان روانه قلعه تل نمود و خود با قشون روانه دزفول و شوشتر شد .

گفتگوی میرزا علی امین آبادی با محمد تقی خان بجائی نرسید . بهرام میرزا با سپاه فراوانی که جمع آوری کرده بود عازم سرکوبی محمدتقی خان شد . خان نیز با سپاه بختیاری قلعه تل را رها نموده در قلعه منگشت که دارای برج و باروی محکمی بود مستقر گردید . شاهزاده قاجار نیز او را تعقیب نمود . سرانجام چون بهرام میرزا نتوانست کاری از پیش ببرد یا صوابدید میرزا موسی و ماژور راولینسون با خان بختیاری مصالحه کرد و او را با پوشاندن خلعت و دادن يك قبضه شمشیر جواهر نشان باستظفار دولت دلگرم نمود و لسی طولی نکشید که دومرتبه بین محمد تقی خان و حکومت مرکزی کشمکش آغاز شد . محمد شاه این بار برادر دیگر خود سلطان مراد میرزا حسام السلطنه را مأمور دفع غائله محمد تقی خان نمود .

بین حسام السلطنه و محمد تقی خان اینبار وبا وساطت منوچهر خان معتمدالدوله کار به آشتی و مصالحه انجامید ، اما دو سال بعد از این این اختلاف بالا گرفت و محمد شاه برای آخرین بار منوچهر خان معتمدالدوله گرجی حاکم اصفهان را مأمور دفع سرکوبی محمد تقی خان نمود و همانطوریکه در سفرنامه لایارد ملاحظه خواهیم کرد اینبار محمدتقی خان با نیرنگ و تزویر بوسیله معتمدالدوله دستگیر و تحت الحفظ به تهران اعزام گردید .

گرچه اومایل بود که تمام شرایط و پیشنهادات را بپذیرد ولی بعنوان يك فرد مسلمان قبل از استخاره با قرآن یا تسبیح نمیتوانست معالجه طفل را بعهده من واگذار نماید. استخاره توسط ملائی که در سمت پیش‌نمازی یا منشی مخصوص اودر قلعه انجام وظیفه میکرد صورت پذیرفت. نتیجه استخاره و پیشگوئی موفقیت‌آمیز بود بمن اجازه داده شد تا معالجه بیمار را شروع کنم. منتهی ملا اصرار داشت که داروها قبلاً در آبی که آیاتی از قرآن در آن شسته شده مخلوط گردد و بعد به طفل بیمار خورانده شود.

طفل در يك تب بسیار شدید میسوخت و من امیدوار بودم که با گنه‌گنه و گگرد Dover او را معالجه نمایم.

بلافاصله معالجه را آغاز کردم و تمام شب را بیدار بر بالین طفل نشستم و طبعاً از نتیجه کار خود نگران و دلواپس بودم زیرا اگر طفل معالجه میشد مسرود عنایت و توجه پدرش قرار می‌گرفتم و میتوانستم برنامه خود را که بازدید از آثار تاریخی و باستانی مناطق بختیاری و در واقع مقصد اصلی مسافرتم باین سامان بود بانجام برسانم و در غیر این صورت یعنی مرگ بیمار ممکن بود به بهانه مسمومیت طفل مورد اتهام و سوء ظن پزشکان محلی قرار گیرم.

پاسی از شب گذشته بود که معالجه مؤثر واقع شد و طفل عرق زیادی کرد و من آسوده خاطر شدم. روز بعد حال طفل بهتر شده و من معالجه را با تجویز گنه‌گنه دنبال کردم تا اینکه کاملاً سلامت خود را بدست آورد.

حق شناسی پدر و مادر از انداز و بیرون بود، زیرا مردم کوه نشین ایران علاقه و محبت زیادی بفرزندان از خود نشان میدهند. خان و همسرش اصرار کردند که بعد از این من در «اندرون» اقامت نمایم. يك اطاق در اختیارم گذاشتند و يك رأس اسب هم به من هدیه کردند.

هنوز از رنج راه و خستگی سفر نیازمندی بودم و از طرفی از نداشتن يك پیراهن اضافی در مضیقه بودم، زیرا مجبور میشدم بعد از شستن تنها پیراهنی که در تن داشتم

عریان در کنار رودخانه در میان بیشه و نیزارها پنهان شوم و منتظر بمانم تا پیراهن در مقابل آفتاب خشک شده و دوباره آنرا بپوشم . همچنین لباسهایم بقدری کهنه و مندرس شده بود که قابل وصله پینه نبودند مقداری لباس زیر از طرف خاتون جان خانم برایم فرستاده شده بود و خدمه اونیز سایر احتیاجات مرا تدارك و فراهم نمودند . خاتون جان خانم یعنی «خانم روح» سوگلی و همسر بزرگ و مادر سه فرزند محمد تقی خان بود . خان دو همسر دیگر نیز داشت که احترام و مقام آنان باندازه خاتون جان خانم نبود . خان و خاتون جان خانم با هم در يك اطاق زندگی میکردند . خاتون جان خانم از بهترین و مهربانترین زنانی است که من در عمرم میشناسم مشارالیها مانند يك مادر مهربان در نهایت عطف و با من رفتار میکرد و هنگامیکه تب میکردم در آن حالت بحرانی ساعتها از من مواظبت و پرستاری مینمود .

مختصر پولی که همراه داشتم وی نزد خود به امانت گذاشت زیرا میت رسید که مبدا هنگام مسافرت و تماشای آثار تاریخی و باستانی بخاطر همراه داشتن پول با مخاطراتی مواجه شوم او در حقیقت بانك من بود و هر وقت احتیاج بپول داشتم ولو مبلغی مختصر ، بلافاصله از او میگرفتم گویانکه احتیاجی بخريد نداشتم ، زیرا تمام وسائل ضروری مرا وی و همسرش تأمین مینمودند .

هیچکدام از اهل اندرون از جمله زنهای خان و خویشاوندان و برادرانش از من رو نمیگرفتند . من هم طبق معمول شبها در محفل خانوادگی خانمها شرکت میکردم و به بحث و گفتگوی آنان در مورد طوایف گوش میدادم .

خان بیشتر اوقات در این مباحثات حضور داشت و در گفتهگوشها شرکت می جست من حتی برخلاف آداب و اتیکت «حرم» اجازه داشتم با خاتون جان خانم بصرف غذا بپردازم . بهمین مناسبت گاهی محمد تقی خان بشوخی مرا سرزنش میکرد که آداب و رسوم اروپائی را وارد « اندرون » او کرده ام زیرا آنان این عمل را شایسته و مناسب نمیدانستند که حتی زن و شوهر در خلوت با هم بر سر يك سفره غذا بنشینند .

سایر زنهای خان با اینکه جوان و زیبا بودند در حضور او اجازه نشستن نداشتند مگر آنکه به آنها اجازه داده میشد تا در میان خدمه خاتون جان خانم همسر مورد توجه و سوگلی او بنشینند .

خاتون جان خانم دختر یکی از خوانین لرستان بود. او يك خانم صاحب مرتبت و متشخص و مآلاً شایسته این همه عزت و احترام بود .

محمد تقی خان هیچگاه او را با نام صدا نمیکرد بلکه همیشه بنام پسر بزرگش «مادر حسینقلی» مورد خطاب قرار میگرفت .

حسینقلی همان طفل بیماری بود که من او را معالجه کرده بودم. «خانمی» خواهر کوچکتر خاتون جان خانم از زیباترین زنان قلعه تل بود و میتوان گفت که در میان تمام عشایر زنی زیباتر و قشنگتر از او وجود نداشت و در حقیقت او سزاوار همه گونه شهرت و اعتبار بود. چهره اش زیبا و ظریف، چشمان درشتش بادامی شکل و سیاه ، موهایش بلند و تیره فام و فی الواقع دختری زنده دل و با هوش و مورد علاقه تمام اهل اندرون بود .

خان و همسرش اغلب بمن میگفتند اگر دین اسلام را قبول کنم و در آنجا بمانم «خانمی» را به ازدواج من درخواهند آورد. این بزرگترین تشویق و پیشنهاد و سوسه انگیزی بود اما من در مقابل مقاومت کردم.^۱

از جمله خانمهایی که به من محبت بسیار کرده بودند یکی «فاطمه» مادر خاتون جان خانم بود . او برخلاف زنهای عشایر کوه نشین که پس از بچه دار شدن زیباییشان را ازدست میدهند هنوز تناسب اندام و جذابیت و جوانی خود را حفظ کرده بود. او داستانهای زیادی از گذشته مردم بختیاری بخاطر داشت و همیشه مطالب جالبی از جنگها و انتقام جوئیها و خونریزیهای این مردم وحشی که با این اعمال تاریخ گذشته خود را لکه دار کرده بودند با بیانی شیرین و دلپذیر برای من حکایت مینمود.

محمد تقی خان سه فرزند از خاتون جان خانم داشت که حسینقلی بزرگترین آنان بود. خان و همسرش علاقه شدیدی باین طفل از خود نشان میدادند. او زیباترین پسری بود که در ایران بخصوص در میان مردم کوه نشین بختیاری دیده بودم.

اودلیر، با هوش و صاحب روحی بزرگ بود و میتوان گفت از لحاظ خصوصیات اخلاقی به پدرش شباهت داشت. من و او علاقه زیادی بهم پیدا کرده بودیم. دو برادر دیگرش نیز بسیار ملیح و زیبا بودند، یکی از آن دو موسوم به مهدقلی بود، ولی خانواده او را «برفی» صدا میکردند، زیرا او دریلاق تابستانی پدرش در زردکوه بختیاری میان توده‌های برف بدنیا آمده بود.

برادر سوم رضاقلی از همه کوچکتر بود. کوچکترین برادر خان موسوم به آکلبعلی یعنی همان جوان نحیف و بیماریکه هنگام ورود به قلعه تل از من پذیرائی کرده بود در «اندرون» زندگی میکرد با اینکه او تحت مراقبت شدید یکی از زنهای دلسوز و فداکارش قرار گرفته بود، مع هذا قوای جسمی اش روز بروز در اثر شدت بیماری به تحلیل میرفت و من هم نمیتوانستم برای معالجه اش کاری انجام دهم. سایر برادران خان از قبیل علی نقی خان و آخان بابا و آکریم با خانواده هایشان در ده سکونت داشتند و من با آنها طرح دوستی و الفت ریخته بودم و اجازه داشتم که آزادانه در «اندرون» آنها رفت و آمد نمایم. بعضی از زنهای بسیار جوان و زیبا بودند. علی نقی خان یعنی همان کسیکه بعنوان گروگان از طرف محمد تقی خان عازم تهران بود و من او را در اصفهان ملاقات کرده بودم از سه برادر بزرگتر بود، او در میان مردم بختیاری به «سردار» معروف بود و اغلب برای مأموریت‌های دیپلماتی و سیاسی از طرف خان به تهران و اصفهان فرستاده میشد و بهمین دلیل هم با دربار تهران و سایر مراکز حکومتی کشور آشنایی کامل داشت.

او مردی عیاش و باده خوار و علاقمند به موسیقی و اشعار عاشقانه سعدی و حافظ بود. ولی محمد تقی خان شخصاً يك مسلمان به تمام معنی و در مسائل مذهبی بسیار دقیق و سختگیر بود. گرچه گهگاهی بر حسب تصادف بعضی افراد لایقید در

نهایت احتیاط و مخفیانه دور از چشم ملاحای متدین مبادرت به شرب مشروبات الکلی مینمودند ولی بدستور خان استعمال مشروبات الکلی در قلعه ممنوع بود و سایر برادرانش نیز لب به مشروب نمیزدند .

علی نقی خان دارای سه همسر بود که دوتن از آنها همراه قافله ما از اصفهان به قلعه تل آمده بودند. این خانواده در کپرهای بزرگی که از نی والیاف درختان ساخته شده زندگی میکردند. این کپرها به حجره‌های متعددی تقسیم شده و تمام آنها با قالیه‌های گرانبها مفروش شده بودند.

اثاثیه و تزئینات این خانه در حدودی بود که معمولاً رؤسای قبائل صحرانشین میتوانند تهیه و تدارک نمایند .

همسران علی نقی خان هر سه بسیار زیبا و جذاب بودند، یکی از آنها موسوم به «بی بی لیمو» دختر یکی از خوانین بختیاری بود و دوزن دهگرش گرجی بودند که پس از خریداری آنان را بعقد خویش در آورده و به همسری برگزیده بود . آنان با اتفاق در یکجا زندگی میکردند و ظاهراً در نهایت دوستی و آرامش با یکدیگر بسر میبردند و تعدادی خدمه نیز در اختیار داشتند .

علی نقی خان نیز مانند سایر خوانین بختیاری در یکی از آن کپرها زندگی مینمود ولی هنگام اقامت در مناطق کوهستانی و ییلاقی از یک چادر بزرگ که شامل چهار قسمت بود استفاده میکرد. یک قسمت از این چادر اختصاص به میهمانخانه و قسمت دوم برای پاسداران و محافظان وی و قسمت سوم متعلق به اثاثیه خواب و وسایل آشپزخانه و بالاخره قسمت چهارم مخصوص خانم‌ها بود.

طرز زندگی بختیارها بسیار ساده است، آنها لحاف و بالش و قالی کوچک خود را هنگام روز در ملحفه‌ای ابریشمی پیچیده و در گوشه‌ای میگذارند و در شب برای خواب لبه‌های سیاه چادر را پائین آورده و رختخواب خود را گسترده به استراحت میپردازند ، ولی در ایام تابستان در آن هوای گرم و خفه کننده در میان دره‌های خشک و لم یزرع خوزستان لبه‌های چادر را بالا میزنند و رختخواب را روی زمین

یا نمد پهن میکنند و بخواب میروند. در تابستانها اغلب اوقات رختخواب خود را جلو چادرها پهن میکنند.

بختیارها اعم از زن و مرد هنگام لخت شدن برای خواب وقت زیاد تلف نمیکند آنان شال و کمربند چرمی خویش را از کمرباز کرده و لباسهای رورا از تن درمیآورند و به رختخواب میروند.

صبحها از چادر خارج میشوند و زانوها را تا کرده دولا روی زمین می نشینند و وضو میگیرند. آداب وضو اینست که اول دست و رو را با آب میشویند و سپس با آفتابه‌ای که همراه دارند آب بمیان دست خود میریزند و با سلیقه و ظرافتی خاص بازوان خود را شستشو میدهند و آنگاه دهان خود را آبکشی و غسل داده و بعد با انگشت سبابه دندانها را مالش میدهند.

بدیهی است تمام این اعمال را با دست راست انجام میدهند و از دست چپ حتی برای صرف غذا هم استفاده نمی نمایند. بعد از مراسم وضو لباسهای خود را میپوشند و نماز صبح را بجا میآورند و به سرکارهای روزانه خود میروند.

خانمها بیشتر ترجیح میدهند که در میان چادرها آرایش کنند. لباس پوشیدن زنهای کمی با مردها تفاوت دارد. آنان بعد از بیرون آمدن از رختخواب فقط بلوز یا ژاکت خود را به تن میکنند. زنهای بختیاری تقریباً لباسی شبیه به لباس سایر زنهای ایرانی به تن دارند به استثنای زنهای خواتین، لباس دیگران از يك نوع پارچه زبر و خشنی است که بوسیله خودشان بافته میشود یا يك نوع چیت خارجی است که از فروشندگان دوره گرد خریداری مینمایند. این لباسها عبارتند از يك شلوار بسیار گشاد و فراخ از حد تهیگاه تا روی قوزک پا و يك پیراهن سفید کتانی تا روی بند شلوار. این نوع پیراهن از جلو باز و به وسیله يك حلقه مخصوص بدور گردن بسته میشود. روی پیراهن يك ژاکت که معمولاً از چیت‌های خارجی یا ابریشمی دوخته شده به تن میکنند و هنگام استفاده آستینش را تا حد آرنج بالا میزنند و گاهی نیز آنرا پائین میکشند. این ژاکتها نیز از جلو باز بسته میشوند.

غیر از این ژاکت‌های اوقات در زمستان يك نوع بلوز پارچه‌ای نیز به همان طرح روی لباس‌های خود می‌پوشند.

ژاکت‌های زن‌های خوانین که معمولاً طلاکلا بتون دوزی شده از يك نوع شال کشمیر یا پارچه‌های ابریشمی یا مخمل دوخته میشود. زن‌های بختیاری تمام سینه و قسمتی از جلو بدن خود را بدون حجاب نگه میدارند، مگر آنکه گاهی به علامت احترام در مقابل شوهرانشان یا در برابر مرد بیگانه‌ای این قسمت از بدن را زیر روسری بزرگ رنگی شرابه دار خویش که دور سر و گردنشان پیچیده‌اند پنهان مینمایند.

آنان قسمتی از موهای خود را در رشته‌های متعددی بافته و در عقب سر آویزان میکنند و بخش دیگر را با چین و شکن در اطراف صورت و روی پیشانی قرار میدهند زن‌های فقرا و طبقات پائین يك دستمال سیاه ابریشمی یا يك روسری سفید کتان بدور سر می‌بندند و گوشه‌های آنرا از پشت آویزان میکنند. در اندرون نیز بعضی اوقات خانمها عرقچین‌هایی از شال کشمیر که با قسام و انواع جواهرات مزین شده بسر می‌گذارند.

زن‌های بختیاری بندرت جوراب به پا میکنند، آنان يك نسوع پا افزار بنام «کیوه» که تخت آن چرم است و وسیله خودشان بافته میشود به پا میکنند و بعضی اوقات نیز يك نوع کفش «ساغری» سبزرنگ چرمی که دارای پاشنه‌های بلندی است و در شهر دوخته میشود می‌پوشند.

خانمها تمایل شدیدی به استعمال زینت آلات زنانه از قبیل النگو، دستبند، بازوبند و گردن بند طلا و نقره دارند و همیشه مقداری از این زینت آلات را دور گردن و دست و بازوی خود آویزان میکنند.

غیر از این تزئینات قاب‌های نقره کوچکی را که در آنها آیاتی از قرآن بر روی پوست نوشته شده بعنوان تبرک و تیمن به لباس‌های خود نصب میکنند. مردها نیز از اینگونه طلسم‌ها و تعویذها را به خود آویزان مینمایند. محمد تقی خان و دیگر

خوانین متن کامل قرآن را با حروف ریز در میان قابهای چرمی نقشه نشان جاسازی نموده و به گردن می‌آویختند و بعضی هم آیاتی از قرآن را در قطعه‌های بسیار کوچک دستنویس کرده و بعنوان شیئی عزیز و مقدس با خود همراه داشتند.

زنهای بختیاری که در میان مردم بیگانه ظاهر میشوند چادر بسر میکنند ولی برخلاف رسوم مسلمانان در میان قبیله و افراد خانواده خویش نقاب بصورت نمی‌زنند. زنان و مردان بختیاری مانند سایر مردم ایران ابرو و کف دست و پا، انگشتان و موهای خود را با حنا رنگ میکنند، آنها اگر دسترسی به حمام داشته باشند اینکار را در آنجا انجام میدهند، ولی در نواحی بختیاری جز در قلاع خوانین کمتر حمامی در نواحی کوهستانی به چشم می‌خورد. من برای استعمال حنا هفته‌ای یکبار فرق سر خود را بدون صابون با تیغ می‌تراشیدم.

بختیارها برگ حنا را با آب خمیر میکنند و کمی گردلیمو یا ترشی دیگر به آن اضافه میکنند و پس از استعمال و بعد از يك ساعت آنرا می‌شویند که در نتیجه يك رنگ سیاه متمایل به قهوه‌ای روی دست و پا و انگشتان آنها ایجاد مینماید. آنان بعد از استعمال حنا مجدداً موهای سر و ابروی خود را با خمیر دیگری که از برگ «وسمه» تهیه شده است خضاب میکنند، استعمال این خمیر، رنگ موها را از قهوه‌ئی به رنگ سیاه و براق تبدیل میکند.

زنهای خوانین مانند زنهای شهری پلک چشم‌های خود را با يك نوع گرد سیاه به نام «کحل» رنگ میکنند. استعمال این گرد چشم‌هایشان را سیاه‌تر و درخشان‌تر می‌سازد زنهای بختیاری مانند مادر بزرگهای اجداد خود مان گونه‌هایشان را با يك نوع خال سیاه تزئین مینمایند.

در میان بختیاری‌ها هم مانند سایر مردم خاور زمین ازدواج و عروسی در سنین پائین انجام می‌گیرد و اطفال در سنین کودکی باهم نامزد میشوند. پسرها اغلب در سن چهارده یا پانزده سالگی و دخترها در دوازده سالگی یا قبل از آن ازدواج میکنند

و بندرت در بین خوانین کسی پیدا میشود که بیش از يك زن نداشته باشد . طلاق در بین مسلمانان به آسانی و با تکرار جملاتی از طرف شوهر انجام میگردد .

تعدادی از افراد فامیل محمدتقی خان درده زندگی میکردند و من تمام آنها را میشناختم و به خانه هایشان رفت و آمد داشتم و بیشتر اوقات چشم آنها و اطفالشان را مداوا میکردم و از این رهگذر خدمات کوچکی برای آنان انجام میدادم خوشبختانه اینگونه معالجات همیشه با موفقیت همراه بود و در نتیجه من بعنوان يك طبیب در میان آنان شهرت پیدا کرده بودم .

زندگی روزانه در قلعه تل از این قرار بود که در روز هنگام ناهار مجموعه هایی از غذا به دیوان خانه می آوردند، در میان آنها قابلهائی از پلو و گوشت های پخته و کاسه هایی مملو از انواع و اقسام شربت بود خان معمولاً صبحانه را در اندرون صرف میکرد و منم اغلب اوقات همراه او بودم .

وی بعد از صرف صبحانه، «اندرون» را ترك میگفت و به جمع ریش سفیدان و رؤسای عشایر که روی سکوی مدخل دروازه نشسته بودند ملحق میگردد و در آنجا به شکایات و تقاضاهای شاکیان و مراجعین گوش میداد و اختلافات و دعاوی آنانرا بلافاصله در حضور خود حل و فصل مینمود. در این محل نیز مسافران و نامه رسانهائی را که از راه دور برای او «خبر» و نامه آورده بودند به حضور می پذیرفت و بعد از اتمام کارهای روزانه دستوراتی در مورد نگهداری از اسبهای مورد توجهش که در حیاط قلعه کمند شده بودند و به بهترین وجهی از آنها مواظبت میشد صادر میکرد.

این اسبها در حدود ده دوازده رأس و از بهترین نژادهای عربی از قبیل «وزنه» «سگلاوی» «کهیلان» و غیره بودند. او از داشتن آنها افتخار میکرد، زیرا این اسبها از نژاد عربی بود که در اصطبل های خود خان پرورش یافته و یا اینکه آنها را از قبایل عرب ساحل فرات خریداری کرده بود .

خان معمولاً سوار یکی از این اسبها میشد و مابقی را نوکرها سوار میشدند و به تمرین و سوارکاری می پرداختند و در میان دایره های کوچکی می چرخیدند و به شیوه

پارتیه‌های قدیم که در هنگامه جنگ و گریز از عقب به دشمن تیراندازی میکردند در حالی که در مقابل دشمنان خیالی عقب می‌نشستند با تفنگ گلوله خالی میکردند. آنها در حال تاخت و تاز دستمال از روی زمین بر میداشتند و یا با شلیک يك گلوله کلاه نمادیهای خود را هدف قرار داده و بزمین می‌انداختند و یا همچنین در حال تاخت و تاز در مقابل دشمنان احتمالی خود را در زیر پهلوی و سینه اسب پنهان مینمودند.

افراد محمد تقی خان همه از جسورترین و ماهرترین تفنگچی‌های ایران بشمار می‌آمدند. یکی از سرگرمیهای مورد علاقه خان این بود که اسبهای او را در برابر شیر درندهای که در قلعه نگهداری میشد عبور دهند، این تمرین‌ها بخاطر این بود که اسبها با شکل و بوی این حیوان وحشی که به تعداد فراوان در دره‌های اطراف قلعه تل و دشت خوزستان وجود داشت و اغلب بوسیله بختیاریها شکار میشدند انس بگیرند و هنگام برخورد با آنها دچار بیم و هراس نشوند.

من اغلب اوقات در معیت آکریم برادر خان که شکارچی ماهری بود و سایر خان زادگان جوان بختیاری که هر کدام صاحب چند قوش و سگ شکاری بودند به شکار میرفتیم. در میان دشت‌ها و دره‌ها و بیشه‌ها و کنارنهرها کبک‌های پا سرخ درشت و انواع دراج و هویره و اقسام مرغابی به حد فراوان دیده میشدند.

بختیاریها قوش‌ها را برای شکار تربیت میکردند و این قوش‌ها بعضی اوقات با کمک سگهای بزرگ موبلند ایرانی و بیشتر همراه با تازیهای شکاری عربی، به صید خرگوش و غزال میپرداختند.

ما بعضی اوقات از اتلال و ارتفاعات پشت قلعه بالا میرفتیم و معمولا به گله‌های بزرگی از بزکوهی برخورد مینمودیم و اغلب دو یا سه رأس از آنها را شکار میکردیم. بختیاریها طبق معمول پس از آنکه لاشه شکار را به قطعات کوچک تقسیم میکردند آنرا بسیخ کشیده و کباب مینمودند.

غذای دل و جگر و امعاء و احشاء شکار که بوسیله الوار طبخ میشود بسیار لذیذ و مأكول میباشد.

هنگام صرف شام، خدمتگزاران درحالی که مجموعه های غذا را روی سرشان گذاشته بودند وارد «لامردون» میشدند. غذای شام معمول عبارت بود از پلو و کباب و سایر گوشت های سرخ کرده و انواع و اقسام شربت. بعد از صرف شام مثل عربها قهوه و قلیان به مجلس میآوردند و بعضی از میهمانان مشغول بازی نرد و برخی نیز مشغول خواندن اشعار میشدند.

هنگام خواب هر کس فرش و رختخواب خود را روی زمین پهن میکرد و به خواب میرفت. من معمولاً در اندرون صرف شام میکردم.

محمد تقی خان مایل بود که در مورد آداب و رسوم و اختراعات اروپا با من وارد بحث و مذاکره شود. برداشت و نتیجه گیری او از این مسائل و گفتگوها بسیار روشنفکرانه بود، او میل داشت که امکاناتی فراهم شود تا باب تجارت را با دنیای خارج باز نموده و صلح و آرامش را در میان قبائل صحرا نشین برقرار سازد. معمولاً این مذاکرات شب ها روی فرش در جایگاه مخصوص او در حیاط قلعه یعنی در همان محلی که اسب های مورد علاقه اش را کمند کرده بودند صورت میگرفت.

او همچنین طبق معمول هنگامیکه در مدخل دروازه در میان رؤسا و ریش سفیدان طایفه نشسته بود از من میخواست که در مورد فوائد راه آهن و سایر اختراعات جدید اروپا و علم هیئت و زمین شناسی و غیره به بحث و گفتگو بپردازم و در بعضی موارد که گفته های من با احکام و روایات قرآن مغایرت داشت دستور میداد تا ملا با ذکر دلیل و برهان گفته های مرا انکار نماید، ولی ملا فقط با نقل آیاتی از کتاب مقدس مطالبی در رد گفته های من اظهار مینمود که آنها نمیتوانست خان را که آنها مشتاق و طالب کسب بیشتر علم و دانش بود راضی نماید.

او گاهی لزمین میخواست تا در باره کلاه گیس‌هایی که قضات انگلیسی در مراسم دادرسی به سر میگذارند گفتگو کنم و سپس در حالیکه با صدای بلند میخندید به شوخی می‌گفت که شما در انگلستان برای داشتن هر قاضی فقط احتیاج به دو دم اسب دارید !

قبول این مسئله برایش دشوار بود که من فقط از روی کنجکاری و به منظور کشف آثار باستانی این همه مخاطرات و محرومیت را تحمل کرده و به میان مردم وحشی این مناطق مسافرت کرده باشم. این تردید و سوء ظن باعث شده بود که تصور کند در این موقع که دولت انگلیس با ایران قطع رابطه نموده من بعنوان يك مأمور ویژه یا يك نماینده سیاسی برای نقشه برداری جهت يك تهاجم نظامی دولت انگلیس به ایران به این منطقه اعزام شده‌ام و از طرفی از هیئت حاکمه فاسد و رشوه‌خوار ایران و حاکم اصفهان که بطور دائم پول از او مطالبه میکردند بسیار آزرده‌خاطر و خشمگین بود.

من با مختصر آشنائی که در بغداد با زبان فارسی پیدا کرده بودم و بحکم ضرورت در حین مسافرت با آن مکالمه مینمودم توانستم این زبان را کمی با لهجه ولی به آسانی تکلم نمایم.

در خلال اقامت در قلعه تل سید کریم یعنی همان کسی که در روز اول ورود در میهمانخانه با او آشنا شده بودم به من محبت فراوان کرد و بکمک او با آن ظاهر آرام و محتاط خود زبان فارسی را یاد گرفتم.

همچنین با قطعاتی از غزل‌های سعدی و حافظ و قسمت‌هایی از شاهنامه آشنائی پیدا کرده بودم و این مختصر سواد برای من بسیار مفید و سودمند بود. بختیارها با يك لهجه محلی ایرانی که معمولاً بزبان لری معروف است تکلم میکنند. این لهجه بدون اینکه لغات ترکی و عربی وارد آن شده باشد يك گونه لهجه تحریف شده فارسی قدیم است که بختیارها آنرا حفظ کرده‌اند. این لهجه که واقعاً همان زبان

مردم ایران باستان است بیشتر به ادبیات معاصر و زبان شاهنامه شباهت دارد و من خیلی زود توانستم باین زبان تکلم نمایم منتهی در بعضی موارد که کلمات را با لهجه ادا میکردم رفقا می‌خندیدند .

بختیارها احتمالاً از نژاد اقوامی هستند که در اعصار گذشته در این منطقه از جهان سکونت گزیده‌اند و بعقیده خودشان از نژاد خالص ایرانی میباشند . آنها بخاطر قدرت جسمانی و خصوصیات اخلاقی همانند سایر مردم ایران از یک نژاد ممتاز میباشند .

مردها دارای قامتی بلند و اندامی متناسب و هیكلی قوی و زنها دارای زیبایی استثنائی و اندامی رعنا، در سنین جوانی تقریباً مثل زنهای انگلیسی قشنگ و جذاب میباشند . اگرچه مردهای بختیاری غالباً دارای يك حالت تند خوئی و سبعیت میباشند ولی در باره‌ای از موارد یکنوع عطف و مهربانی خاص در آنها دیده میشود که ظاهراً از خصوصیات نژادی آنها سرچشمه میگیرد.

این مردم همیشه با یکدیگر و یا با حکومت ایران در جنگ و ستیز میباشند و بعلاوه آنها غارتگران و راهزنان مشهوری هستند که از طریق چپاول و غارت اموال کاروانیان و همسایگان بزدل خود که قدرت مقابله با آنها را ندارند امرار معاش مینمایند بطور کلی من در بین نژادهای موجود نوع بشر، نمونه ممتاز تر از نژاد بختیاری تا کنون هرگز ندیده‌ام .

بختیارها در ادوار مختلف نقش مهمی در تاریخ کشورشان ایفا نموده‌اند. رؤسا و خوانین کوچکتر همیشه از مقتدرترین و نیرومندترین رئیس قبائل تسمکین و اطاعت مینمایند .

بختیارها در گذشته بعضی اوقات شهر اصفهان پایتخت کشورشان را مسورد تهدید قرار میدادند . زمانی نیز خودشان مورد تجاوز دیگر طوایف (مثل افشارها) قرار میگرفتند .

در زمان سلطنت نادرشاه معروف عده‌ای از آنها بعلت شورش بر علیه دولت به سایر نقاط کشور تبعید شدند ولی بعد از مرگ نادر با استفاده از اوضاع هرج-ومرج کشور انتقام خود را از جانشینان او گرفتند و بسا تصاحب تاج و تخت ایران ، پادشاهی علمیردان خان^۱ جد محمد تقی خان را اعلام نمودند.

۱- همانطوریکه قبلا نیز گفتیم علی مردان خان از طایفه محمود صالح بوده و با خانواده محمد تقی خان که متعلق به ایسل کنورسی بوده تنها قرابت نسبی داشته است .
«مترجم»

بخش چهارم

دیدار از مال امیر - گورستان بختیاربها - اتابکان - یکی از همسران محمد تقی خان - دشت مال امیر - ملا محمد - مجسمه و سنگ نبشته‌های اشکفت سلمان - مسافرت به شوش - برخورد با راهزنان مشکلات عبور از کارون - ملا فرج - بقعه دانیال پیغمبر - يك بختیاری متعصب - خرابه‌های يك پل قدیمی - موسیقی بختیاری - حرکت از شوش - جنگل و سیاه چادرها - مراجعت به قلعه تل - استرداد اموال مسروقه - بازدید از خرابه‌های منجیق - شرح افسانه ابراهیم بیماری تب - قریه ابوالعباس - داستان ملاقات با شفیع خان - مخاطرات راه - برگشت به قلعه تل - همراهی با شفیع خان تادرون چادر مخصوص - يك شب وحشتناك - برخورد با يك شیر - شیر - های خوزستان - پلنگ‌ها و خرس‌ها - احضار به قلعه تل - نجات از غرق شدن

در خلال پائیز همان سال برای تماشا و کشف سنگ نبشته‌ها و آثار باستانی مال امیر و شوش مسافرتی به آن مناطق نمودم و این اولین بار بود که من به دشت مال امیر و دره «شوش» سفر میکردم. در شوش بقعه متبرکه ایست که طبق احادیث و

روایات متعلق به دانیال نبی میباشد .

خرابه‌های شوش پایتخت عیلام و آثار و بقایای قصری که دانیال پیغمبر در آن درعالم رؤیا دچار الهام شده بود^۱ بالای رودخانه «یولای» واقع شده است . در این محل غیر از چند تپه خاکی و آرامگاه دانیال پیغمبر چیز دیگری دیده نمیشود . این بقعه متبر که بوسیله چند نفر کلیمی و مسلمان در کنار رودخانه «شاپور» یا «شاهپور» در نزدیکی دزفول جدید، احداث گردیده است .

در محدوده شهر باستانی شوش (که در حال حاضر نیز شوش نامیده میشود) خرابه‌های دو محل جداگانه دیده میشود که احتمالاً بایستی بدوران یونانیهای ساکن شوش باستان و عیلامی‌ها تعلق داشته باشد^۲ سرهنری راوولینسون که پایه تحقیقات خود را بر روی حدس و گمان استوار کرده معتقد است که در این مناطق آثار دو شهر باستانی بنام «شوش» وجود دارد که یکی کاخ «شوش» در همین محل و دیگری شهر باستانی «شوش» واقع در کوه‌های بختیاری^۳ ولی مسئله مهم و قابل ذکر آنست که

۱- اشاره به محل گنجینه شاهزاده «مال» من درعالم رؤیا اورا دیدم که از پهلوی من گذشت. هنگامی که این اتفاق افتاد من در قصر شوش، در عیلام در کنار رودخانه «یولای» بودم «دانیال» «نویسنده»

۲- در ضمن حفاری‌هایی که در شوش انجام دادیم، يك خانه ایرانی در پهلوی يك ویلای یونانی در يك گوشه کشف کردیم و يك لوحه نوشته شده بزبان یونانی که هیئت اکتشافی بدست آوردنشان میدهد که در نزدیکی شوش يك مستعمره نظامی مقدونی وجود داشته است که مردان آن بکشت زمین در زمان صلح اشتغال داشته‌اند و موظف بوده‌اند که در زمان جنگ تیر و کمان و سپر خود را برداشته در جنگ شرکت نمایند ... از مقاله دکتر گریشمن سرپرست هیئت اکتشافی فرانسوی در شوش «مترجم»

۳- در نوشته‌های پروفیسور لونگک که بعدها بمنظور تعیین محل دقیق شهر تاریخی «شوش» با استفاده از یاد داشتهای لایارد در مجله انجمن پادشاهی جغرافیائی منتشر شده

که قبل از هر چیز باید اکتشافات باستان شناسی در این محل انجام پذیرد .

هنگام مسافرت من به « مال امیر » محمد تقی خان در قلعه تل نبود برادرش آخان بابا سفارش نامه ای جهت دونفر از خوانین آن دوده نوشت و ضمناً هشدار داد که مسافرت بمیان ساکنین بی ایمان و غیر متمدن و قطاع الطريق این سامان، ولو زیر حمایت محمد تقی خان، کاری بس دشوار و خطرناک خواهد بود .

در آن روزها من هنوز صمیمیت و دوستی زیادی با محمد تقی خان نداشتم و معرفیت بعدی را نیز در بین مردم وحشی پیدا نکرده بودم ولی با تمام این حرفها مصمم شدم که هیچ فرصتی را در موقع تماشا و کشف آثار باستانی این منطقه از دست ندهم .

یکروز صبح در حالی که دوسفارش نامه از آخان بابا جهت ملامحمد و ملافرج کدخدایان «مال امیر» و «شوش» در جیب داشتم باتفاق یکنفر راهنما قلعه تل را بقصد مال امیر ترك گفتم .

مختصر وجه نقدی که داشتم نزد خاتون جان خانم به امانت گذاشتم و او در ضمن توصیه کرد که تفنگک دولول خود را بوی بسپارم چون اینگونه سلاحهای گرم در بختیاری هدایای ارزنده ای هستند و وجود آنها مخاطراتی برای صاحبانشان بیار می آورد. او همچنین تأکید کرد که از بردن ساعت و قطب نما و پرگار در این مسافرت نیز خودداری کنم، چون با خود داشتن این گونه اشیاء ممکن بود حرص و طمع ساکنین بین راه را تحریک نماید گرچه حمل این وسائل جهت نقشه کشی و جهت یابی بسیار لازم و ضروری بود و من نمیتوانستم از بردن آنها انصراف حاصل نمایم . بعد از عبور از دشت قلعه تل وارد يك رشته تپه های كوچك اطراف شدم. این

است به بی اعتباری نظریه «راولینسون» اشاره شده و توضیح داده شده است که محل شهر قدیمی «شوش» نزدیک دزفول است نه کناره های کارون و آن محلی که راولینسون اشاره کرده است لایارد نینوا ص ۶۲ «مترجم» .

تپه‌ها منطقه تل را ازدشت مال امیر جدا میکنند. قبل از آنکه وارد این تل و تپه‌ها شویم از کنار يك بقیه متبرکه مسلمانان (امامزاده) عبور کردیم در اطراف این بقیه گورستان بزرگی بود که مردم اجساد مردگان خود را در آنجا دفن میکردند روی قبر بعضی از خوانین و افراد سرشناس، سنگ قبرهایی بشکل شیر نصب کرده بودند که روی هر کدام نمونه‌هایی از ابراز جنگ مانند تفنگ، شمشیر، نیزه، محفظه باروت نقر شده و روی سنگ قبر زن‌ها نیز وسائلی که مورد استفاده خانم‌ها قرار میگيرد از قبیل شانه و غیره کنده کاری شده بود.

زن‌هایی که برای شوهرانشان یا فرزندان‌شان شیون میکردند در حالیکه مشغول خواندن نوحه‌های غم‌انگیزی بودند مرتب خود را بعقب و جلوتکان میدادند و موهای سرشان را میکندند و صورتهایشان را میخراشیدند و بسر و سینه‌شان میزدند و من بعدها در مراسم تدفین و بخاک سپاری میت در بختیاری، همیشه شاهد اینگونه عزاداریها و سوگواریها بوده‌ام.

در میان تپه‌ها آثار و بناهای تاریخی بچشم میخورد که بنا بگفته راهنما مربوط بدوران حکومت اتابکان لرستان (یعنی همان کسانی که تمام آثار تاریخی این منطقه به آنها منسوب بود) میباشد. ما در يك محلی بنام «چشمه اتابکی» توقف کردیم. بعد از ظهر همانروز به قریه «الورگون» که دورتا دور آنرا باغهای انار و انجیر پراز میوه و شالیزارهای برنج احاطه کرده بود وارد شدیم. نزدیک این قریه يك قلعه مخروبه ایست که سابقاً به حسن خان ایلخانی چهارلنگ بختیاری تعلق داشته است. حسن خان و برادرش فتحعلی خان و یکی از پسرهایش همانطوری که قبلاً نیز شرح داده بودم بدست محمدنقی خان (به تلافی اعمال خیانت کارانه‌ای که بمباشرت آنها از طرف فتحعلی شاه نسبت به پدرش علی خان انجام گرفته بود) کشته شدند. دختر حسن خان که بعد از قتل پدرش بخاطر پایان دادن باختلاف خانوادگی به عقد محمد تقی خان درآمده، هنوز مقام خود را بعنوان همسر قدیمی محمد تقی خان حفظ کرده بود و به تنهایی در همین قلعه مخروبه زندگی میکرد. او بعلت بیماری

و مبتلا بودن به تب نوبه نتوانست با من ملاقات کند و لسی و سائل شام ما را تهیه و تدارك نمود .

ریش سفیدان ده شب به ملاقات من آمدند و هنگامی که در کنار آتش نشسته بودیم وقایع کشته شدن حسن خان و فتحعلی خان را بدست محمد تقی خان تعریف کردند و محل کشته شدن فتحعلی خان را نیز بمن نشان دادند.

در مدخل يك گذرگاه تنگ خرابه‌های دوبرج متعلق بدوران ساسانیان دیده میشد که زمانی برای دفاع و حراست از دشت مال‌امیر اجدات شده بودند. ملامحمد و اتباعش^۱ یعنی همان کسیکه آخان بابا برایش سفارش نامه نوشته شده بود در کنار يك رشته تپه‌های مصنوعی از میان کپرهائی که با نی والیاف درختان ساخته شده بود زندگی میکردند .

این تپه‌ها آثار و بقایای يك شهر قدیمی بود که بزرگترین آنها چهل پا از سطح زمین ارتفاع داشت و موسوم به «قلعه» بود من میهمان ملا محمد شدم و نامه آخان بابا را به ایشان تسلیم نمودم و از او تقاضا کردم تا کتیبه‌ها و آثار تاریخی این منطقه را بمن نشان دهد .

من استنباط کردم که آنها میخواهند مانع انجام این مقصود شوند زیرا مایل بودند که بدانند برای چه باین منطقه مسافرت کرده‌ام آیا در جستجوی گنجینه‌ای هستم؟ آیا قصد اشغال کشورشان بوسیله فرنگیها درین است؟ و بالاخره وقتی پی بردند که مصمم بدیدن آثار باستانی آن حدود هستم ملا چراغ برادر ملامحمد و دو نفر دیگر را تعیین نمودند تا مرا در این سفر همراهی کنند .

آنان مرا به معبری تنگ که يك غار بزرگ طبیعی در میان آن قرار داشت راهنمایی کردند. در دو طرف دیواره‌های غار شکلهائی به بزرگی انسان در وسط سنگ

۱- بعضی از رؤسای طوایف بختیاری بدون اینکه جزو طبقه روحانیان باشند

صاحب عنوان (ملا) هستند ، «نویسنده»

تراشیده بودند. در سمت راست، شکل مردی را بایک ریش بلند و مجعد در حالیکه کلاه‌ی تنگ و چسبان بسر نهاده و لبه‌های آن روی پیشانی‌اش قرار گرفته بود حجاری کرده بودند.

ظاهراً شکل نشان میداد که متعلق به يك (مؤبد) یا کاهن قدیم میباشد، لباس-هایش بلند و دستهایش را بحالت احترام در سینه جفت کرده بودند.

سایر اشکال نیز کلاه‌ی شبیه اولی، اما لباس‌ی کوتاه بر تن داشتند و دستهایشان نیز بحالت نیایش بهم متصل بود. هر دو شکل در نهایت مهارت و استادی کنده کاری شده بودند. در سمت چپ شکل اول شرحی که حاوی سی و شش سطر خط میخی بود، دیده میشد.^۱

در نزد يك تصویر دوم کتیبه‌ای شبیه اولی وجود داشت که تماماً در اثر چکیدن قطرات آب از سقف غار محو شده بود. روی لباس‌های هر دو شکل آثاری از خطوط میخی به چشم می‌خورد که بیشتر آنها از بین رفته و من نتوانستم رونوشتی از آن تصاویر تهیه نمایم.

در طرف مقابل در قسمت فوقانی روی صخره‌ها دو لوحه دیده میشد که من نتوانستم بطور کامل آنها را مشاهده کنم. روی یکی از آن لوحه‌ها تصویر پنج انسان کنده کاری شده که دوتای آنها بزرگتر و تقریباً نصف لوحه را بخود اختصاص داده بود و به نظر می‌آمد که آنها مشغول انجام يك نوع تشریفات و مراسم مذهبی میباشند. در لوحه دوم سه تصویر نظیر اولی و آثاری از خطوط میخی مشاهده شد که از پائین قادر بدیدن آنها نبودم و نتوانستم از آن اشکال رونوشت تهیه نمایم.

۱- شرح این کتیبه ضمیمه اولین مجلدی که این جانب تحت عنوان (کتیبه‌های خط میخی) جهت هیئت امنای موزه بریتانیا نوشته‌ام آمده است. بر حسب نوشته پرفسور «سای Sayee» این کتیبه‌ها و مجسمه‌ها بدستور پادشاهی بنام «تاخی خی کوتور» نقر و کنده کاری شده است. «نویسنده»

در انتهای غار بقایا و خرابه‌های ساختمانی به چشم می‌خورد که ظاهراً بدوران ساسانیان تعلق داشته است .

مجسمه‌ها و کنده‌کاریها، و سنگ‌نبشته‌های غار مربوط بدوران ما قبل تاریخ و احتمالاً متعلق بقرون هفتم و هشتم قبل از میلاد بوده است.

غاری که من کتیبه و مجسمه‌ها را در آن پیدا کردم در بین بختیارها معروف به «اشکفت سلمان» یا غار سلمان میباشد.

سلمان لله و معلم علی، جانشین و داماد «محمد» (ص) پیغمبر اسلام بوده است لرها عقیده دارند که سلمان یکی از اعضاء فرقه علی‌اللهی (یکی از فِرَق متعددی که معتقد به الوهیت بشر و تجسم خدا بصورت انسان میباشد) در این محل مدفون است و بهمین خاطر احترام زیادی برای این مکان قائل میباشند. در خلال اوقاتی که من بطور ناقص و شتابزده مشغول تهیه رونوشت از سنگ‌نبشته‌های غار بودم ملاچراغ و رفقاییش دائم مرا مورد آزار و اذیت قرار میدادند. آنها میگفتند که محل اختفای گنجینه را در اثر راهنمایی و مساعی آنان پیدا کرده‌ام و اصرار داشتند که محل واقعی گنج را به آنها نشان دهم.

در بالای یکی از لوحه‌ها حفره‌ای در میان صخره‌ها وجود داشت که آنها معتقد بودند که گنجینه در آن محل مدفون میباشد و همین مسئله حس کنجکاو آنها را تحریک کرده بود و هر چه اصرار میکردم که من از وجود گنجینه در این محل اطلاعی ندارم متقاعد نمیشدند. بالاخره آنان بقدری به تهدید خود ادامه دادند که ناچار تنها قمه‌ای که همراه داشتم در دست گرفتم و آماده دفاع شدم وقتی متوجه شدند که آماده مقابله با هر پیش‌آمده‌ای هستم مرا رها نموده و بطرف خورجین تشرک‌بند دویدند و شروع به بازرسی محتویات آن نمودند . پس از کمی تفرق و کشمکش موفق شدم خورجین را از چنگشان خارج نمایم. با این ترتیب پی‌بردم که دیگر ادامه تحقیقات برایم میسر نخواهد بود، زیرا ملاچراغ تصمیم گرفته بود که از ادامه کارم جلوگیری بعمل آورد. من با اکراه و بی‌میلی از ادامه بسازدید صرف‌نظر نموده و در

حالی که سوار اسبم شده بودم در معیت رفقای نساahl و منافق خود به ده ملا محمد مراجعه نمودم. من تصمیم گرفتم که از آنها به ملا محمد عارض شوم و اگر نتیجه‌ای بدست نیامد، به محمد تقی خان شکایت نمایم.

من چند ماه بعد بمنظور ادامه و تکمیل تحقیقات خود یکبار دیگر به «مال امیر» مسافرت کردم. در آنموقع ملا محمد و طایفه‌اش به ییلاق کوچ کرده بودند و تقریباً دشت «مال امیر» خالی از سکنه شده بود و من توانستم با خیالی راحت از پیکره‌ها و سنگ‌نبشته‌ها رونوشت تهیه نمایم.

برای تهیه رونوشت از لوحه‌های بالای غار خود را به قسمت فوقانی صخره‌ها رسانیده بودم، ولی هنگام پائین آمدن دچار زحمت شدم و نتوانستم خود را به کف غار برسانم برای مدت تقریباً طولانی موفق نشدم راهی برای پائین آمدن پیدا نمایم. اسبم در پائین غار بسته شده بود و از طرفی بطور قطع یقین میدانستم که اگر يك نفر بختیاری رهگذر مرا در این حالت ببیند دچار سوءظن خواهد شد و فکر می‌کند که رمز کتیبه‌ها را پیدا کرده‌ام و هم اکنون در صدد بیرون آوردن گنجینه‌ها و مشغول انجام نقشه مزورانه خود هستم و ممکن بود هر آن مرا در آن لحظه بقتل برساند. هر چند که در این مخاطره دچار زحمت و ناراحتی شدید شده بودم ولی خوشبختانه برخلاف عدم موفقیت قبلی توانستم در این سفر توفیق حاصل نمایم.

من در مورد رفتار توهین آمیز ملا چراغ به برادرش ملا محمد شکایت بردم ولی نتیجه‌ای از آن نگرفتم.

بنابر این تصمیم گرفتم که روز بعد بطرف «شوش» حرکت نمایم زیرا آنطوریکه دلم می‌خواست آزاد نبودم که به تماشا و کشف آثار باستانی این منطقه بپردازم. «ملا محمد» اصرار داشت که من مسافرت را در اواسط شب آغاز نمایم. او می‌گفت که فاصله اینجا تا «شوش» زیاد است و از طرفی جاده کوهستانی و صعب‌العبور است و اسبم بیشتر از یکبار در بین راه احتیاج به استراحت دارد من مظنون شدم که او بخاطر طرح نقشه‌های سوء خود این اندرزها را میدهد بنابراین از قبول گفته‌هایش

امتناع ورزیدم سپس او اصرار داشت که اثاثیه‌ای را که با خود داشتم به‌بیند، بنابراین بدقت محتویات خورجین را بازدید نمود. در بین اثاثیه مخصوصاً ساعت و قطب‌نمایی که همراه داشتم نظر او را جلب نمود زیرا او قبلاً چنین اشیائی را ندیده بود و طرز بکار بردن آنها را سؤال نمود و قطب‌نما بیشتر بنظرش عجیب آمد و علاقه‌اش را جلب نمود زیرا او فهمید که بوسیله آن می‌تواند «قبله» را (یعنی مسیر و جهت شهر مقدس مکه را که مسلمانان بایستی هنگام نماز رو بطرف آن بایستند) پیدا کند. بعد از اتمام بازرسی او و اطرافیان‌ش وارد يك مجادله و بحث پرسر و صدا با چند نفر از طایفه مجاور و همسایه خود شدند، اینان متهم بودند که چند رأس از الاغهای آنها را دزدیده بودند. اینگونه اختلافات و پیش‌آمدها معمولاً منجر به نزاعهای سخت و شدید میشود که سرانجام با کشت و کشتار و خونریزی خاتمه پیدا میکند. من در این موقع بیاد گرفته‌های همسر محمد تقی خان افتادم، چون ظاهراً مصادف و مواجه با مردمانی دزد و لاقید و قطاع‌الطریق شده بودم.

این موضوع برایم روشن و مسلم شد که کوچکترین بی‌احتیاطی ممکن بود بقیمت جانم تمام شود و همین مسئله باعث گردید که من آنشب بخواب نروم و در بین شك و تردید با خود بیاندیشم که آیا بقلعه تل مراجعت کنم یا بمسافرت خود ادامه دهم.

ملا چراغ همان کسیکه همراه من به «اشکفت سلمان» آمده بود نصف شب مرا از خواب بیدار کرد و اصرار داشت که بلافاصله در همان موقع مسافرت خود را آغاز نمایم ولی من قطعاً با حرکت در آن شب تاریک و قبل از طلوع آفتاب مخالفت کردم گرچه این پافشاری و اصرار و تشویق بحرکت در اواسط شب باعث شد که من بسوء نیت میهماندار خود پی بیرم ولی معهداً تصمیم گرفتم که مسافرت خود را با تمام مخاطراتش دنبال نمایم به محض طلوع آفتاب خانه‌میزبان راترك گفتم ملا محمد نیز یکنفر را بعنوان بلد و راهنما همراه من به محل اقامت ملا فرج کدخدای «شوش» یعنی همان کسیکه از آقا خان بابا سفارش نامه‌ای برایش داشتم روانه نمود.

من از میان دشت «مال امیر» که تنها دارای پنج مایل و نیم عرض و تقریباً دوازده مایل طول دارد عبور کردم، سراسر دشت را يك نوع آب گندیده و تیره فرا گرفته بود. این دشت تنها در فصل زمستان محل سکونت اتباع ملامحمد میباشد و در سایر فصول سال بیابان و غیر مسکون میباشد.

در زمستان که سیلاب از کوهها سرازیر میشود سراسر دشت را آب فرا میگیرد و سراسر آن منطقه را يك باتلاق تبدیل می کند زیرا مخرج و منفذی برای خروج آب بقدر کافی وجود ندارد.

ما بدامنه رشته کوههایی که دشت «مال امیر» را از مناطق «شوش» جدایی کند رسیدیم. در میان دهانه ها و شکافهای قلل بلند دندانهدار يك جاده کوهستانی دیده میشد که ما به آرامی از آن بالا رفتیم و بعد از یکساعت راه پیمائی در عمق دره ای تنگ وارد بستر يك مسیل شدیم من تسازه به آن نقطه رسیده بودم که بغتاً مردی روی لبه يك صخره بالای سرم پیدا شد و میخواست که سنگ بزرگی بطرفم پرتاب کند. چون در این موقع بعلت صعب العبور بودن جاده مجبور بودم پیاده راه پیمائی کنم ناچار افسار اسبم را بدست بلد و راهنمائی که همراهم بود سپردم و او با قدری فاصله در جلو حرکت میکرد ظاهراً این مرد نیز با مهاجمان همدست و هم پیمان بود چون بلافاصله شروع به تفتیش و بازرسی خورجین نمود. من تفنگ دولول خود را در قلعه تل گذاشته بودم و تنها يك شمشیر همراه داشتم لامحاله به ته دره عقب نشینی کردم و در میان دو تخته سنگ موضع گرفتم زیرا آن تنها محلی بود که بیشتر می توانستم در مقابل آنان مقاومت کنم و جانم را مفت از دست ندهم. طولی نکشید که یکی دو نفر دیگر به جمعشان اضافه شد آنان تفنگهای فیله ای خود را همراه نداشتند ولی مسلح به شمشیر بودند و آنها را در مقابل صورت من به نمایش در آوردند مقاومت من در مقابل آنان بیفایده بود و بعد از کمی مذاکره و گفته گو ناچار ساعت و قطب نما و چند سکه نقره ای که همراه داشتم تحویل دادم زیرا آنان ساعت و قطب نما را میخواستند و محل اختفای آنها را هم میدانستند ظاهراً ملامحمد آنشب بعد از

بازرسی خورجین، از ساعت و قطب نما خوشش آمده بود و اینان را طبق قرار قبلی سرراه من فرستاد تا آن اشیاء را بدزدند چون سائر ااثیه و محتویات خورجین برای آنان ارزشی نداشت و بدردشان نمی خورد .

من از اینکه توانستم از فرصت استفاده نموده و جان خود را نجات دهم بسیار خوشحال بودم زیرا آنان در صورت لزوم برای کشتن من و تصاحب ااثیه کوچکترین تردیدی بخود راه نمیدادند. من برای از دست دادن ساعت و قطب نما بسیار مشوش و نگران بودم زیرا برای نقشه کشی و جهت یابی کشوری که در آن مسافرت میکردم به آنها احتیاج داشتم ولی امیدوار بودم که پس از مراجعت بقلعه تل با کمک محمد تقی خان آنها را پس بگیرم .

با زحمت زیاد خود را بقلل و ارتفاعات سخت و دشوار کوهستان رسانیدم. در این نقطه راهنما که افسار اسب مرا در دست داشت و در جلو حرکت مینمود توقف کرد و از ادامه مسافرت سر باز زد و تهدید کرد که باید مبلغ دو تومان (در حدود يك پوند انگلیسی) با و بپردازم والا از ادامه مسافرت خودداری خواهد نمود .

من حتی اگر در مقابل تقاضای نا مشروع او تسلیم میشدم پولی در اختیار نداشتم که با و بپردازم زیرا تمام وجه نقدی که داشتم در بین راه دزدیده بودند. وقتی او متوجه شد که پولی در بین نیست مرا تنها و سرگردان در بین راه رها نموده و مراجعت کرد. شب نزدیک میشد و من حال و حوصله ای نداشتم که کسی را در میان این منطقه کوهستانی پیدا کنم و احتمال داشت اگر هم کسی با من برخورد نماید يك دزد و یا يك راهزن باشد و بلافاصله مرا بقتل برساند، چاره ای نداشتم جز از همان راهی که آمده بودم بمسافرت خود ادامه دهم .

من تا آن موقع در يك قسمت از مناطق خشك و بی درخت کوهستان عبور میکردم ولی بر حسب شانس و اتفاق آن جاده مرا بکوهستان مقابل که پوشیده از درختان بلوط بود هدایت کرد. من از دامنه ارتفاعات بالا رفته خود را بقله کوه رسانیدم و از بالا که نگاه کردم رودخانه کارون را زیر پایم دیدم. تعدادی از سیاه چادرهای

ایلات را در قسمت شمال «شوش» در فاصله‌ای دور مشاهده کردم. من بسرعت از میان جنگلهای انبوه از يك شیب تند و صعب‌العبور درحالی‌که اسبم را يدك میکشیدم پائین آمدم. هنگامی که تقریباً بدامنه ارتفاعات رسیده بودم بلد و راهنما نیز بمن ملحق گردید و باتفاق به محل چند خانوار فقیر «ایلات» که عده‌ای ارآنان در میان سیاه چادرها و برخی نیز در زیر درختان اتراق کرده بودند وارد شدیم.

آنان با ماست و دوغ و یکنوع نان نازك فطیر که معمولاً روی تابه‌های محدب آهنی برشته میشود از من پذیرائی کردند.

آثار و خرابه‌های «شوش» که مورد توجه و علاقه من بود در آنطرف رودخانه کارون واقع شده بود. به من گفته شده که بایستی بوسیله «كلك» از رودخانه عبور نمایم ولی در آن موقع كلکی پردسترسی نبود که بتوانم خود را بطرف مقابل رودخانه برسانم. افرادی که میخواستند از رودخانه عبور نمایند، مشک‌هائی را که همراه داشتند پراز باد میکردند و خود را روی آنها میافکندند و براحتی خود را به آنطرف رودخانه میرسانیدند و عده‌ای نیز در قسمت پائین شناکنان از رودخانه عبور میکردند. راهنما با صدای بلند از ساکنین آنطرف رودخانه كمك طلبید، ولی غرش آب و صدای امواج خروشان مانع از آن شده بود که آنان بتوانند فریاد او را بشنوند. مدتی در کنار رودخانه ماندم تا شاید وسیله‌ای جهت عبور پیدا کنم.

يكنفر خدمه بقره دانیال بمن قول داد که ورود مرا به ملا فرج کدخدای «شوش» یعنی همان کسی که سفارش نامه‌ای از آخان بابا برایش داشتم اطلاع دهد. چون غروب آفتاب بود بطرف يك آبادی کوچکی که تقریباً يك مایل از رودخانه فاصله داشت رفتم و خوشبختانه يكنفر را که مدتی در تبریز بود و بار و پائیان حشرو نشرداشت پیدا کردم. او مرا برادر خطاب میکرد و بشام دعوت نمود و با غذائی لذیذ و مأکول از من پذیرائی کرد. راهنما باز در این موقع شب مرا ترك گفت و دنبال کار خود رفت. فردا صبح دوباره بساحل رودخانه رفتم و برخلاف قول آن درویش از «كلك» خبری نبوده الواری که در کنار ساحل یا میان رودخانه رفت و آمد میکردند بیشتر بفکر خود بودند و ابداً

بمن توجهی نداشتند. من تصمیم گرفتم سواره از رودخانه عبور نمایم، بنابراین لباس-های خود را از تن بیرون آوردم و روی زین گذاشتم و سواره از رودخانه عبور کردم برخلاف آنچه فکر میکردم رودخانه کم عمق بود و تنها در بعضی قسمت‌ها آب تا زین اسبم رسیده بود ولی جریان آن بقدری سریع و تند بود که با زحمت خود واسبم را بدون خطر بساحل رودخانه رسانیدم.

آبادی ملافرج چندان از رودخانه فاصله نداشت و بلافاصله سواره بطرف آبادی روانه شدم. ملا فرج مؤدبانه بمن خوش آمدگفت و فوراً يك «کپر» از شاخ و برگ درختان که بحد و فور در آن منطقه وجود داشت برایم آماده نمود. ملافرج و اتباعش نیز مانند اهل مال امیر، ظاهراً وحشی بنظر میرسیدند و نگاههای آنان مشکوک و پراز سوء ظن بود و بمجردی که من در محل اقامتم مستقر شدم ملافرج باتفاق مادر پیرش با عده‌ای دیگر از ریش سفیدان محل به ملاقاتم آمده بود. من بوسیله آنان تحت بازرسی دقیق قرار گرفتم زیرا من اولین «فرنگی» بودم که به این منطقه مسافرت کرده بودم.

چون من یکنفر عیسوی مذهب بودم نتیجتاً مرا ناپاک و نجس میدانستند. آنان نامهای ارمنی و گرجی را شنیده بودند ولی نمیدانستند من کداميك از آنها هستم. آنان میخواستند بدانند برای چه باین منطقه مسافرت کرده‌ام آیا در کتاب خوانده‌ام که گنجینه‌ای در «شوش» مدفون است و من میتوانم محل آنرا به آنان نشان دهم؟ آیا «فرنگیها» میخواهند کشورشان را بتصرف درآورند و باضافه مقداری از این سؤال‌ها. آنها عموماً معتقد بودند که من یا يك جادوگر هستم و یا ارواح واجنه بمن قدرتی داده‌اند که محل اختفای گنجینه‌ها را پیدا نمایم و یا اینکه يك مأمور ویژه‌ای هستم که جهت جاسوسی بکشورشان مسافرت کرده‌ام.

من به آنان گفتم که مادر کشورمان دانیال پیغمبر را میشناسیم و بکشف و کرامات او اعتقاد داریم و بهمین جهت برای زیارت این بقعه متبرکه که به این محل مسافرت کرده‌ام و با این گفته‌ها کوشیدم که سوء ظن آنها را برطرف نمایم.

من خیلی عجله داشتم که هرچه زودتر بطرف بقعه دانیال پیغمبر حرکت نمایم از آنها خواستم یکنفر بلد و راهنما همراه من روانه نمایند. چند نفر از آنان داوطلب شدند که با من بیایند، چون ظاهراً امیدوار بودند که از این گنجینه که پیدا میکنم سهمی نیز به آنها خواهد رسید.

ما سواره از میان يك شالیزار بسیار وسیع رد شدیم و ازبستر خشك يك رودخانه قدیمی عبور کردیم و وارد يك رشته تپه‌های كوچك طبیعی که اطراف آنها را يك خندق احاطه کرده بود رسیدیم. ظاهراً این خندق از زمانهای بسیار قدیم در اطراف این محل حفر شده بود.

راهنما با اشاره، محل «قلعه» را بمن نشان داد در بالای تپه آثار و بقایای چند بنا و ساختمان قدیمی و تاریخی دیده میشد.

۱- بعد از مسافرت لایارد بشوش رفته رفته این شهر تاریخی مورد توجه باستان-شناسان قرار گرفت و کاوشهای علمی و باستانشناسی مهمی در آن انجام گرفت ابتدا در سال ۱۲۶۶ هجری قمری بوسیله خاورشناسان انگلیسی کاوشهایی در این محل انجام گرفت و در سال ۱۳۰۰ ه. ق. یکنفر باستانشناس فرانسوی بنام «دیولافوا» امتیاز حفريات شوش را از ناصرالدین شاه گرفت و در سال ۱۳۱۶ هجری کاوشهای شوش به باستانشناس دیگری بنام «دومرگان» واگذار گردید.

«دومرگان» شوش را به چهار قسمت کرد. قسمت اول ارگ یا قلعه شوش که از عیلامی‌ها تا حمله اسکندر آباد بوده است.

قسمت دوم کاخ شاهان هخامنشی که آثار و بقایای قصر داریوش و اردشیر دوم و تالار آپادانا از زیر خاک بیرون آمده و در سمت مشرق واقع شده و بیست و چهار متر ارتفاع دارد، قسمت سوم محله بازرگانان و قسمت چهارم محله دیگری که در سمت راست رودخانه کرخه واقع شده بود.

از مجموعه حفريات تا سال ۱۹۵۵ میلادی ۱۸۲ صندوق آثار باستانی از این شهر

بقعه دانیال نیز چندان از آن محل دور نبود و درپای تپه در انتهای قسمت شمالی دره شوش در کنار رودخانه کوچکی قرار گرفته بود. این بقعه شامل دواطاق تازه ساز بود که یکی از آنها سقف نداشت و در میان بیشه‌ای از درختان محصور شده بود و از آب انبار و از ماهی مقدسی که سرهنری راولینسون به آنها اشاره کرده خبری نبود و کسی نیز در مورد نگهداری و وجود اینگونه ماهی‌ها در محلی دیگر چیزی بمن نگفت^۱ برخلاف آنچه که به راولینسون گفته بودند بقعه از سنگ مرمر ساخته نشده بلکه يك ساختمان گلی بود مانند سایر بقاع متبرکه در ایران.^۲

معمولاً اطلاعاتی که شرقیها در مورد این گونه آثار تاریخی در اختیار کسی میگذارند بسیار مبالغه‌آمیز و غیر قابل اعتماد است، بخصوص اگر آنان محل را از نزدیک ندیده و از دیگران شنیده باشند.

من بطور کلی مأیوس و متأسف شدم که چرا با همه این مخاطرات و مشقات تن

کشف و درنمایشگاه بزرگ فرانسه مورد نمایش قرار گرفت و هم اکنون نیز عده‌ای از فرانسویان و هیئت باستانشناسی ایران همه ساله در فصل زمستان در این منطقه مشغول کاوش هستند. در شوش موزه زیبایی وجود دارد که در آن اشیاء و آثار باستانی زیادی که نشان دهنده قدمت این شهر تاریخی است به چشم میخورد. «مترجم»

۱- ظاهراً ماژور راولینسون در اینجا بگفته حمدالله مستوفی استناد کرده است که میگوید: گوردانیال پیغمبر در سمت باختری شوش در میان آب قرار گرفته و ماهیان آنجا اهلی اند و ارکسی نگریند. «مترجم»

۲- بقعه دانیال چندین بار در اثر سیل از بین رفته و مجدداً تعمیر شده و آخرین باری که در اثر سیل منهدم گردید تقریباً ۲۳ سال بعد از مسافرت لایارد بشوش یعنی در سال ۱۲۸۷ هجری قمری در زمان سلطنت ناصرالدین شاه بوده است. بقعه مذکور در همان سال توسط حاج شیخ جعفر شوشتری از نو احداث و نوسازی شده است و دارای صحنی کوچک و چند اطاق و يك سردابه در کنار رودخانه شاهپور است.

ظاهراً این آرامگاه از زمان قدیم تا حال مرمت و نوسازی شده است. «مترجم»

باین مسافرت پر زحمت و بی حاصل داده‌ام. هر چند بقاع متبرکه زیادی در این مناطق وجود دارد که بختیارها آنها را مقدس می‌شمارند ولی این ایمان و عقیده به مقبره دانیال سابقه تاریخی دارد.^۱

همانطوریکه شرح داده‌ام مردم لرستان عقیده خاصی به اماکن مقدسه دارند و آنها را بنام «امام زاده» و زیارتگاه می‌نامند. این منطقه بنام دره شوش یا بعبارت دیگر «شوشان» نامیده می‌شود. هنگامیکه وارد صحن شدم درویش نیمه دیوانه‌ای که همراه آمده بود پیشنهاد کرد که وارد بقعه شوم و زیارت نامه بخوانم، من بعلت اینکه ممکن است بفهمد که من یک نفر «کافر» و غیر مسلمان هستم و این مکان مقدس را آلوده و ملوث کرده‌ام و در نتیجه جمعیت زیادی را که در صحن ازدحام کرده بودند بر علیه من بشوراند از پیشنهاد او امتناع ورزیدم، ولی او نتوانست بفهمد که چرا دعوتش را نپذیرفتم.

در این بین یکی از حاضرین باو گفت که من يك «فرنگی» و نتیجتاً يك فرد کافرونجس می‌باشم. او بلافاصله تفنگش را بسینه من قراول گرفت و تهدید کرد که اگر بوجدانیت خدا و نبوت امام اقرار ننمایم بلافاصله مرا خواهد کشت ولی خوشبختانه

۱- واژه «دانیال» به عبری یعنی (خدا حاکم من است) اواز خانواده پادشاهی داود و در سال ۶۰۶ قبل از میلاد بوسیله «بنو کدنصر» که دولت یهود را منقرض کرده بود باسارت برده شد. بروایت کتاب دانیال وی از زمره نجباء و از اعضاء خانواده سلطنتی بوده و از علوم و دانش کلدانیان بهره و اطلاعاتی سرشار داشته است. بطوری که در تورات آمده است دانیال در میان روحانیان اسرائیلی به پارسائی و پرهیزگاری مشهور بود و هنگام سقوط بابل بدست کوروش وی مورد توجه او قرار گرفته. بیشتر نویسندگان دوره اسلامی مانند مسعود درمروج الذهب و محمد بن محمد آملی در نقایس الفنون و مؤلف جنات - الخلود و ابن بطوطه طنجی و دیگران به تفصیل درباره دانیال در کتابهای خود بحث کرده‌اند. «مترجم»

قبل از آنکه بتواند نیت خود را بمرحله اجرا درآورد پس از يك مشاجره بوسیله دیگران خلع سلاح گردید .

عده زیادی افراد مسلح که باسانی انتظار میرفت (بزعم خودشان) سرافراد بی ایمان را قطع کنند دور من جمع شده و با نگاههای تند وحشیانه مرا ورننداز میکردند من از روی مآل اندیشی و احتیاط بلافاصله به آبادی ملا فرج مراجعت کردم و متوجه شدم که درغیاب من خورجینی که نزد ملافرج به امانت گذاشته بودم مورد دستبرد قرار گرفته و یقیه اثاثیه که بعد از حرکت از قلعه تل برایم باقی مانده بود مانند نقشه ها و دفترچه های یادداشت تماماً بسرقت رفته است. من به تندی به ملافرج اعتراض کردم و از خیانت در امانت بوی شکایت نمودم ولی او از وقوع این حادثه اظهار شرمساری کرد و بلافاصله دستور داد تا اثاثیه را که احتمالاً خودش دزدیده بود بمن بازگردانند. من از سوء سلوک این مردم وحشی و غیر متمدن روز بعد را با ناراحتی و نگرانی شدید بپایان رسانیدم. برادر ملافرج مایل بود که بلافاصله من آن محل را ترك نمایم ولی ملافرج ظاهرأ از سفارش نامه ای که آخان بابا برایش نوشته بود ملاحظه داشت. بحث بعد از ظهر روز گذشته و انگیزه مسافرت من بشوش و از اینکه حضور با يك نفر «کافر» باید رفتار نمود باردیگر آغاز شد. آنان علت های مضحکسی جهت مسافرت من باین منطقه عنوان مینمودند. یکی میگفت که من از طرف دولت انگلیس مأمور شده ام تا مقدمات تصرف کشورشان را فراهم نمایم، دیگری میگفت من برادر پادشاه انگلیس هستم و هم اکنون او در بغداد در حال حرکت است و بزودی کشورشان را اشغال خواهد کرد، سومی میگفت که نیاکان من گنجینه ای در شوش پنهان کرده اند و من در کتابها از محل اختفای آن اطلاع حاصل کرده ام و اکنون جهت کشف آن باین منطقه مسافرت کرده ام و بالاخره یکی از آنها که خود را خیلی داناتر از دیگران میدانست در نهایت غرور و خودنمایی گفت بطور قطع و یقین چهار گنجینه در «شوش» مدفون است و سپس نحوه اختفای این گنجینه ها را از زمانهای قدیم به تفصیل بیان نمود .

من هنوز مصمم بودم که از بقیه آثار تاریخی این منطقه دیدن نمایم بنابراین از آنان تقاضا کردم که خرابه‌های پل و مسجدی را که هنری را ولینسون مطالبی درباره آنها گفته بود به من نشان دهند. آنان از این تقاضا دچار سوء ظن و حیرت شدند که من این اطلاعات را از کجا بدست آورده‌ام، ولی برای آنان تشریح کردم که چندسال قبل یک نفر انگلیسی که به آثار تاریخی و باستانی کشورشما علاقمند بود از یک نفر از هموطنان خویش شنیده بود که بقایا و آثار شهرشوش که زمانی پایتخت ایران بود هنوز وجود دارد و او نیز این مطلب را از مسافران و جهانگردان مسلمانیکه از این منطقه دیدن کرده‌اند بدست آورده و در کتاب خود نوشته است و من آن کتاب را خوانده‌ام و حس کنجکاوی مرا بر آن داشته است که از این خرابه‌ها بازدید بعمل آورم. آنان گفتند که خرابه‌های پل و مسجد در همین حوالی قرار دارد.

وقتیکه من بدون تأمل تصمیم به بازدید آن آثار تاریخی گرفتم معلوم شد که آنان با این بازدید مخالف هستند و وقتیکه من سوار اسب شدم که حرکت نمایم ملافرج دستور داد تا چند نفر از نوکرانش مرا همراهی نمایند. ما هنوز چندان از آبادی فاصله نگرفته بودیم که تعدادی افراد مسلح بجمع ما اضافه شدند و من غیر مسلح بودم و نمیتوانستم در مقابل آنان مقاومت نمایم لامحاله تصمیم گرفتم که خونسردی خود را حفظ نمایم.

پس از عبور از میان شالیزارها و باتلاقها برودخانه کارون رسیدیم و مسافتی را نیز در امتداد رودخانه طی کردیم تا بمحلی رسیدیم که رودخانه کارون از مناطق کوهستانی وارد دره «شوش» میشود. پس از يك مایل راه پیمائی در میان صخره و مناطق کوهستانی بيك محوطه نسبتاً کوچکی رسیدیم که خرابه‌های مسجد در آن محل دیده میشد. در روی زمین آثاری از عمارت یا ساختمان مهم یا حتی ستون یا سنگ تراشیده وجود نداشت، تنها تعدادی سنگ کارهای ناهموار که ظاهراً متعلق بدوران ساسانیان بود در این محل دیده میشد. این خرابه‌ها در میان ارهامعروف به «مسجد سلیمان» است. در فاصله کمی از مسجد خرابه‌های پلی که بقایای چهارستون باقی مانده

آن هنوز در مقابل سیلاب و طغیان رودخانه مقاومت میکند دیده میشود. این پل در سطح بسیار بالائی از رودخانه احداث شده بود که بوسیله سه دهنه رودخانه را با ساحل وصل مینمود، یعنی دو دهنه کوچک در در دو طرف رودخانه و يك دهنه بزرگتر نیز در وسط قرار گرفته بود که آب رودخانهها از میان آن عبور میکرده است. من در دو طرف ساحل نشانه‌هایی از يك جاده سنگ‌فرش قدیم دیدم که بدون شك بهمان جاده‌ایکه در دره «شوش» دیده بودم ارتباط پیدا میکرده است. این جاده معروف به جاده «اتابك» بوده است. (یعنی همان کسیکه لرها این بناها را بوی نسبت میدهند) ظاهراً بیشتر این ساختمانها بایستی خیلی پیش از اتابكان و شاید مربوط به دوره کیانیان باشند و احتمالاً خرابه‌های این جاده بقایا و آثار يك شاهراه بزرگ قدیمی است که از زمان داریوش احداث شده و دره شوش را به پرسپولیس مربوط میکرده است و من بعدها آثار زیادی از این شاهراه قدیمی بین شوشتر و مال‌امیر مشاهده کرده‌ام.

این پل با قطعات بزرگ سنگ و يك نوع آجر بطور بسیار محكمی احداث گردیده بود. من نتوانستم آثار یا کتیبه‌ای از تاریخ بنای این پل در آن حوالی پیدا نمایم ولی ظاهراً تاریخ بنای آن مربوط به دوره ساسانیان و شاید هم قبل از آنها باشد. در نزدیکی پل در صخره‌های فوقانی رودخانه‌ای و حفره‌ای وجود داشت که زمانی مسیل بود و اکنون بوسیله يك تخته سنگ بزرگ مسدود شده و در گذشته راهی از میان آن عبور میکرده که در حال حاضر از بین رفته است و من نتوانستم آن محل را واریسی نمایم. این محل به زبان بختیاری به «پاره» یعنی پیاده راه معروف است.

قبل از آنکه به آبادی ملافرج مراجعت نمایم قدری در اطراف منطقه شوش بگردش پرداختم، در آنجا چند تپه مصنوعی و قدری آثار و بقایای ساختمانهای قدیمی دیده میشود که نشان میداد که در گذشته در این محل شهر نسبتاً بزرگی وجود داشته است.

تعدادی سیاه چادر در آن حوالی وجود داشت که ساکنین آن برخلاف اتباع ملا فرج بسیار غریب دوست و میهمان نواز بودند و برای صرف غذا از من دعوت بعمل آوردند.

پیرمردی بمن گفت که او حدود صد سال عمر دارد و دوران سلطنت شش پادشاه را دیده است و نشنیده که يك فرنگی باین منطقه مسافرت کرده باشد. چیزیکه بیشتر مرا تحت تأثیر قرارداد اظهارات یکنفر بود که میگفت در زمان عباس میرزا عضو يك هنگ نظامی بختیاری بوده که تعدادی افسران انگلیسی نیز در آنجا خدمت میکرده اند او باصرار مرا به ناهار دعوت نمود و در نهایت شگفتی مشاهده کردم که با من برسر يك سفره غذا نشست (یعنی کاری که ایرانیها در حال حاضر از آن پرهیز دارند) و به اطرافیان خود گفت که من بارها شاهد بودم که شاهزاده و سایر مقامات ایرانی با انگلیسها غذا صرف میکردند، چرا که آنان را مانند دیگران کافر و نجس نمیدانستند. او برای شام مرا به سیاه چادرش دعوت نمود ولی وقتی متوجه شد که من نمیتوانم شب در آنجا بمانم خورجین مرا پر از انار و میوه خشک نمود.

من شب هنگام به آبادی ملافرج مراجعت کردم و دوباره موضوع مسافرت من به شوش مورد بحث و گفتگو قرار گرفت خوشبختانه با ورود دو نفر موزیسین (نوشمال) به سیاه چادرها و نواختن ساز و دهل مسئله مسافرت من منتفی شد و اهالی زن و مرد بدور آنان حلقه زدند و به رقص و پایکوبی پرداختند و قیافه های وحشیانه و سبزه آنان در مقابل روشنائی آتشی که برافروخته بودند تیره تر و مخوف تر بنظر میرسید. آنان با شنیدن صدای موزیک، وحشیانه همانند سایر صحرائشینان بشدت به هیجان آمدند و با خواندن آوازهای غم انگیز و ممتد و بلند و یکنوع فریادهای جنگجویانه احساسات خود را ابراز میداشتند.

روز بعد دوباره انگیزه مسافرت من مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و برای اولین بار از آنان شنیدم که در نزدیکی «پاره» يك سنگ نبشته ای بخط «فرنگی» وجود دارد که تنها سه یا چهار سطر می باشد و میگفتند که این «طلمسم» محل و رمز

اختفای گنجی را که در این جا مدفون است بمن نشان خواهد داد. بعضی ها عقیده داشتند که بایستی مرا مجبور کنند تا محل اختفای گنج را به آنان نشان دهم و عده دیگر اصرار میکردند که اجازه این کار بمن داده نشود. با ابراز اینگونه تهدیدها و خشونت های صریح و آشکار لامحاله از روی احتیاط و مآل اندیشی بر آن شدم که از بازرسی و تماشای منطقه شوش صرف نظر نمایم. در این موقع شنیده بودم که مادر ملا محمد یعنی همان کسیکه در «مال امیر» مهمان او بودم به ملاقات ملا فرج که نسبت خویشاوندی با وی داشته آمده و فردا صبح نیز همراه خدمتکاران و عده ای از افراد مسلح بطرف «مال امیر» حرکت خواهند نمود. من تصمیم گرفتم که در معیت مشارالیه حرکت نمایم چرا که بیم داشتم اگر بتنهایی مسافرت نمایم ممکن است افراد ملا فرج مرا در بین راه غارت نمایند و یا از ترس اینکه مبادا از سوء سلوک آنان به محمد تقی خان شکایت نمایم مرا بکشند. برادر ملا فرج مرتب چیزی از من مطالبه میکرد که مجبور شدم لباسها و هدیه و مقداری از یراق اسبم را به او بدهم. آنان نعل های اسب و بیشتر اثاثیه ای که در خورجین بهمراه داشتم بسرقت برده بودند. من از اینکه از این مهلکه جان سالم بدر برده بودم راضی بودم لامحاله خود را به افراد کاروان کوچک مادر ملا محمد که در نزدیکی آبادی اجتماع کرده بودند رسانیدم. ما فاصله کوتاهی را در امتداد ساحل رودخانه طی کردیم و به محلی رسیدیم که دازای آثاری از دیوارها و ساختمان های قدیمی بود که بزبان بختیاری آنرا «مال و یرون» میگفتند و همراهان بنا به تصور خودشان محل خیابانها و بازار و قلعه شهر را بمن نشان دادند.

من آثار و خرابه های حصاری را که ظاهراً جهت حفاظت قسمت شمالی شهر ساخته بودند مشاهده کردم.

شکل و نمای این شهر که ساختمانهای آنرا با ساروج و سنگ های گرد بستر رودخانه بطور بسیار محکمی ساخته شده بود نشان میداد که متعلق به دوران ساسانیان میباشد. لرها عقیده دارند که مقبره دانیال که در کنار رودخانه شاهپور و در میان آثار و خرابه های شهر قدیمی شوش واقع شده متعلق به دانیال بزرگ است و این آثار

و بقایا مربوط به دانیال اصغر است که رتبه و مقام او از دانیال بزرگ کمتر بوده است. قبل از ورود به رشته تپه‌هائی که دشت شوش را از مال امیر جدا میکند بایستی از رودخانه کارون عبور میکردیم زن‌ها بوسیله يك «كلک» که با چند عدد مشک پر از باد و مقداری نی تهیه شده بود از رودخانه عبور کردند. کلکچی نیز برای عبور دادن من از آب مبلغی پول مطالبه نمود ولی من پولی نداشتم که بوی بدهم، چرا که تمام پولهای مرا در بین راه دزدیده بودند. پس از مقداری بحث و مشاجره و بالاخره با وساطت مادر ملا محمد قرار شد که با دادن مقداری داروی چشم مرا از رودخانه بگذرانند. ما شب را در يك جنگل نزدیک چند خانوار بختیاری که عازم قشلاق بودند بیتوته نمودیم، میزبان مازنی بود که بتازگی شوهرش مرده و اقوام و بستگانش در کنار آتش نشسته و مرتباً موهای خود را میکندند و بسینه میزدند و بشیوه ایرلندیها ندبه و زاری مینمودند.

چون میهمان بزرگ آنان مادر ملا محمد بود فوراً يك گوسفند را ذبح کردند و پس از يك ساعت شام را تهیه و تدارک دیدند.

چیزی که در آنجا باعث تعجب شد آن بود که اینان بقدری فقیر و بی بضاعت بودند که با نان بلوط ارتزاق میکردند. ما بعد از نیمه شب این جنگل را ترك گفتیم و از مناطق کوهستانی عبور کردیم و قبل از طلوع آفتاب به آبادی ملا محمد رسیدیم ملا چراغ که مسبب و محرك سرقت ساعت و قطب‌نمای من بود موضوع را بکلی انکار کرد. من یکی دو روز بعد بقلعه تل مراجعت کرده و از بی توجهی و بد رفتاری ملا محمد به آخان باباشکایت کردم، او بلافاصله مأموری به مال امیر فرستاد تا اثاثیه مسروقه را از ملا محمد پس بگیرد و خوشبختانه چند روز بعد ساعت و قطب‌نما را سالم و بدون عیب به من مسترد داشتند.

در اوایل نوامبر من مبتلا به بیماری تب‌نوبه شدم، زیرا هوای قلعه تل در این موسم از سال بسیار ناسالم است و در بیشتر خانواده‌ها يك یا دو نفر مبتلا به این بیماری دیده میشوند. بیماری من ادامه داشت تا اینکه همسر محمد تقی خان پیشنهاد

کرد که باتفاق او و دو فرزندش (یکی از آن دو حسینقلی بیمار کوچک من بود) جهت هواخوری به قریه «بوالواس» [ابوالعباس] برویم .

ابوالعباس قریه ایست در کنار آب زرد که در یک دشت نسبتاً کوچک و حاصلخیز قرار گرفته و سرتاسر این قریه از درختان میوه دار پوشیده شده است. اهالی «ابوالعباس» استقبال شایانی از خاتون جان خانم بعمل آوردند و بهترین ساختمان قریه که عمارتی بزرگ و از سنگ ساخته شده ولی در عین حال کمی خراب بود در اختیارش گذاشتند. من بزودی با کمک داروی گنه گنه و استراحت کامل بهبودی حاصل کردم .

قریه ابوالعباس در حدود سیصد خانوار جمعیت دارد. این قریه روی خرابه های یک شهر قدیمی احداث شده که هم اکنون آثار و خرابه های آن بنام قلعه «گوری» یا «گبری» یعنی قلعه کافران نامیده میشود. در فاصله نسبتاً کمی از قریه یک امامزاده یا زیارتگاهی است که ظاهراً متعلق به سلمان است و این مکان مقدس «رواد» نام دارد .

رودخانه ای که در کنار قریه جریان داشت از یک بستر عمیق و پر درخت در میان برفهای کوه «منگشت» که چندان از قریه دور نبود سرچشمه میگرفته است.

من چند روزی در ابوالعباس تحت مراقبت و مواظبت خاتون جان خانم بسر بردم و بزودی احساس کردم که میتوانم مسافرت را آغاز نمایم لذا تصمیم گرفتم که بملاقات شفیع خان همان کسی که در راه اصفهان بقلعه تل باوی همسفر بودم بروم زیرا شنیده بودم که در نزدیکی سیاه چادرها و محل اقامت او بناهای تاریخی وجود دارد. خاتون جان خانم سفارش نامهای برای «زکی آقا» کدخدای باغ ملک نوشت که او بکنفر بلد و راهنما همراه من به محل اقامت شفیع خان بفرستد. من به مجردیکه به آبادی «زکی آقا» رسیدم دچار تب شدیدی شدم ولی روز بعد توانستم در معیت کاروان کوچکی که الاغ دار بودند و برنج به شوشتر حمل میکردند مسافرت را آغاز نمایم. زکی آقا بمن اطمینان داد که راه این کاروان از میان آبادی شفیع خان عبور میکند. مادر آن روز در میان یکی دورشته تپه های کوچک ناهموار و لسم یزرع و غیر مسکونی راه پیمائی

کردیم تا بالاخره در فاصله‌ای در قسمت شمال غربی کوه خشک و بدون درخت «آسماری» پدیدار شد.

سرپرست کاروان بعد از ظهر همان روز بمن گفت که شنیده‌ام اخیراً مردم آبادی شفیع خان از این حدود به دامنه‌های کوه آسماری کوچ کرده‌اند و بنابراین آبادیش از مسیر کاروان ما بسیار فاصله دارد. او با اشاره، محل تقریبی آبادی شفیع خان را نشان داد و گفت در امتداد همین راه از دامنه همین ارتفاعات میتوانم خود را بسپاه چادرهای او برسانم. چون الاغها با کندی و تانی راه پیمائی میکردند تقریباً خیلی از روز گذشته بود، آنان گفتند که ممکن است قبل از غروب آفتاب خود را به آبادی شفیع خان برسانم ولی من بگفته آنان اعتماد نداشتم، بنابراین میتوانستم به قریه «منجنیق» مراجعت نمایم اما میترسیدم که قبل از غروب آفتاب نتوانم خود را به آن قریه برسانم چرا که در شب مسافرت خطرناک بود لامحاله کاروان را ترک گفتم و بطرف کوه آسماری روانه شدم.

من حالا تنها بودم و شب فرا رسید و محل خطرناکی بود و هر لحظه ممکن بود که با دزدان و راهزنان مصادف شوم و از طرفی شیرهای درنده نیز در دشت فراوان بود هیچ آبادی یا رهگذری در آن حوالی دیده نمیشد، ترس سراپایم را فرا گرفت و وحشت داشتم که به تنهائی در آن بیابان راه پیمائی نمایم زیرا نه علق برای اسبم و نه آب و خوراک برای خودم به همراه داشتم.

آفتاب تقریباً غروب میکرد از مقابل مشاهده کردم که دو نفر پیاده بطرفم می‌آیند تصمیم گرفتم که با همه خستگی اسبم از چنگ آنان فرار نمایم ولی خوشبختانه این دو نفر افراد بی‌آزاری بودند و مرا راهنمائی کردند که چند خانسوار در درون سپاه چادرها در این حوالی سکونت دارند.

من با زحمت زیاد سپاه چادرها را پیدا کردم زیرا آنها از ترس غارتگران و دزدان در بستر يك دره خشک اقامت کرده بودند. کدخدای آنان مرا بگرمی و خوشروئی پذیرفت و وسائل شام و علوفه اسبم را تهیه و تدارک نمود.

هرچند او نهایت محبت و میهمان نوازی را در حق من بجای آورد ولی حدس زدم که او وافرارش نقشه شومی جهت دزدیدن اثاثیه‌ام طرح کرده‌اند.

کدخدا بمن گفت که آبادی شفیع خان هنوز از این محل خیلی فاصله دارد ولی حاضر نشد که يك نفر بلد و راهنما همراه روانه نماید. بعد از مدتی تردید و دودلی مصمم شدم که دوباره بقریه ابوالعباس مراجعت نمایم.

صبح خیلی زود قبل از حرکت مشاهده کردم دو نفر از اهالی آبادی خارج شده و همین امر موجبات تردید و بدگمانی مرا فراهم نمود و هنگامی که حرکت کردم این سوء ظن به یقین مبدل شد زیرا آنان از راهی که میرفتند بطرف سمت مقابلی که من میرفتم میدویدند و از عقب فریاد میزدند که توقف نمایم ولی من بگفته‌آنان اعتناء نکردم و بتاخت از آنجا دور شدم.

هنوز چندان از آن محل فاصله نگرفته بودم که دچار تب نوبه شدم و لامحاله در گوشه دره‌ای از اسب پیاده شدم و روی زمین دراز کشیدم و دهنه اسب را بکمر بستم و برای مدت دو یا سه ساعت در حال اغماء و تب شدید بسر بردم و خوشبختانه کسی نیز با من برخورد نکرد و بعد از بهبودی دوباره سوار شدم و بعد از ظهر همان روز به ابوالعباس رسیدم.

کمی بعد از مراجعت من بقلعه تل شفیع خان که برای انجام کاری بقلعه آمده بود از من دعوت کرد که چند روزی میهمانش باشم. او و اتباعش برسم ایلات در یکی از دره‌های کوه آسماری در میان سیاه چادرهای بزرگ زندگی میکردند.

مناطق که ما سواره از میان آن عبور میکردیم بسیار پر آب و حاصلخیز بود. این منطقه قشلاق و یژه طوایف بختیاری بود و سیاه چادرهای فراوان در گوشه و کنار آن دیده میشدند. بعضی از مسافران و همسفران که با کاروان ما از اصفهان به بختیاری آمده بودند در میان اتباع خان ملاقات کردم آنها با گرمی و خوشروئی بمن خوش آمد گفتند. من چند روزی را در مصاحبت شفیع خان بسر بردم و از اطلاعات و دانستیهای سرشار و جالب او راجع به طوایف بختیاری بسیار بهره‌مند شدم، او يك فرد مطلع

و بسیار عاقلی بود و همیشه بدون مضایقه بسئوالات من پاسخ میداد و برخلاف دیگران هیچگونه سوء ظن و بدگمانی ابراز نمیداشت، او وزیر و مشاور ویژه محمدتقی خان بود و وصول و پرداخت مالیات از عشایر بدولت مرکزی بعهده وی محول بود. او بیش از هر کس باوضاع و احوال عشایر بختیاری آگاه بود و از تعداد خانوادها و تفنگچی‌ها اطلاعات کاملی داشت. من بخوبی پی‌بردم که اطلاعات او بسیار با ارزش و قابل اعتماد میباشد.

فصل زمستان تازه آغاز شده بود، در خلال مدتی که من میهمان شفیع خان بودم بطور دائم و لاینقطع باران میبارید و چادر میهمانخانه «لامردون» نیز در مقابل اینگونه بارانهای شدید تاب استقامت نداشت. يك شب در اثر ریزش باران و رعد و برق و وزش باد شدید چادر میهمانخانه از جا کنده شد و من سر تا پا خیس شدم. در همین موقع یعنی در تاریکی شب یکدسته گرگ نیز بسیاه چادرها حمله نمودند و نه رأس گوسفند را پاره کردند.

فریاد زنها و نعره مردها و پارس سگها باضافه غرش مهیب رعد که بیشتر سر تا سر دشت را روشن مینمود شب مخوف و وحشتناکی را بوجود آورده بود. تمام سیاه چادرها از جا کنده شدند، سیلاب عظیمی از کوه جاری شد که هر چه در سر راهش قرار داشت محو و نابود کرده بود. در گوشه و کنار و در میان صخره‌ها دنبال پناهگاه میگشتم، اسبها از وحشت افسارها را گسیخته و فرار کردند و چنان شبی را تا آن موقع در عرم ندیده بودم و بعد از آن نیز هرگز شاهد آن نبوده‌ام.

در میان تپه‌های لم یزرع و غیر مسکونی خوزستان حیوانات وحشی فراوان دیده میشود. غیر از گرگ که بسیار از چوپانها میترسند، شیر، پلنگ، کفتار، گراز وحشی، شغال و سایر حیوانات دیگر از قبیل گوسفند کوهی و بز کوهی نیز در این مناطق یافت میشود.

خوانین بختیاری از شکار اینگونه حیوانات بسیار لذت می‌برند، مخصوصاً شکار شیر آنها در يك نبرد تن به تن يك شاهکار بشمار می‌آید. بختیارینها مجسمه‌ویا نقش شیر

را بر روی قبور خوانین و افراد سرشناس نصب یا نقر میکنند تا از این طریق خاطره سلحشوری و جنگجویی آنها را برای همیشه زنده نگهدارند .

محمد تقی خان بخاطر شجاعت و شهامت ذاتی اش شهرت فراوان داشت بعضی دیگر از خوانین نیز بخاطر شکار حیوانات درنده و وحشی در بین مردم بختیاری معروف بودند .

در خلال مدتی که در بختیاری اقامت داشتم چند بار شاهد شکار شیر بودم. یکروز بعد از ظهر هنگامی که محمد تقی خان با عده ای از رؤسای بختیاری طبق معمول در مدخل دروازه قلعه نشسته بودند یک نفر نفس زنان که تازه از راه رسیده بود در يك حالت هیجان انگیزی اظهار داشت هنگامی که در بین راه می آمدم با يك شیر مصادف شدم که میخواست بمن حمله کند، وقتی او را بنام علی قسم دادم که مرا ببخشد چون مسلمان و شیعه بود بلافاصله از سر راهم دور شد .

آنمرد حق ناشناس که آنهمه گذشت و اغماض آن حیوان را نادیده گرفته بود اصرار داشت که محل اختفای شیر را به محمد تقی خان نشان دهد، با اینکه خان در صداقت گفتار این مرد تردید داشت مع هذا دستور داد تا عده ای تفنگچی سواره و پیاده جمع آوری شده به اتفاق آنمرد به آن محل که نشان داده بود رهسپار شدیم. او مارا بدرون بیشه ای که در يك زمین پست و گود قرار گرفته بود راهنمایی کرد و گفت که شیر در میان این بیشه پنهان شده است .

محمد تقی خان سوارها را بسه دسته تقسیم نمود و يك گروه آنها را هم به آخان بابا برادر خود سپرد. با این ترتیب سواران شروع به تیراندازی و انداختن سنگ در بیشه نمودند تا بتوانند شیر را از بیشه خارج نمایند ولی نتیجه ای نداشت. خان تصور کرده بود که آن مرد در اثر ترس و وحشت يك گفتار یا گرگ را اشتباهاً بجای شیر گرفته است، در این موقع که مادران دیشه باز گشت بودیم شیر بوسیله مردی که در يك گودال موضع گرفته بود رم داده شد و غفلتاً بطرف آخان بابا و آن کسی که پهلوی من ایستاده بود خیز برداشت. آخان بابا با تفنگ بلندش بطرف او شلیک کرد و شیر

زخمی گردید ولی او را گذاشت و بطرف شخصی بنام ملاعلی حمله برد ، شخص مذکور هنگامی که در اثر حمله بزمین افتاد چنگک در لباس محمد علی بیگ زد هر دو بزمین در غلطیدند و در چنگال شیر گرفتار شدند .

محمد تقی خان سوار اسب خود بحرکت درآمد و با صدای بلند خطاب به شیر گفت ای شیر ، اینها رقیب و هم‌رزم تو نیستند اگر در آرزوی يك حریف قوی و زورمند هستی با من مبارزه کن .

شیر بدون توجه در حالی که شکارهای خود را در میان چنگال‌های بزرگ خود گرفته بود با کمال وقار ایستاده نگاه میکرد .

خان پیشتاب بلند خود را کشید و بطرف او شلیک کرد ، گلوله در مغز او جای گرفت و فوراً بزمین در غلطید ، بلافاصله همراهان با گلوله و شمشیر بدن او را قطعه قطعه کردند .

جثه این حیوان بسیار بزرگ و دارای يك یال سیاه و کوتاه بود که آنرا بیاد بود این پیروزی بریده و بقلعه آوردند ، پوست این حیوان را بمن هدیه کردند که بعدها آنرا مانند سایر اثاثیه‌ام دزدیدند .

محمد علی بیگ بشدت مجروح شد يك دستش بطور بدی شکسته و مقداری از گوشت یکطرف صورتش کنده شده و آن تفنگچی دیگر نیز یکی دوزخم برداشته و کمی مجروح شده بود .

در مدت اقامت‌م در بختیاری داستان شجاعت و دلیری محمد تقی خان و چگونگی کشتن شیر ، نقل مجالس و محافل بود و من شکی ندارم که این برای همیشه در بین مردم بختیاری باقی خواهد ماند .

من بعضی اوقات بایکی از برادران خان به ساحل رودخانه‌ها و به میان‌نی‌زارها و بیشه‌ها به شکار شیر میرفتم . سوارها در بیرون از جنگل طبل مینواختند و معمولاً در این مواقع فقط گرازهای نر از جنگل بیرون می‌آمدند که بوسیله سواران شکار میشدند . گاهی هم اتفاق می‌افتاد که شیری از لانه‌اش رانده میشد و سرگردان در میان دشت

بخش چهارم □ ۱۳۵

گرفتار میگردید و سواران او را دنبال میکردند تا اینکه آن حیوان خود را بمیان بیشه و نیزارها میرسانید و در آنجا پنهان میشد و بندرت اتفاق میافتاد که شیری باین ترتیب شکار شود .

شیرها هنگامی که مورد تعقیب قرار میگرفتند بندرت حمله میکردند ولی این به آن معنی نبود که آنها کم جرأت و بی آزار بودند زیرا وقتی که در اثر صدای طبل عصبانی شده و یا ناگهانی غافلگیر میشدند بشدت بخشم آمده و چند نفر را میکشند. شیرهای آسیائی از لحاظ جنه و رنگ و قدرت و جسارت با شیرهای آفریقائی تفاوت دارند . شیرهای آسیائی بندرت بکسی حمله میکنند مگر آنکه آنها خشمگین شوند و یا مورد حمله قرار بگیرند و یا گرسنه باشند .

هنگامی که بوسیله انسان دیده شوند معمولا فرار میکنند و خود را پنهان مینمایند، در شب به آبادیها حمله میکنند و گوسفند و یا گاو نر و حتی اگر مرد خفته ای را ببینند می ربایند. هنگامی که با عده ای از بختیارها در اطراف تپه های نزدیک شوشتر رفته بودیم شیری یکنفر از رفقای ما را دزدیده بود.

ما شب بدون چادر روی زمین خوابیده بودیم و صبح زود متوجه شدیم که یکنفر از دوستان ما گم شده است و بعدها قسمتی از اعضاء بدن او در فاصله ای دورتر پیدا کردیم .

جسارت و قدرت شیرهای «شوشان»^۱ (خوزستان) بحدی است که داستان برخورد آنها به مسافران و رهگذران یکی از بحث های اساسی روزانه لرها رادرسياه چادرها تشکیل میدهد. بختیارها میگویند که این شیرها بقدری قوی و نیرومند هستند

۱- نویسنده در اینجا بجای واژه خوزستان نام باستانی آن یعنی «شوشان» را بکار برده است و شاید هم مقصود نویسنده از استعمال واژه «شوشان» یا «سوسان» نام يك منطقه بزرگ از بختیاری بوده است .

دهستان «سوسن» در قسمت خاوری «دهدز» در مناطق کوهستانی واقع شده و از ۷۳

آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده است. «مترجم»

که قادرند يك گاومیش و یا يك گاونر را صید کنند آنها معتقدند که هنگامیکه شیر میخواید يك گاومیشی را شکار کند از علی کمک و مدد میگیرد اما وقتی بخواید گوسفندی را بر باید از زور و نیروی خود استفاده مینماید .

شفیع خان بمن گفت که این شیرها قادرند که يك حیوان بزرگ مانند گاومیش و یا گاو را شکار کرده و بر پشت خود بگذارند و همزمان نیز يك گوسفندی را بآبادان های خود گرفته و در روی زمین بکشانند و معمولاً در چنین مواقعی گوسفند بوسیله تعقیب کنندگان نجات پیدا میکند .

قدرت و جسارت شیرهای آسیائی در هنگام حمله به رمه ها معمولاً بیشتر از مردان میباشد و در چنین مواردی کشت و کشتار عجیبی براه میاندازند و گاو و گوسفند و گاومیش یا هر حیوان دیگری را ببینند شکار میکنند. بمن گفته اند که در چنین مواقعی گاومیش ها پشت به پشت هم میدهند و با پيشانی های پهن و شاخهای گره خورده خود به شیر حمله میکنند .

اسب ها از شکل و بوی شیر خیلی میترسند، هنگامی که شیری به اسبها چادرها نزدیک شود بلافاصله عکس العمل نشان میدهند و از وحشت خرناسه میکشند و می-کوشند افسارها را پاره کرده و فرار نمایند .

همانطوریکه قبلاً شرح دادم بعضی از خوانین پوست شیر را به اسب های خود نشان میدهند تا آنها با بو و شکل آن حیوان انس بگیرند و در موقع برخورد با شیر دچار ترس و وحشت نشوند .

در میان بعضی از کتاب ها و یادداشتها که من در قلعه تل دیده بودم مطالبی راجع به شیر و سایر حیوانات وحشی نوشته بود .

در نواحی رامهرمز و کناره های کارون شیر یافت میشود و اغلب در جستجوی شکار بمیان دره ها و اطراف دامنه ها و بعضی اوقات به قلال و ارتفاعات جبال لرستان صعود مینمایند .

در خلال مدت اقامت در قلعه تل من شاهد شکار چند شیر در این نواحی بوده ام

يك شیر بسیار قوی جثه بوسیله یکنفر تفنگچی در تنگ «خیلی هلاگون»^۱ شکار شده بود و طول این حیوان ده با ونیم بوده است.

بعضی از شیرهای این منطقه بسیار درنده و مهیب میباشند. ولی رویهمرفته از مردم این سامان «ایلات» بسیار میترسند، آنها بسیار به آبادیها و سیاه چادرها حمله میکنند اغلب اسب و سایر حیوانات اهلی را شکار میکنند. من داستانهای زیاد و در عین حال موثق و قابل اعتمادی از اینگونه حملهها شنیده‌ام بطوریکه میگفتند گاومیش از شیر نمیترسد و حتی در بعضی موارد شیر در برخورد و مقابله با گاومیش فرار میکند و روی همین اصل بختیارها در دشت رامهرمز گاومیشهای نر را در اطراف سیاه چادرها بعنوان نگهبان کمند میکنند. لرها عقیده دارند که شیر در مقابل گاومیش قادر بحمله و مقابله نمیشد و در نتیجه عقب می‌نشیند و چنانچه هم بخواند حمله کند با شاخهای سرگ و نیرومند گاومیش مواجه خواهد شد.

لرها عقیده دارند که شیرها بدو نوع مسلمان و کافر تقسیم شده‌اند. نوع اول دارای رنگی گندمگون و زرد روشن و نوع دوم قهوه‌ای رنگ با یال و پشت سیاه میباشند (معمولا زردها ماده و قهوه‌ای‌ها نر میباشند) آنها معتقدند که اگر کسی مورد حمله شیر مسلمان واقع شود باید کلاه خود را از سر بردارد و در نهایت ادب و خضوع او را بنام علی قسم دهد که وی را به بخشد. قاعده و فرمول این تقاضا چنین است :

«ای گربه علی مو بنده علی یم بسر علی از خین مو بگذر» یعنی ای گربه علی من بنده علی هستم، بسر علی از خون من بگذر شیر با شنیدن این درخواست از

۱- هلاگون یا هلاهیجان نام یکی از دهستانهای شهرستان ایذه است این شهرستان در قسمت خاوری مسجد سلیمان و باختری ایذه در کوهستان واقع شده و از ۲۸ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل یافته است. «مترجم»

حمله منصرف میشود و پی کار خود میرود اما شیر کافر با اینگونه تقاضا توجهی نمی نماید
لرها باین اعتقاد واهی و غیر معقول قویاً مؤمن و پای بند میباشند.

يك شیر به مدت سه سال تمام دردشت رامهرمز مأوی گرفته و مزاحمت هائی
برای ساکنین فراهم مینمود . او هر شب دور از چشم مردم يك اسب یا يك گاو را
شکار میکرد و هیچگاه در روز در يك محل دیده نمیشد و در نهایت زرنگی از دید مردم
پنهان میشد. جائی نبود که از حمله و تهاجم این حیوان در امان باشد مرتب در جستجوی
شکار به کپرها و سیاه چادرها حمله میکرد و بالاخره هنگامیکه در فصل بهار معتمد الدوله
با سپاهیان از دشت رامهرمز عبور میکردند بدست چند نفر از سربازان کشته شد .
تفصیل از این قرار بود که آن حیوان در شب يك سرباز را ربوده بسود و فردا صبح
بقایای جسدش را پیدا نمودند و عده ای از سربازان هنگ لرستان پی شیر را بمیان
جنگل بردند با اینکه شیر دو نفر سرباز را کمی مجروح نمود ولی آنها موفق شدند
او را بضر بگلوله از پای در آورند.

من لاشه آن حیوان را دیدم بی اندازه بزرگ و دارای رنگی بسیار تیره و
قهوه ای و بعضی از قسمت های بدنش تقریباً سیاه رنگ بود .

محمد علی بیگ حکایت میکرد که یکسال هنگامیکه به سردسیر «بیلاق» کوچ
کرده بودند در حینی که مشغول بر افراشتن سیاه چادرها بودند يك شیر بمیان زن ها که
تازه از راه رسیده بودند و بعضی از آنها هنوز سوار بودند حمله کرد ترس و وحشت به همه
مستولی شده بود .

آنها که سوار بودند بزمین پرت شدند اما حیوان نتوانست آسیبی به آنها
برساند. شیر بر حسب تصادف به اسبی که زن محمد علی بیگ سوار آن بود حمله
برد، محمد علی بیگ برای نجات زنش به قاعده و عادت لرها خطاب به شیر گفت
ای شیر تو با زن ها چکار داری اگر نمیترسی با يك مرد مثل من مبارزه کن و سپس او
را با ضرب گلوله از پای در آورد .

شیرها اغلب در دشت خوزستان در کناره‌های کارون در میان نی‌زارها و بیشه‌ها و شالیزارها پنهان میشوند. در کوه‌های بختیاری پلنگ‌های قوی جثه و درنده یافت میشود ولی بندرت بانسان حمله میکنند و بیشتر گوسفند و حیوانات اهلی را شکار میکنند و بعضی اوقات پلنگ‌ها را هم شکار میکردند و پوست آنها را بقلعه می‌آوردند که بدستور خوانین از این پوست‌ها زینی می‌ساختند.

من تنها يك نوع خرس در بختیاری دیدم که تا اندازه‌ای بزرگ و دارای رنگی زرد و متمایل بقهوه‌ای بود. این حیوان از الوار زیاد وحشت ندارد و بندرت گوسفند یا حیوانات اهلی را شکار میکند بختیارها داستانهای عجیبی درباره خرسها دارند.

هنگامیکه میهمان شفیع خان بودم سواری از قلعه تل پیغامی برایم آورده بود که هرچه زودتر بقلعه مراجعت نمایم چرا که محمد تقی خان و برادرش کلبعلی هردو بیمار بودند. من بلافاصله بطرف قلعه تل حرکت کردم در راه با يك باران و طوفان شدید مواجه شدم و باد شدیدی میوزید که بزحمت میتوانستم خود را بروی زین نگهدارم.

سیلابهای عظیمی در میان نهرها و دره‌هایی که سه یا چهار روز پیش خشک بودند جاری شده بود. من برای اینکه از این سیلابها عبور نمایم لامحاله جاده اصلی را ترك گفته و از بیراهه روی بلندیها و صخره‌ها راه پیمائی میکردم آب در همه جا جاری شده بود.

هنگامیکه از يك نهر عبور میکردم از روی زین اسب جدا شدم و بسمیان آب افتادم و اسب شناکنان خود را بطرف مقابل رسانید ولی بعلت سنگینی لباس لری که بتن داشتم قادر نبودم نزدیک بود غرق شوم و آب نیز تا فاصله‌ای مرا همراه خود برد ولی راهنما کمک کرد و مرا نجات داد.

محمد تقی خان مبتلا بیک نوع بیماری خفیف صفرا بود و حال او بسرعت

رو به بهبودی نهاد ولی برادرش دچار يك نوع بیماری خطرناك و مهلك بود كه گمان میکنم پزشكان حاذق و مسجرب نیز نمیتوانستند بهسولت و آسانی او را معالجه نمایند .

توضیح : در آغاز این فصل تیترهائی با عنوان «بازدید از خرابه‌های منجنيق» و «شرح افسانه ابراهیم» دیده میشود که ظاهراً نویسنده در اثر اشتباه، این قسمت‌ها را در متن از قلم انداخته است . «مترجم»

بخش پنجم

مطالبه مالیات از محمد تقی خان - اعلام تهررد و سرکشی - تهدید به تصرف مناطق کوهستانی - مأموریت من بخارک - تجارت خوزستان - کوه کیلویه - رامهرمز - بهمه‌ئی - بهبهان - بندر دیلم - میرزا قوما - ورود بخارک - مراجعت به قلعه تل - ملاقات مجدد با میرزا قوما - خطر عربها - ورود بقلعه تل - محمد تقی خان در مال امیر - حادثه باروندبد - الحاق به محمد تقی خان - نتیجه شعر خوانی بر روی افراد بختیاری .

در آخر ماه نوامبر، محمد تقی خان نامه‌هایی از تهران و دیگر جاها دریافت نمود که ویرا سخت ناراحت و مضطرب نمود. معتمد حکمران اصفهان و بختیاری تقاضای مالیات‌های عقب افتاده بختیاری را از وی مینمود. به همین منظور چند نفر از طرف وی جهت وصول مالیات بقلعه تل وارد شده بودند.

قبلا شاطر باشی معتمد همراه شفیع خان وارد قلعه تل شده بود تا مالیات عقب افتاده بختیاری را که مبلغ ده هزار تومان یعنی معادل پنج هزار پوند بود، وصول نماید. سه هزار تومان از این مبلغ بایستی به خزانه شخصی شاه و سه هزار تومان در وجه شخص معتمد و بقیه مبلغ مذکور نیز می‌بایست بخزانه عمومی دولت واریز میگردد. قاعده وصول مالیات چنین بود که دریافت این گونه مطالبات را بعهدہ خوانین و

رؤسای طوایف محول مینمودند و آنان مختار و مجاز بودند که بهرنحوی که صلاح میدانستند این وجوه را از رعایا و مالیات دهندگان وصول نمایند تعدادی از این براتها و قبوض مالیاتی قبلاً با تخفیفی به فتودالها و افراد متنفذ فروخته میشد و خریداران این گونه سفته‌ها ماهها حتی سالها صبر میکردند تا بالاخره مالیات را از بدهکاران وصول مینمودند بهمین دلیل هم تعدادی از این برات‌داران در قلعه تل جهت وصول مالیات معطل بودند و بعنوان میهمان در قلعه محمدتقی‌خان بسر میبردند ولی خان بختیاری قادر به تدارك چنین وجوهی نبود. محمدتقی‌خان تاکنون بعنوانین مختلف و لطایف الحیل از پرداخت مالیات بعمل معتمد خودداری مینمود، زیرا پولی در اختیار نداشت که خراج عقب افتاده دولت را به پردازد و اگر هم میخواست این مبلغ را به جبر و عنف از قبایل بختیاری وصول نماید نفوذ و اقتدار خود را در میان طوایف تحت فرمانش از دست میداد. ظاهراً بختیارها نقدینه‌ای نداشتند و مبلغ کمی هم که در اختیار داشتند مایل نبودند به آسانی از دست بدهند در تمام مدتی که من در بختیاری بسر میبردم بندرت پول یا سکه طلا در نزد آنان دیدم تنها مسکوکات طلا و نقره‌ای که وجود داشت تعداد جزئی بود که معمولاً زن‌ها بعنوان زیور آلات استفاده مینمودند.

آنان با سایر نقاط ایران تجارت نداشتند، چنانچه احیاناً دادوستدی هم انجام میگرفت بسیار جزئی بود. خرید و فروش نان و مواد غذایی در بین طوایف عملی زشت و ناپسند است و هیچکس در بختیاری وجهی بابت غذا مطالبه نمیکند و از مسافری تازه واردین طبق رسم مسلمانان بعنوان يك میهمان پذیرائی میکند.

آنها بقدر احتیاجات روزمره خود، برنج و گندم میکارند و البته تن پوش خویش را از پشم گوسفند و سیاه چادرهایی که در آن زندگی میکنند از موی بز می‌بافند و مقدار جزئی اناثیه و وسائل ساخت اروپا که مورد احتیاجشان باشد با مبادله فرآورده‌های داخلی و یا معاملات پایاپای انجام میدهند.

مالیاتی که معتمد مطالبه میکرد مبلغ هنگفتی بود که جز با زور و شکنجه وصول

آن میسر نمیشد و این مسئله ای بود که محمد تقی خان نمیخواست خود را درگیر آن کدو طوایف بختیاری را تحت فشار قرار دهد لذا سعی میکرد با دفع الوقت و هر طریقی که ممکن باشد پرداخت مالیات را بتأخیر بیندازد هرچه دولت در این مورد میکرد نتیجه ای نداشت. سرانجام نامه ای از برادرش علی نقی خان که بعنوان گروگان در تهران اقامت داشت دریافت نمود که باو هشدار داد تا با مأمورین دولت خوش رفتاری نماید و همچنین بوی اطلاع داد که معتمد از وی بشاه شکایت کرده و ویرا متهم بداشتن روابط محرمانه با شاهزادگان فراری ایران * در بغداد نموده و تمرد و یاغیگری و عدم پرداخت مالیات بدولت را به تحریک آنان دانسته است.

* روی تحریکات و رقابتهای سیاسی پس از درگذشت فتحعلی شاه بین فرزندان او از يك طرف و محمد میرزا که ولیعهد رسمی کشور بود، از طرف دیگر کشمکش هائی رخ داد چنانکه ظل السلطان، فرزند فتحعلی شاه خود را در تهران «عادلشاه» نامید و به تخت جلوس نمود حسینعلی میرزا شجاع السلطنه در فارس و کرمان علم طغیان برافراشتند غائله ظل السلطان در تهران با تدبیر «قائم مقام فراهانی» خاموش گردید و قائم مقام شاهزاده فیروز و منوچهر خان معتمدالدوله را با لشکری مأمور دفع فرمانفرما و تمشیت امور فارس نمود فیروز میرزا و معتمدالدوله پس از يك سلسله زد و خورد با شجاع السلطنه و فرمانفرما سرانجام از گک شیراز را محاصره و شاهزادگان مجبور به تسلیم شدند ولی پسران فرزند فرمانفرما یعنی رضا قلی میرزا و تیمور میرزا از دروازه باغ شاه فرار کرده و بسا کمک قونسول انگلیس از راه شامات خود را بلندن رسانیدند و در آنجا دولت انگلیس برای هر کدام ماهیانه سیصد تومان مقرری معین نمود. هنگامیکه لایارد و همسفرش میتفورد وارد بغداد شدند با این شاهزادگان ملاقات نمودند. احتمالاً سفر لایارد به قلعه تل و سپس خارک و ملاقات با کانل «هنل» فرمانده قوای انگلیس در خارک با مسئله قیام محمد تقی خان بی ارتباط نبوده ظاهراً پس از عقب نشینی محمد شاه از هرات و بهبود روابط ایران و انگلیس حمایت انگلیسها از محمد تقی خان و شاهزادگان تبعیدی در بغداد به بؤته فراموشی سپرده شد. (مترجم)

بنابر این شاه دستور داد تا معتمدالدوله حاکم اصفهان به تهیه و تدارك قوای نظامی پردازد و در فصل بهار که مناسب لشکرکشی به مناطق کوهستانی است به قلمرو بختیاری حمله ور شود و آن خطه را به انقیاد و اطاعت دولت مرکزی درآورد.

حکومت ایران از چندی قبل از گسترش نفوذ و اقتدار محمد تقی خان در بین طوایف بختیاری رشك میبرد و از این بابت در بیم و هراس بود و سعی داشت تا با تحریک عشایر بختیاری و ایجاد نفاق، از قدرت محمد تقی خان در بین طوایف بکاهد و ثروت بیکرانی را که شاه فکر میکره خان بختیاری در اختیار دارد از چنگش خارج نماید. محمد تقی خان که سعی داشت رضایت برادرش علی نقی خان را که در تهران بعنوان گروگان بسر میبرد جلب نماید از جنگ با حکومت مرکزی احتراز می-جست ولی از اقدامات ستمگرانه حکومت مرکزی که کشورش را به تباهی و نابودی سوق میداد رنج میبرد و بعلاوه قشون و قوای نظامی حکومت مرکزی را بخاطر ضعف و عدم دیسیپلین مورد انتقاد قرار میداد. لیکن درباره اقدام به يك شورش و قیام تمام عیار بر علیه شاه مردد بود و سعی داشت که حتی الامکان از برخورد و کشمکش با عمال دولتی دوری و احتراز جوید چرا که میترسید در چنین درگیری بعضی از طوایف زیر فرمانش با تحریک و دسیسه عمال دولتی بر علیه او قیام نمایند. گزارشاتی که از اصفهان به محمد تقی خان میرسید بیش از پیش ویران مضطرب و ناراحت مینمود زیرا اطلاع یافته بود معتمد در تدارك و تهیه قوای نظامی است که هر چه زودتر در فصل مناسبی به مناطق بختیاری حمله نماید. او با عجله شفیع خان را به قلعه تل احضار نمود تا در باره حمله احتمالی معتمد با او مشورت نماید سرانجام پس از مشورت های لازم باین نتیجه رسیدند که بهتر ترتیبی میسر است با معتمد مصالحه شود تا از بروز يك جنگ احتمالی جلوگیری بعمل آید و از طرفی شفیع خان مأموریت یافت جهت وصول مالیات یه میان عشایر بختیاری سفر نماید و بالمآل تصمیمی اتخاذ شود که محمد تقی خان یاغی دولت قلمداد نگردد. با اینکه محمد تقی خان راضی بود تا طبق پیشنهاد شفیع خان عمل نماید ولی متقاعد شده بود که قصد معتمد حمله

به خاک بختیاری و اسارت او میباشد تا از این طریق خوش خیمتی و وفاداریش را بیش از پیش به شاه ثابت نماید. ^۱

چنانچه لشکر کشی و عملیات نظامی حکمران اخته «یعنی معتمد» به موفقیت میانجامید تمام عشایر بختیاری از هستی ساقط میشدند و دارائی و اموالشان تسویط سربازان دولتی بغارت میرفت و خود او نیز یاغی و متمرّد دولت معرفی میشد و در صورت گرفتاری و اسارت محکوم به مرگ میشد و یا احتمالاً با افراد خانواده اش معمولاً به تهران اعزام میگردد که با مال تا آخر عمر در زندان و در زیر غل و ونجیر باقی میماند. احتیاط و مال اندیشی ایجاب میکرد که عاقلانه با این حادثه برخورد نماید لذا سعی داشت که از هر حادثه و پیش آمد به نفع خود استفاده نماید او میدانست که در اثر اختلاف بین دولّتين ایران و انگلیس روابط دیپلماتیک دو کشور قطع شده و سفیر انگلیس تهران را ترك گفته است و دو کشور در آستانه جنگ قرار گرفته اند و از طرفی اطلاعات واصله بقلعه مثل حاکی از آن بود که قوای نظامی انگلیس جزیره خارک در خلیج فارس را اشغال نموده و قریباً در صدد اشغال شهرهای شوش و شیراز و لرستان و مناطق عرب نشین خوزستان میباشد.

محمد تقی خان فکر میکرد که من يك مأمور سیاسی دولت انگلیس و حامل دستوراتی محرمانه از کشور خویش میباشم، لذا امیدوار بود چنانچه جنگی بین دولّتين ایران و انگلیس واقع شود، از فرصت استفاده نموده و استقلال سرزمین خود را اعلام نماید. او چندین هزار سوار و تفنگچی زبده و کار آزموده ایرانی در اختیار داشت و معتقد بود چنانچه دولت انگلیس از لحاظ مالی و تجهیزات نظامی بوی کمک نماید میتواند تعداد بیشتری تفنگچی گردآوری نموده و يك قیام عمومی را بر علیه شاه تدارک نماید.

او مایل بود که با فرمانده انگلیسی ساخطو خارک تماس حاصل نماید تا بداند آیا در صورت بروز جنگ انگلیسها باو کمک خواهند کرد؟ و آیا با عقد يك قرارداد در مقابل شاه از وی حمایت مینمایند؟ و آیا پس از پایان

جنگ اورا بعنوان حکمران مستقل خوزستان برسمیت می‌شناسند یا نه ؟
او برای کسب اطلاع از این موضوع از من تقاضا کرد که به‌خارک مسافرت نمایم
و از طرفی من شخصاً مایل بودم برای معالجه و بهبود وضع مزاجی آکلبعلی که
بیماریش سخت درحال پیشرفت بود کاری انجام دهم.

محمد تقی خان که علاقه زیادی باو داشت، از پیشرفت بیماریش سخت‌نگران
بود و همسر جوانش نیز که در نهایت دلسوزی و مهربانی از شوهر بیمارش مراقبت
مینمود، ملتزمانه از من می‌خواست که هرچه زودتر حرکت نمایم و مسئله دیگر هم آن
بود که ماهها از انگلستان اطلاعی نداشتم و طبعاً از دیدار و مصاحبت هموطنان خود
بعد از مدت زیادی لذت می‌بردم.

محمد تقی خان با اینکه رئیس يك طایفه بدوی کوهستانی بود، اندیشه و افکاری
نو و مترقیانه داشت و آرزوی پیشرفت و توسعه فرهنگ مردمش را در سر می‌پروراند.
بعضی از شب‌ها که در اندرون نشسته بودیم اغلب از آرزوها و آمالش گفتگو
میکرد و مایل بود که بی‌نظمی و هرج و مرج در حوزه حکمرانی او موقوف گردد و
صلح و صفا و امنیت برقرار شود.

من باو گفتم این آرزو در صورتی تحقق خواهد پذیرفت که تجارت را در
حوزه حکمرانی خود گسترش دهید و با ملل پیشرفته و متمدن دنیا وارد داد و ستد و
تجارت شوید و همچنین یادآور شدم که در خوزستان فرآورده‌هایی از قبیل پنبه و نیل
و فرش تولید می‌گردد که در اروپا بازار پر رونق و خوبی دارد و ممکن است صدور
این فرآورده‌ها بازرگانان و تجار انگلیسی را تشویق نماید که وارد بازار خوزستان
شوند و در عوض مقداری ااثاثیه لوکس و دیگر و دیگر کالاهای مورد نیاز مردم این
منطقه را وارد نمایند. او گفت مایل است این گونه داد و ستدها و تجارت را در بین
مردم بختی‌اوی و هندوستان توسعه و گسترش دهد و اضافه کرد که چند سال قبل یک نفر
مسیحی مقداری امته و کالاهای ساخت خوزستان را از طریق محمره به بمبئی حمل
میکرد، کشتی در خلیج فارس فارس غرق شد و محمولاتش نیز از بین رفت.

محمد تقی خان به من اجازه داد تا در این مورد به مقامات انگلیسی در خارك اطلاع دهم که وی حاضر است جاده‌ئی جهت حمل و نقل مال التجاره و محمولات بازرگانی خارجی در محدوده تحت نفوذش که در آن موقع منطقه وسیعی . از بالا-ترین کرانه‌های خلیج فارس و سراسر دشت خوزستان تا کناره‌های شط العرب را در بر میگرفت، احداث نماید و امنیت این شاهراه را نیز تضمین نماید .

محمد تقی خان همچنین از من خواست تا تجار و بازرگانان انگلیسی را تشویق نمایم تا با مردم بختیاری و حوزه حکمرانش داد و ستد و تجارت نمایند و تقبل نمود که حفظ جان نمایندگان و امنیت حمل و نقل مال التجاره‌ها را نیز شخصاً برعهده خواهد گرفت .

خان بختیاری تصمیم گرفت محمد علی بیگ را (همان کسیکه در حادثه شکار شیر مجروح شده بود) همراه با هیئتی جهت مذاکرات سیاسی نزد میرزا قوما حاکم بهبهان اعزام نماید .

بهبهان شهری است که بین مناطق کوهستانی و کرانه‌های خلیج فارس واقع شده است . من باتفاق محمد علی بیگ عازم سفر شدم، محمد تقی خان نیز نامه‌ئی به میرزا قوما نوشت که پس از ورود به بهبهان . مرا همراه يك راهنما و یا در صورت لزوم با اسکورت به بندر دیلم برساند. دیلم، بندر کوچکی است که در کرانه خلیج فارس واقع شده و من در آنجا میتوانستم با استفاده از يك قایق محلی خود را به خارك برسانم .

من عصر روز هشتم دسامبر ضمن خدا حافظی از محمد تقی خان و خانواده‌اش وعده کردم که هر چه زودتر مراجعت نمایم و بلافاصله باتفاق محمد علی بیگ قلعه تل را ترك نمودیم .

چون شب هنگام حرکت کرده بودیم لذا نتوانستیم از محدوده باغ ملك خارج شویم لامحاله شب را در آن حوالی اتراق نمودیم و صبح خیلی زود دوباره

مسافرت مان را آغاز کردیم . ما در میان خرابه‌های منجنیق عبور کردیم و از يك رشته ارتفاعات سنگلاخی گذاشتیم و وارد يك دشت نسبتاً وسیع زراعتی شدیم که اطراف آنرا سلسله ارتفاعات منگشت احاطه نموده، در آن موقع از سال قتل رفیع منگشت پوشیده از برف بود .

قسمت‌های جنوبی این رشته ارتفاعات سرحد خاك بختیاری است . طوایف بهمه‌ئی که تیره‌هایی از عشایر بزرگ کوه کهکیلویه میباشند (یکی از بدوی ترین و وحشی ترین قبایل لر) در این منطقه سکونت دارند . خان این طایفه در قلعه علاکمی دورتر از جاده‌ئی که ما از آن عبور میکردیم ، سکونت داشت قراء و روستاهای زیادی در مسیر ما دیده میشد .

با اینکه محمد تقی خان بهمه‌ئی‌ها را زیر فرمان خود در آورده بود و اغلب اوقات آنانرا باخاطر شرارتی که انجام میدادند تنبیه مینمود معهذا مسافرت در میان این طوایف کار خطرناکی بود . ما يك عده از تفنگچی‌های (چاوش) آنانرا در حالیکه از يك غارت و تهاجم مراجعت میکردند . مشاهده کردیم ، بنابراین ما خودمان را آماده دفاع و مقابله نمودیم و با احتیاط و آمادگی دائم از آن منطقه دور شدیم و از يك جاده قدیمی که در میان مناطق کوهستانی امتداد داشت وارد يك ساختمان محروبه قدیمی بنام «گچ دروازه» شدیم که لرها آنرا راهدارخانه رستم می‌نامند . راهنما شکافی را میان صخره‌ئی در چند قدمی درختی بمن نشان داد و گفت آخپور اسب معروف رستم «رخش» در این نقطه بوده و پهلوان افسانه‌ئی ایران اسبش را باین درخت کمند میکرده است .

پس از عبور از میان تپه‌ها وارد دشت میداود شدیم . سرتاسر جلگه میداود ، در زیر کشت گندم بود و ساق و برگ بند این محصول سرتاسر زمین‌های زراعتی را پوشانده بود .

ساکنین این حدود تیره‌ئی از عشایر بختیاری بنام «ممینی» بودند و کلانترین

طایفه شخصی بنام ملا فیضی بود.^۱ ما قلعه او را از مسافتی دور آنسوی رودخانه علا دیدیم ولی به آنجا نرفتیم سرزمین‌های این منطقه از یک نوع تپه‌های گچی تشکیل یافته که تالو و درخشندگی خاصی داشتند و بختیارها آنها را «گچونی» می‌نامند. ما هنگام غروب آفتاب به میان یک رشته تپه‌های کوچکتري رسیدیم که جلگه رامهرمز در زیر پای مان قرار داشت.

دشت رامهرمز بسیار وسیع است و تا کرانه‌های شط العرب (متشکل از دو رودخانه دجله و فرات) امتداد دارد ساکنین این حدود را اعراب بادیه نشین «چعب»^۲ تشکیل می‌دهند. روستاهائی را که ما در زیر پای خود می‌دیدیم در میان نخلستانهای انبوهی احاطه شده بودند «این گونه درختها را تنها در حومه بغداد دیده بودم» تقریباً در نزدیکی غروب وارده رامهرمز شدیم رودخانه علا در این منطقه آب قابل ملاحظه‌ئی دارد. ما شب را باتفاق چند مسافر دیگر در دهلیز دروازه قلعه بصبح رساندیم. رامهرمزیکی از شهرهای معروف زمان ساسانی است.

مانی مؤسس و مروج کیش مانوی در این شهر بدست بهرام، پادشاه ساسانی بقتل رسید و جسدش جهت عبرت پیروانش بدار آویخته شد شهر قدیمی در میان تپه‌های مصنوعی که در مجاورت ده فعلی قرار گرفته واقع شده بود. ما از میان آن تپه‌ها عبور کردیم ولی آثاری از بقایای ساختمانهای قدیمی بر روی زمین مشاهده نکردم.

حومه وزمینهای اطراف رامهرمز بسیار حاصلخیز است ولی بقدر کافی در آن زراعت نمیشود، حکمران رامهرمز شخصی بنام عبدالله خان است که در قلعه کوچکی

۱- این شخص ملا فیض نام داشت وجد خانواده رحمانی‌ها است، کلانتری طایفه

ممبینی، هنوز در میان این خانواده باقی است. «مترجم»

۲- در نوشتجات از آنها بنام «کعب» نام می‌برند، ولی در تلفظ کلمه «چعب» را

استعمال می‌نمایند. «نویسنده»

در قریه دهیور اقامت دارد . ما در دهیور نماندیم اما دوشب را در روستای جمعه استراحت نمودیم . در حدود دومایلی این روستا امام زاده ایست که در میان نخلستانها و باغهای نارنج محصور شده . این امام زاده دارای بقعه و گنبد سفید کوچکی است که مورد تکریم و احترام اهالی میباشد .

ما در امتداد رودخانه علا به مسافت خود ادامه دادیم وارد يك جنگل انبوه شدیم . در این جنگل با تعدادی حیوانات که کمی از شغال بزرگتر و شبیه گراز وحشی بودند برخورد نمودیم . راهنما گفت که بزبان محلی این حیوانات را «سگ گرگ» میگویند . ما تمام روز را در میان طوایف بهمهئی عبور کردیم این سرزمین تقریباً بصورت بیابان و نیمه متروکه درآمده زیرا بیشتر اهالی خانههای خود را ترك کرده و بالمآل بیشتر روستاها خالی از سکنه بود . ما شب را در روستای جایزان اتراق نمودیم مردم این دهکده ظاهراً جزو اشرار و راهزنان بودند .

من در خانه کدخدای این روستا يك صندلی و مقداری اشیاء دیگر که قطعاً به يك مسافر اروپائی تعلق داشت مشاهده کردم . کدخدا در مقابل پرسش من گفت که این اثاثیه متعلق به يك فرنگی است که چند سال قبل در حین مسافرت در این دهکده در گذشته است .

ظاهراً بیشتر این اشیاء باقی مانده وسائل شخصی مسافرین نگون بخت خارجی است که در این مناطق بدست اشرار بقتل رسیده اند .

روز دیگر وارد بهبهان شدیم . بهبهان در میان دشت وسیعی قرار گرفته که يك رشته تپه های گچی و سنگ آهکی آنرا از منطقه رامهرمز جدا مینماید . رودخانه ای که در این سرزمین جریان دارد آبش شور و غیر قابل شرب میباشد .

شهر در حدود سه مایل و نیم وسعت دارد و در درون حصاری گلی قرار گرفته که برج و باروهای بطور متساوی در اطراف آن احداث شده است . قلعه شهر موسوم به قلعه نارنجی است که دارای دیوارهای بلند گلی است و خندقی عمیق دور آنرا احاطه نموده است .

بهبهان در گذشته جمعیت زیادی داشت ولی در اثر جنگهای محلی و شیوع بیماری طاعون و سوء رفتار عمال دولتی بتدریج جمعیت آن روبکاهش نهاد و هم- اکنون جمعیت قلیلی در این شهر سکونت دارند .

هنگام ورود ما میرزا قوما حاکم شهر در بهبهان نبود ظاهراً به بندر دیلم مسافرت کرده بود ما هم از فرصت استفاده نموده يك روز در آنجا استراحت کردیم و حمام گرفتیم محمد علی بیگ در اثر افراط در نوشیدن شراب به وضع بسیار بدی مست و بیحال شده بود .

از بهبهان بآنطرف ، تپهها بتدریج جای خود را به يك فلات وسیع میدهند و این سرزمین هموار و مسطح تا کرانههای خلیج فارس گسترش می یابد . پستی و بلندیهای بین راه همه پوشیده از گیج و سنگ آهك است و در بعضی جاها كه آب یافت میشود غیر قابل شرب میباشد .

بین بهبهان و خلیج فارس دشت دیگری وجود دارد كه «زیتون» نام دارد . بزرگترین دهكده این منطقه قلعه چم میباشد كه ما يك شب را در آنجا اتراف کردیم و میهمان میرزا آقا، عموی میرزا قوما بسودیم . او سید و اولاد پیغمبر بود و شب كه نشسته بودیم با من وارد يك بحث مذهبی شد، ولی سعی میکرد كه تعصب و لجاجت بخرج نهد .

روز بعد مسافرتمان را از قلعه چم به بندر دیلم كه در حدود شش فرسخ فاصله دارد آغاز کردیم و از میان تپههای كوچكى در امتداد رودخانه زهره گذشتیم . در این حدود در میان نیزارها و بوته زارهای دو طرف رودخانه دراج فراوان دیده میشد . میرزا قوما در يك قلعه كوچكى اقامت داشت و بندر دیلم پراز سوار و تنگگی بود . او مردی خوش مشرب و وارسته بود هر چند سید و اولاد پیغمبر بود ولی چندان تعصب مذهبی نداشت . بطوری كه بمن گفته شد او با عدالت و مهربانی با مردم رفتار میکرد و در جستجوی راهی بود كه افراد شرور و بد سابقه تحت حوزه حكمرانی اش را بدهات و روستاها باز گرداند و آنانرا به كشاورزی و كاروزراعت تشویق نماید .

میرزا مخفف کلمه میرزاده است، یعنی امیرزاده یا شاهزاده. این لقب در خوزستان معمولاً به سادات داده میشود.

من نامه محمد تقی خان را باو دادم، وی با خوشروئی و صمیمیت مرا پذیرفت و دستور داد فوراً قایقی را برای مسافرت من بخارک آماده نمایند.

میرزا قوما خود را آماده حمله به بوشهر مینمود چرا که میخواست شیخ حسین حاکم قبلی بوشهر را که توسط مردم آنجا از حکومت معزول شده بود مجدداً به حکومت بوشهر منصوب نماید. او در ضمن از من خواست تا ترتیبی دهم که توپهائی را که انگلیسها در خارک بغنیمت گرفته اند، پس بدهند چرا که او این توپها را متعلق به شیخ حسین میدانست لذا نامهائی برای فرمانده انگلیسی ساخلو خارک نوشت و بدست من سپرد و تقاضا داشت که در صورت امکان توپها را مسترد نماید.

نزدیکی غروب بکنار دریا رفتیم در آنجا چهار نفر عرب نیمه برهنه در درون قایقی انتظار مرا میکشیدند. ناخدا گفت که روز دیگر وارد خارک خواهم شد. من غیر از چند قرص نان و چند دانه انار غذای دیگری همراه نداشتم. باد به نحو دلخواه و مطلوبی میوزید، ما مسافرتان را آغاز کردیم و مسافت زیادی را هم طی نمودیم اما نیمه های شب باد مخالف از سمت جنوب وزیدن گرفت و دریا متلاطم گردید و احتمال میرفت قسمتی از بدنه پوسیده قایق سوراخ شود و خطر غرق شدن در پیش بود. ناخدا بطور جدی دست و پاچه شد، دریا همچنان ناآرام بود و ما تا روز بعد بآرامی و کندی به مسافرتان ادامه دادیم.

به موازات باد شدید، رگباری بسیار تند نیز باریدن گرفت. لامحاله من به شبه اطاقکی در گوشه قایق که مقداری گوشت و برنج و سایر مواد غذایی متعلق به نیروی انگلیسی در آن انبار شده بود پناه بردم. ناخدا که متوجه شد که بجز مقداری نان و انار غذای دیگری در اختیار ندارم بلافاصله قدری برنج با پودر گوشت کوسه ماهی برایم طبخ نمود. این غذا شبیه خاگ اره و تقریباً غذایی غیرمأکول بود و ظاهراً این خوراک معمولی ملوانان عرب این نواحی است.

من چون گرسنه بودم مقداری از آن را خوردم و در ضمن آب آشامیدنی که در اختیار داشتیم بسیار بدبو و غیر قابل شرب بود. خوشبختانه نزدیکی های غروب و زش باد مخالف قطع شد و باد شمال وزیدن گرفت و صبح روز بعد قایق ما در کناره های خارک پهلو گرفت و من بلافاصله در محلی که قایق ها محمولات خود را تخلیه میکردند پیاده شدم و بطرف ساختمان های که پرچم انگلیس بر فراز آن در اهتزاز بود براه افتادم همانطوریکه حدس میزدم نزدیک فرمانده انگلیسی ساخلو خارک کلنل هنل Hennell نماینده کمپانی هند شرقی مقیم بوشهر بود رفتم. کلنل هنل پس از آنکه هیئت دیپلماسی انگلیسی تهران را ترك گفت بخارک عزیمت نمود و در سمت فرمانده قوای نظامی انگلیسی در خارک انجام وظیفه میکرد.

دکتر مکزی (Mackenzie) جراح نظامی ساخلو خارک که قبلاً در بغداد با او آشنائی داشتم مرا در آسایشگاه موقت خود پذیرفت و يك تخت خواب در اختیارم گذاشت. اولین کاری که کردم حمام گرفتم و خستگی های مسافرت را از تن دور کردم. يك قرارگاه جهت سربازان انگلیسی در خارک تهیه شده بود و این قوای نظامی بایستی تا پایان رفع خطر و حل اختلافات بین ایران و انگلیس در خارک باقی میماند. افسران انگلیسی در خانه هایی كوچك بسبك هندی و سربازان در خانه های گلی که سقف آنها با نی و بوریا پوشیده بود زندگی میکردند.

در خارک دهكده ئی با تعدادی كلبه گلی وجود دارد که سکنه آنرا تعدادی ماهیگیر بی بضاعت و فقیر تشکیل میدهند.

از زمانی که نیروی انگلیس خارک را اشغال نمود يك بازار محلی در آن جزیره بوجود آمد که در آن انواع و اقسام فراورده های محلی مانند گوشت، جوجه، تخم مرغ و سبزی و میوه بفروش میرسید این کالاها اغلب بوسیله اعراب محلی و ساکنین اطراف باین جزیره حمل میشوند چون سربازان انگلیسی نقداً بهای مایحتاج خود را میپردازند فروشندگان هم بدون دغدغه خاطر کالاهای خود را باین بازار عرضه مینمایند.

هنگامیکه در خارک اقامت داشتم هوا نسبتاً معتدل و خوب بود ولی بطوریکه

گفته میشد هوای این جزیره در تابستان گرم و غیر قابل تحمل است. تب و انواع بیماری در آن جزیره شیوع دارد و بسیاری از سربازان انگلیسی باین بیماری دچار بودند. خارك جزیره ئی خشك و لم یزرع است و آب آشامیدنی آن تنها از محل بارندگی تأمین میگردد. چون از مدتها قبل به بیماری مالاریا مبتلا بودم، مدت دو هفته تحت مراقبت های پزشکی دکتر مکنزی بسر بردم و ضمناً مقداری دارو و واکسن آبله جهت فرزندان محمدتقی خان و دیگر دوستان بختیاری تسهیه نمودم اما در مورد مسئله اصلی مسافرتم بخارك، كلنل هنل گفت كه جنگ بین ایران و انگلیس پایان یافته است و دولت بریتانیا دیگر از نظر سیاسی نمیتواند از خان بختیاری حمایت نماید ولی او میتواند برنامه های اقتصادی اش را بمرحله اجرا درآورد و با تجار و بازرگانان انگلیسی وارد معامله و داد و ستد شود.

چون دیگر کاری نداشتم روز هفتم ژانویه با يك قایق محلی خارك را بسوی بندر دیلم ترك نمودم. هنگامیکه به ساحل نزدیک میشدیم نسبتاً بادهای مختلف از هر سوی وزیدن گرفت و قایق ما از حرکت بازماند و مدت بیست و چهار ساعت در دریا سرگردان شدیم بهر حال ظهر روز بعد وارد بندر دیلم شدیم و شب را در خانه میرزا آقا برادر ملا حسین لله و مربی بچه های محمدتقی خان بسر بردم.

میرزا آقا به من گفت كه محمد علی بیگ مدتی انتظار شما را كشید و چون مراجعتان به تأخیر افتاد فكر كرد كه با دیدن هموطنانتان دیگر به بندر دیلم مراجعت نخواهید كرد و از طرفی اطلاع یافته بود كه معتمد با قشون و تجهیزات نظامی زیاده جهت سرکوبی و تسلیم محمدتقی خان در راه بختیاری است.

از آنجائیکه او یکی از معتمدین و مشاورین خان بختیاری بود ضرورت داشت كه در این موقع حساس و دشوار در كنار او باشد، بنابراین بندر دیلم را بسوی قلعه تل ترك گفت و در ضمن اسب مرا هم همراه برده بود.

با اینکه رفتن او مشکلات و معضلاتی برایم قراهم نمود، مع هذا از این بابت هیچ نگران نشدم.

میرزا قوما در بین راه اطلاع یافت که اهالی بوشهر از انتصاب مجدد شیخ حسین به حکومت آن شهر راضی نیستند لذا از حمله به آنجا خودداری نمود و در راه بازگشت به بهبهان بود. من تصمیم گرفتم که به تنهایی خود را به اردوی میرزا قوما برسانم ولی مسافرت به قلعه تل با توجه به شایعات منتشره در باره جنگ و مغشوش بودن جاده‌ها کاری بسیار دشوار بود بهر حال امیدوار بودم که در خلال چند ساعت خود را به اردوی میرزا قوما که با تأتی و آهستگی طی طریق مینمود برسانم ما مشکلی که در پیش داشتیم این بود که نتوانستم اسبی پیدا کنم لامحاله يك الاغ کرایه نمودم و خورجین سفری خود را بر پشت آن نهادم و براه افتادم .

شب را در قریه لیله‌تین اتراف نمودم و روز بعد در قریه هوسور موفق شدم يك اسب کرایه نمایم و بمسافرت خود ادامه دهم سر انجام غروب همان روز خود را بقرارگاه میرزا قوما در دهکده گناوه رسانیدم. گناوه پراز سوار و تفنگچی بود هوادر این منطقه نسبتاً گرم و مطبوع بود، میرزا قوما مرا به خوشروئی و صمیمیت پذیرفت و از من خواست تا هنگام ورود به بهبهان میهمان او باشم و ضمناً قول داد تسهیلاتی جهت مسافرتم به قلعه تل فراهم نماید .

روز بیست و پنجم ژانویه وارد بهبهان شدیم در خلال چند روزی که در راه بودیم باران شدیدی جریان داشت و چارپایان حامل اثاثیه بزحمت از نهرها و سیلاب‌ها عبور میکردند قسمتی ازدشت بهبهان به باتلاقهای بزرگ تبدیل شده بود بغننا من دریکی از این باتلاق‌ها غرق شدم ولی چند نفر از خدمه میرزا بموقع مرا نجات دادند . سراسر پستی و بلندیهای این منطقه پوشیده از گل و سبزه بود. بوی گل نرگس همه جا بمشام میرسید.

دشت بهبهان به بهشت ایران شهرت دارد. سواران میرزا قوما هر چند گاه یکبار پیاده میشدند و مقداری گل نرگس می‌چیدند و با آنها خود و اسب‌هایشان را زینت میدادند و گاهی هم میرزا بساط خود را در میان سبزه‌زارها و یا کنار نهر آبی پهن مینمود و استراحت میکرد و مرا بکشیدن قلیان و نوشیدن شربت دعوت مینمود .

چون میرزا قوما سید و از نواده پیغمبر بود هنگام حرکت يك پرچم بزرگ از پارچه ابریشمی سبز که آیاتی از قرآن با آب طلا روی آن نوشته شده در پیشاپیش در اهتزاز بود و يك دسته نوازنده محلی با کوبیدن و نواختن طبل و سرنای نیز ویرا همراهی میکردند.

میرزا قوما را در حدود پانصد نفر تفنگچی سوار اسکورت مینمود بیشتر آنان سوار بر اسبان بسیار زیبای عربی بودند. بعضی از سرکردگان و بزرگان قوش و سگ شکاری همراه داشتند و اغلب به تفریح و يك نوع تمرین سوارکاری میپرداختند و گاهی نیز خود را با شکار هوبره مشغول مینمودند. این پرندگان اغلب بوسیله نوعی قوش‌های درشت که بزبان محلی آنها را چالك مینامند و برای این کار تربیت شده‌اند شکار میشوند.

هنگامیکه شکارچی هوبره را دنبال میکند و پرنده در میان بوته‌زاری خود را پنهان میکند چالك از روی میچ شکارچی به پرواز درمی‌آید و خیلی سریع خود را به هوبره میرساند و آنرا شکار مینماید. درباره‌ی اوقات هوبره تلاش میکند خود را از دست و چنگال چالك نجات دهد و گاهی موفق میشود ولی اغلب اوقات شکارچی به کمک چالك می‌شتابد و هوبره را شکار مینماید.

موقعیکه میرزا قوما به دهکده‌ها و روستاها نزدیک میشد زن‌ها از خانه‌ها بیرون می‌آمدند و دست میزدند و هلله می‌کردند این نوع هلله را بزبان عربی «Tah lel» میگویند. هنگامیکه میرزا به شهر بهبهان نزدیک شد تمام سکنه شهر باستقبال وی شتافتند زن‌ها نیز طبق معمول شادی کنان بکف زدن پرداختند.

میرزا قوما در کنار چشمه‌ی موسوم به چاه والی که کمی از شهر فاصله دارد اتراق نمود تا روز بعد با انتخاب ساعت نیک و مناسبی وارد شهر شود. روز بعد انبوهی از مردم سواره و پیاده در مقابل دروازه شهر اجتماع کرده بودند و سواران در دشت مقابل با نمایش بازیهای سنتی به هنرنمایی پرداختند و افرادی هم که تفنگ در دست داشتند با احترام ورود میرزا شلیک میکردند هنگامیکه میرزا قوما وارد دروازه

شهر گردید بافتخار ورود او چند تیرتوب شلیک شد و خانه‌ها تماماً آذین بندی و با پرچم و پارچه‌های گوناگون آرایش داده شده بود و زن‌ها در پشت بام‌ها اجتماع کرده بودند . میرزا در مدخل مسجد جامع توقف نمود و نیایش مختصری بسجا آورد و درویشی برهنه نیز با صدای بلند او را دعا نمود و سپس سوار شده روانه قلعه گردید من هم همراه او وارد قلعه شدم .

پس از ورود بلافاصله با ندرون رفت من هم در اطاق کوچکی مشغول استراحت شدم . محمد تقی خان چون مطمئن بود که من بقولم وفادار خواهم بود و پس از اتمام مأموریتم مراجعت خواهم نمود لذا پس از برگشت محمدعلی بیگ بلافاصله اسبی همراه یک راهنما به پیشوازم به بهبهان فرستاد تا مرا بقلعه تل برساند . با دیدن راهنما بسیار خوشحال شدم و روز بعد با اتفاق ده مرد مسلح که جهت اسکورت استخدام کرده بودیم بهبهان را ترك نمودیم .

راه قلعه تل بسیار نا آرام و مغشوش بود ، محمد تقی خان که از لشکر کشی و هجوم نظامی معتمد سخت در بیم و هراس بود کلیه سواره و تفنگچی بختیاری را احضار نمود . اشرار و راهزنان نیز از این فرصت استفاده نموده دست به سرقت و غارت گله و رمه ساکنین روستاهای اطراف زدند .

منطقه بین بختیاری و اعراب کعب سرزمین آباد و حاصلخیزی است ولی بعلت عدم امنیت و تاخت و تاز اشرار اغلب فصول سال خالی از سکنه است .

ما پس از ورود به روستای سلطان آباد دیگر موفق نشدیم چند نفر تسفنگچی جهت اسکورت استخدام کنیم ، چرا که اهالی بخاطر موقعیت خاص جنگی میترسیدند خانه‌های خود را ترك نمایند . راهنما که با قبایل بین راه دشمنی خانوادگی داشت ترجیح داد که مخفیانه بمسافرت خود ادامه دهد لذا مرا بحال خود رها نمود و شبانه سلطان آباد را ترك نمود . اهالی سلطان آباد گفتند که روز پیش دسته‌ئی از اشرار پسر شیخ مسلد به حومه رامهرمز دستبرد زده اند و چند گله گوسفند و گاو اهالی را بسرقت برده اند . من احساس خطر کردم و میترسیدم اگر بدست راهزنان کشته نشوم ، لااقل وسائل و

اثاثیه شخصی ام را ازدست خواهم داد و از طرفی نمیتوانستم مدتی زیاد در سلطان آباد بمانم لامحاله ترجیح دادم که بمسافرت خود ادامه دهم.

پس از آنکه مسافتی را به تنهایی بدون حادثه پشت سر گذاشتم بگفتاً با يك دسته سوار مواجه شدم، اول ترسیدم که مبادا عده‌ای از اشرار و راهزنان عرب باشند لذا تصمیم بفرار گرفتم ولی وقتی دیدم اسبم خسته است و قادر بدویدن نیست لاجرم ترجیح دادم که براه خود ادامه دهم و هنگامیکه به آنان رسیدم، دیدم يك دسته از سواران شیخ احمد هستند که در غیاب عبدالله خان حاکم رامهرمز انتظامات این منطقه را عهده‌دار میباشند.

در حمله‌ئی که روز پیش توسط راهزنان در چند روستای آن حدود رخ داده بود تقریباً چند نفر کشته و زخمی گردید. در میان گله‌های سرقت شده، چند رأس گاو متعلق به يك نفر سید بود که با التماس از شیخ میخواست که به حرمت جدش به او كمك نموده و گاوهایش را از اشرار بازستاند. آن پیر مرد مبتلا به چشم درد بود، مقداری قطره چشم در اختیارش گذاشتم که ظاهراً مفید واقع شد و روز بعد نزد آمد و تشکر کرد و مرا سوار اسبش کرد و بروستای خود رسانید و پذیرائی مفصلی از من بعمل آورد و بعد هم پسرش را همراه روانه کرد تا باغ‌های مرکبات معروف به باغ انوشیروان را بمن نشان دهد.

در یکی از این باغ‌ها بقایای يك ساختمان قدیمی بشکل يك تپه مصنوعی وجود داشت بطوریکه میگفتند این آثار قصر یکی از پادشاهان ساسانی است. در نزدیکی آن تپه، مقبره پادشاه و پسرش را بمن نشان دادند.

در دهکده رامهرمز راهنمای خود را باز یافتیم و اتفاقیکه در بین راه برایم رخ داد باطالعش رسانیدم. او از اینکه مرا تنها گذاشت و شبانه فرار کرد عذر خواهی نمود و توضیح داد که اگر بدست اعراب گرفتار میشد بعلم دشمنی قبیله‌ای کشته میشد. بهر حال هر دو بطرف قلعه تل حرکت نمودیم و هنگامیکه بقلعه تل رسیدیم محمدتقی خان با تعدادی از رؤسای طوایف و عده زیادی سواره و تفنگچی به مال امیر رفته

بود، خاتون جان خانم و دیگر خانم‌های اندرون ازدیدن من بسیار خوشحال شدند. خاتون جان خانم وقایعی را که درغیاب من رخ داده بود برایم بازگو کرد. وی گفت چون معتمد متوجه شد که نمیتواند مالیات عقب افتاده بختیاری را بسادگی از محمد تقی خان وصول نماید او را یاغی شاه و متمرّد دولت قلمداد نمود و تصمیم گرفت که به منطقه بختیاری لشکر کشی نماید و از اینجا به شهرهای شوشتر و دزفول سفر نماید و مالیات این دوشهر و اعراب خوزستان را نیز دریافت کند .

او فعلا از رودخانه زاینده رود عبور کرده و از سوی دیگر شاه به علی تقی خان برادر محمد تقی خان که بعنوان گروگان در تهران اقامت دارد. فرمان داد تا در این سفر حاکم اصفهان را بعنوان بلد و راهنما همراهی نماید .

محمد تقی خان مردد بود چه تصمیمی اتخاذ نماید و نمیدانست که می‌باید تسلیم شود یا مقاومت نماید به همین دلیل هم به مال‌امیر رفته و با قشونش در آنجا مستقر شده بود چنانچه محمد تقی خان در همان موقع تصمیم حمله به قشون معتمد را میگرفت بسهولت میتواند لشکریانش را در ارتفاعات بختیاری تار و مار نماید ولی تردید و دودلی او مانع این کار شد .^۱

خاتون جان خانم و دیگر بستگان محمد تقی خان بشدت از وقوع جنگ در

۱- گردون و اتر فیلد نویسنده بیوگرافی لایسارد میگوید : «محمد تقی خان میتواند با استفاده از موقعیت کوهستانی قشون معتمد را تار و مار نموده و از ورود او بسرزمین بختیاری جلوگیری کند ولی وی منتظر مراجعت لایارد و نتیجه مذاکرات او با مقامات انگلیسی درخارک بود و همین تردید و انتظار باعث شد که او فرصت گرانبهائی را از دست بدهد و بعدها موجبات بدبختی خویش و خانواده‌اش را فراهم نماید. رجوع شود به مقاله «ایلخانی تسلیم میشود» از سلسله مقالات شرح حال محمد تقی خان بختیاری بقلم گردون و اتر فیلد ترجمه امیری از نشریه انجمن تاریخ شماره ۹ فروردین ۱۳۵۲ .

هراس بودند و میدانستند چنانچه قشون معتمد سرزمین بختیاری را اشغال نماید به هیچکس رحم نخواهد کرد لذا خود را آماده کردند تا هرچه زودتر قلعه تل را ترك نموده و به محل امن تری در کوهستانهای سردسیر بختیاری مهاجرت نمایند. درغیاب محمد تقی خان خاتون جان خانم فرماندهی قلعه را بعهدداشت و نگران بود که مبادا اشرار بهمهئی و اعراب وابسته به پسر شیخ مسلد نواحی اطراف قلعه تل را غارت نمایند. طبق اطلاعات رسیده يك نفر از این راهزنان در آن نزدیکی مشاهده شده بود. خاتون جان خانم آعزیز یکی از خویشاوندان خود را بسرپرستی يك دسته تفنگچی برای تحقیق و بررسی باطراف قلعه تل اعزام نمود، من هم یکی از آن نفرات بودم ما در اطراف تپه‌های منجنیق مخفی شده بودیم و در تمام طول شب نواحی را زیر نظر داشتیم. نزدیکی‌های صبح دیدیم يك دسته سوار از جهت مقابل بسوی ما پیش می‌آیند. در حله اول نتوانستیم تشخیص بدهیم که آیا دسته‌ئی از اشرار هستند یا اینکه بازرگانانی هستند که محمولات خود را بشوشر حمل مینمایند. همراهان در يك دره موضع گرفتند و آماده شلیک شدند ولی درهمین اثنا قیطان طلائی يك کلاه اروپائی در میان آن عده نظر مرا بخود جلب نمود، بلافاصله جلو رفتم و بزبان فرانسه هویت آن شخص را سؤال کردم، وی در آغاز مرا نشناخت و از اینکه دید یکنفر در لباس بختیاری بزبان فرانسه گفتگو میکند بسیار متعجب شد. من به محض دیدنش ویرا شناختم او بارون دبید «Baron de Bode» منشی سفارت روس در تهران بود. بارون دبید را قبل در اردوی شاه درهمدان دیده بودم و با وی آشنائی قبلی داشتم. او باتفاق اسکورت و میهماندارش عازم مال امیر بود و میرفت که باردوی معتمدالدوله ملحق شود. من بلافاصله برگشتم و به همراهانم خبر دادم که این شخص منشی سفارت روس است، چنانچه بدست شماها صدمه‌ئی ببیند دولت روسیه مشکلاتی برای محمد تقی خان ایجاد خواهد نمود. آنان نیز به نصیحت من گوش دادند و در مخفی گاه خود ماندند تا بارون دبید و همراهانش از آن محل عبور کردند.

من چند سال بعد که بارون دبید را در یکی از گالریهای نقاشی لندن دیدم با او

گفتم که اگر آنروز من به موقع به آقا عزیز و همراهانش اعلام خطر نکرده بودم معلوم نبود که چه سرنوشتی در پیش داشتید. پس از آنکه مطمئن شدیم که اشتراری در آن حدود وجود ندارد بقلعه تل مراجعت کردیم پس از ورود بقلعه بدستور خاتون جان خانم دوفرزند ارشد او را بقرارگاه محمدتقی خان درمال امیر رسانیدم خان به من گفت که تصمیم گرفته است وفاداری و اطاعت خود را بشاه اعلام نماید و از معتمد بعنوان يك میهمان عالیقدر پذیرائی نماید. او امیدوار بود با تقدیم پیشکش و پرداخت مالیات عقب افتاده تا اندازه‌ئی معتمد را آرام و ساکت نماید. علی نقی خان نسه تنها بعنوان بلد و راهنما حاکم اصفهان را همراهی مینمود بلکه از مرکز دستور داشت تا تسهیلات لازم را در مورد نقل و انتقالات توپخانه از مناطق کوهستانی بدشت خوزستان فراهم نماید، چرا که بدون کمک و یاری او عبور قورخانه و تجهیزات جنگی قوای دولتی از ارتفاعات بختیاری به دشت خوزستان با آسانی امکان پذیر نبود.

محمد تقی خان و تفنگچی‌های بختیاری نیز حسب المعمول در سیاه چادرها مستقر بودند در حدود هشت هزار تفنگچی سواره و پیاده در دشت مال امیر اجتماع کرده بودند. اینان همه از طوایف بختیاری و قبایل عرب نشین خوزستان فرا خوانده شده بودند. احضار و اجتماع چنین جمعیتی از طوایف نیمه وحشی بختیاری و اعراب بدوی کاری بسیار دشوار و مشکل به نظر میرسید. آنان سوار بر اسبان ممتاز عربی بطور دائم مشغول بازی و تیراندازی بودند و مرتباً سرودهای رزمی میخواندند و هر لحظه منتظر فرمان محمد تقی خان بودند تا در صورت لزوم قشون معتمد را تارومار نمایند. چنانچه محمد تقی خان در ارتفاعات صعب العبور بختیاری بسه قشون معتمد حمله میکرد بدون شك لشکریانش را قلع و قمع مینمود ولی چنین اتفاقی رخ نداد. من بارها در قرارگاه محمد تقی خان شاهد و ناظر مراسم شعر خوانی بودم و متوجه شدم که خواندن اشعار و سرودهای رزمی چه تأثیر عمیقی بر روی مردم کوه نشین بختیاری بجای میگذازد و آنان در چنین مواقعی حاضر بودند خود را به آب و آتش بزنند و با دشمن مهاجم در هر جا و هر موقع بجنگ و ستیز پردازند.

آنان تا پاسی از شب در اطراف محمد تقی خان که بر روی فرشی در کنار شعله‌های آتش نشسته بود جمع میشدند و به آواز شفیع خان که با صدای بلند مشغول خواندن شاهنامه و یا داستان خسرو شیرین و سایر اشعار شعرای ایرانی مانند حافظ و سعدی بود گوش میدادند.

هیئت این مردان نیمه وحشی در مقابل پرتو شعله‌های لرزان آتش جالب و تماشائی بود. هنگامیکه شفیع خان بجائی میرسید که رستم قهرمان افسانه‌ئی بسا يك ضرب شمشیر سواری با اسبش را بدو نیم می کرد و یا به تنهائی بر لشکر دشمن پیروز میشد قیافه و حشبانه آنان مخوف تر و سبوعانه تر میشد و در حالیکه فریاد میزدند شمشیر-ها را از کمر میکشیدند و دشمن خیالی را به مبارزه می طلبیدند. هنگامیکه شاعر به مرگ یکی از قهرمانان اشاره میکرد بشدت منقلب میشدند و به سروسینه خود میگوشتند. وقتی به داستان دلدادگی خسرو شیرین گوش میدادند عمیقاً تحت تأثیر قرار میگرفتند و اشک در چشمانشان حلقه میزد. مجالس شعر خوانی در بختیاری خاطره‌ئی از یونان قدیم را بیاد میآورد که میگویند در هنگامه پیکار و نبرد با دشمن خود را بسا خواندن اشعار هومر سرگرم مینمودند.

محمد تقی خان نیز مانند دیگران تحت تأثیر این گونه صحنه‌ها قرار میگرفت من يك شب در اندرون شاهد بودم که هنگامیکه یکی از داستانهای مورد علاقه اش خوانده میشد مانند يك طفل شروع به گریه نمود. وقتی من در نهایت تعجب باو گفتم شما در جنگهای بسیار شرکت جستید و دشمنان فراوانی را بدست خود بقتل رسانیدید چگونه از شنیدن چند بیت شعر این چنین منقلب میشوید؟ در پاسخ گفت «صاحب» نمیتوانم جلو اشکهایم را بگیرم این اشعار قلب مرا میسوزاند.

سازهای محلی بختیاری تقریباً شبیه نی انبان‌های اسکاتلندی است. در تمام شب و روز نوای ساز و آوای دهل از درون سیاه چادرهای بختیاری شنیده میشود.

ظاهراً تأثیر موسیقی بر روی مردم کوه نشین بختیاری کمتر از اثرات شعر خوانی

بخش ششم

ورود معتمد - سرقت اسب - مذاکره با معتمد - محمد تقی خان در قلعه تل - سنگ نبشته‌های سال امیر - کول فرح - زندانی شدن شفیع خان - حسینقلی - ورود به شوشتر با گروگانها - ملاقات با معتمد - مراجعت به قلعه تل - آغاز عملیات جنگی بر علیه محمد تقی خان - مراجعت مجدد بشوشتر.

کمی پس از ورود بقرارگاه محمد تقی خان، خبر یافتیم که معتمد با قورخانه و لشکریانش از زردکوه و ارتفاعات بختیاری گذشته، قریباً وارد مال امیر خواهد شد. محمد تقی خان نیز خود را آماده نمود تا هر چه با شکوهر از میهمان عالیقدرش پذیرائی نماید. همزمان با این تدارک خود را نیز مهیا نمود که در صورت تهدید یا فشار و یا طرح هر گونه توطئه‌ای از سوی معتمد مقابله به مثل نماید.

محمد تقی خسان با پسران کوچک وعده زیادی از همراهانش سوار بر اسبان زیبای عربی شده به استقبال معتمد شتافتند. در مسیری که قرار بود اخته (یعنی معتمد) وارد شود هزاران مرد مسلح صف کشیده و پیوسته با تفنگ‌های فنیله‌ئی خود گلوله خالی میکردند و در خلال این مدت تعداد زیادی از مردم بختیاری و دیگر قبایل محلی

مشغول بازی و تیراندازی‌های ماهرانه بودند و تمام فنون و رموز سوارکاری را که از نیاکان پارتی خود به ارث برده بودند به معرض نمایش می‌گذاشتند .

معتمد در حالیکه عده‌ای از افسران و محافظینش او را احاطه کرده بودند با يك جمعیت زیادی پدیدار شد. در جلو فراشان باگرزهای نقره نشان خود مردم را از سر راه دور می‌کردند. تعدادی از نوازندگان محلی در حالیکه عسده‌ای ساز و کرنا و دسته‌ئی دیگر طبل مینواختند در پیشاپیش حرکت می‌کردند و چند نفری درویش نیز که با ذکر الله از خدا برای معتمد طلب سلامت و تندرستی مینمودند در ردیف جلو پیش می‌رفتند .

محمد تقی خان دو فرزند خود را به پیشواز معتمد فرستاد ملتزمین آنها را از پشت زین بلند کردند تا معتمد بتواند آنانرا ببوسد. محمد تقی خان از اسب پیاده شد تا احترام و صداقت کامل خود را به نماینده شاه ابراز نماید، من هم همراه او بودم ، بلافاصله مرا شناخت و از اینکه هنوز در میان مردم بختیاری بودم متعجب شد .

لشکریان معتمد در حدود دو مایل فاصله از قرارگاه محمد تقی خان اردو زدند و چادر بزرگ دوپوش معتمد را که از شال کشمیر بود برافراشتند و آنرا باقالیهای نفیس مفروش نمودند. افسران در چادرهای نسبتاً بزرگ و سربازان در چادرهای کوچکتري مأوی گزیدند. خدمه و عمله اردو و قاطرچی‌ها هم بدون سرپناه در هوای آزاد بسر میبردند. بیشتر این عده دزد بودند و هر چه بدستشان میافتاد بسرقت میبردند و بعضی‌ها هم بدستور معتمد تنبیه میشدند. ولی چندان فایده‌ئی نداشت، من مرتباً صدای ناله و ضجه این گونه مقصرین را که توسط فراشان بفلک بسته میشدند میشنیدم و شاید از این طریق بود که امکان داشت نظم و امنیت را در اردو برقرار نمود .

بارون دبد دوز قبل از ورود معتمد وارد مال‌امیر شد و نزدیک استراحتگاه معتمد اقامت نمود و من مرتب با او رفت و آمد داشتم .

يك روز هنگامیکه از چادر بارون دبد برگشتم دیدم اسبم را بسرقت برده‌اند هر چند فراشان معتمد و نوکران بارون دبد به جستجو پرداختند اثری از حیوان

نیافتند لامحاله با پای پیاده به قرارگاه محمد تقی خان مراجعت کردم. محمد علی- بیگ (همان کسیکه همراهم به بندر دیلم سفر کرده بود) عقیده داشت که اسب بوسیله یکی از سربازان دولتی بسرقت رفته است و گفت که جاده‌های اطراف محل رفت و آمدهای این سربازان است و هرچه بدستشان بیفتد بسرقت میبرند. او پیشنهاد کرد که باتفاق، سارقین اسب را تعقیب نمایم من هم موافقت کردم. محمد تقی خان اسبی برسم امانت در اختیارم گذاشت، بلافاصله سوار شده باتفاق محمد علی بیگ و چند تفنگچی دیگر به تعقیب سارقین پرداختیم. ما از پهنه دشت عبور کردیم و وارد ارتفاعات سوسن شدیم. در اینجا محمد علی بیگ رد سم اسب و جای پای سارقین را پیدا کرد و ما رد پای آنانرا تعقیب کردیم شب هنگام در میان ارتفاعات به پناهگاه کوچکی برخوردیم و دیدیم عده‌ئی دور آتشی که برافروخته اند نشسته و مشغول پختن غذا هستند و چند نفر در بین آنان کلاه پوستی بر سر و او نیفورم نظامی بر تن داشتند. من در بین چارپایانی که بسته بودند اسب خودم را شناختم. بلافاصله پیشتاب بلندی که در کمر داشتم کشیدم و آماده شلیک شدم، بغتائیکی از سربازان از جلو شلیک کرد که تیرش به خطا رفت اما در این حین دیسگری از پشت گریز بفرقم کوبید که آنآ بیهوش شدم و بر روی زمین در غلطیدم.

هنگامی بیهوش آمدم که دیدم محمد علی بیگ در حال پاشیدن آب سرد بر سرو- صورتم میباشد خوشبختانه يك لنگ ضخم بر دور کلاه بستن بر سر داشتم و آن مانع از شدت ضربه بود.

غیر از اسب خودم، سه رأس اسب دیگر که آن سربازان بسرقت برده بودند باز پس گرفتیم. دو نفر از سارقین زخمی، چند نفر اسیر و بقیه فرار کردند. ما به اردوگاه محمد تقی خان مراجعت نمودیم و محمد علی بیگ ماقوع را با اطلاع خان رسانید. چند روز بعد از این واقعه مجدداً به قرارگاه معتمد رفتم، اطلاع پیدا کردم که بارون دبد مال امیر را بسوی شوشتر ترك گفته است، من دیگر او را ندیدم تا چند سال بعد در لندن بار دیگر ملاقات نمودم.

معتمد و محمد تقی خان به مدت چهل روز در دشت مال امیر مرتب باهم در تماس و مذاکره بودند. معتمد در صدد بود که با خدعه و نیرنگ محمد تقی خان را وادار به تسلیم نماید و حال آنکه محمد تقی خان از نیات او آگاه بود و میدانست پس از وصول مالیات بقولش وفادار نخواهد ماند لذا بگفته‌هایش اعتماد نداشت و نمیخواست بدون چون و چرا دستورهایش را اجرا نماید.

علی تقی خان هم همراه معتمد وارد مال امیر شده بود. وی فرمان حکومت بختیاری و کلیه طوایف خوزستان را برای محمد تقی خان از شاه دریافت کرده بود به همین خاطر هم کمک‌های لازم را جهت عمل سه عراده توپ (که ظاهرأ معتمد بوی گفته بود جهت تعویض توپهای کهنه شهرستان شوشتر، دزفول و هویزه میباشند) از مناطق کوهستانی بدشت مال امیر فراهم نمود معتمد بر این عقیده بود که پس از ورود به مال امیر با طرح دسیسه طوایف بختیاری را بر علیه محمد تقی خان بشوراند.

علی تقی خان از آغاز از طغیان و شورش بر علیه قوای دولتی اکراه داشت و دائماً به محمد تقی خان توصیه میکرد که از هر گونه اقدام علیه قوای معتمد احتراز نماید و بهمین دلیل هم معتمد موفق شد قوای خود را بدون هیچگونه مزاحمتی از ارتفاعات و مناطق کوهستانی به دشت مال امیر برساند.

او در این موقع همچنان به فعالیت خود ادامه میداد و مرتباً بین قرارگاههای معتمد و محمد تقی خان در رفت و آمد بود و مشغول چاراندیشی بود که حتی المقدور از جنگ و خونریزی جلوگیری نماید.

معتمد به مجرد ورودش به مال امیر از محمد تقی خان خواست تا هر چه زودتر قشون ابوابجمعی خود را مرخص نموده و تنها با چند تن از خواص و نزدیکان خود به اردوگاه او پیوندند و ضمناً گفت که حاضر است به قرآن سوگند یاد کند که هیچگونه صدمه و آزاری به خان بختیاری و بستگانش نرساند و ویرا مجدداً با احترام در مقام حکمران بختیاری و خوزستان ابقاء نماید.

محمد تقی خان بخوبی میدانست که معتمد دامی برای او گسترده و میخواهد

از راه نیرنگ و خدعه ویرا دستگیر و زندانی نماید، لذا از قبول پیشنهادش خودداری نمود. در این اثنا اطلاع یافت که معتمد در تهیه و تدارک توطئه‌ای است که بقرارگاه بختیارها حمله نماید، بلافاصله نشستی از سران و رؤساء بختیاری تشکیل داد و قصد معتمد را با آنان در میان نهاد، حالا تقریباً برای خان بختیاری روشن شده بود که تنها خواسته معتمد گرفتاری و اسارت او و اعزامش به تهران میباشد.

اواز اینکه فرصت را از دست داده و در ارتفاعات و محل‌های مناسب به قشون معتمد حمله نکرده متأسف بود. چون از قبل خود را بطور کامل برای درگیری باقوای دولتی آماده نکرده بود لامحاله تصمیم گرفت که شبانه به قرارگاه معتمد حمله نماید. برای این منظور کلیه خوانین و ریش سفیدان بختیاری را در چادر خود احضار نمود و موضوع شبیخون را مورد مطالعه و بررسی قرار دادند. تمام رؤسای بختیاری این طرح را تأیید کردند ولی علی نقی خان بشدت با آن مخالفت کرد و گفت اگر چنانچه ما هم در این حمله پیروز شویم باز هم شاه از ما انتقام خواهد گرفت و این عمل باعث خرابی ایل بختیاری و بالمال نابودی شخص محمد تقی خان خواهد بود. او توصیه کرد بجای حمله به قشون معتمد بهتر است سیاست دفع الوقت را پیش گرفت و با کجدار و مریز با او رفتار نمود.

معتمد نیز وقتی دید که نه با قوه قهریه و نه با خدعه و نیرنگ نمیتواند محمد تقی خان را تسلیم نماید و از سوی دیگر از اقامت طولانی در مالامیر خسته شده بود پیشنهاد کرد که اگر خان بختیاری مبلغی قابل توجه باو پیشکش نماید بدون هیچ چشم داشت دیگری روانه شوشتر خواهد شد.

محمد تقی خان هنوز مردد بود که آیا به توصیه برادرش عمل نماید و یا با آمادگی که رؤسای بختیاری دارند شبانه باردوی دولتی حمله نماید. اما هنگامیکه معتمد قصد مسافرتش را بشوشتر با علی نقی خان در میان گذاشت محمد تقی خان هم از تصمیم خود منصرف گردید.

معتمد از مالامیر روانه قلعه تل شد و مدت دو روز در آنجا اتراق نمود و

یکی از اطاق‌های قلعه را نیز جهت پذیرائی و اقامتش آماده کردند .

احتیاط و پیش‌بینیهای لازم از طرف محمد تقی خان صورت گرفت، تعدادی تفنگچی بختیاری در قسمت فوقانی قلعه مستقر شدند تا در صورت هرگونه اقدام سوء از طرف قوای دولتی، مقابله به مثل نمایند. از سوی دیگر معتمد تدبیرات امنیتی را اتخاذ نمود و تعدادی تفنگچی سواره و پیاده در صحن و اطراف قلعه مستقر کرد و از هر حیث وسائل حفاظت از خود را آماده و مهیا نمود.

هنگامیکه معتمد از اسب پیاده شد طبق معمول تعدادی گاو و گوسفند قربانی کردند . پنج رأس اسب اصیل عربی و دوازده رأس قاطر و یک تخته شال کشمیر نفیس و دو بیست تومان پول نقره (معادل یکصد پوند انگلیسی) از طرف خان بختیاری به معتمد پیشکش شد و همچنین مبالغی دیگر به همراهان و افسران عالی‌رتبه دولتی اهداء گردید. در خلال مدتی که معتمد در مال امیر اقامت داشت هزینه و مخارج اردوی وی از طرف محمد تقی خان پرداخت میشد.

تأمین این مخارج بسیار کمر شکن بود و محمد تقی خان ناچار بود که برای تهیه و تدارک سیورسات اردوی دولتی به طوایف بختیاری فشار وارد نماید و همین تحمیل و اجحافات موجبات نارضایتی طوایف زیر فرمانش را فراهم مینمود .

در مال امیر موفق شدم تعدادی مجسمه و سنگ نبشته مربوط به دوران گذشته را مشاهده نمایم. بیشتر این آثار در درون دره‌ئی بنام کول فرح بود. بر حسب شمارش سیصد و چهل و یک پیکره بر روی پنج لوحه و در زیر آن تصویرها بیست و چهار سطر خط میخی شوشی منقور شده بود. در این موقع سوسن خالی از سکنه و متروکه بود. ملامحمد و اتباعش از بیم قشون دولتی به کوهستانهای اطراف متواری شده بودند. اضافه بر کشفیات قبلی آثار باستانی جدیدی پیدا نکردم .

در مورد آثاری که میگفتند در دره‌ئی نزدیک خرابه‌های تل وجود دارد برخلاف تصورم، غیر از چند سطر خط فارسی که بطور ابتدائی بر روی سنگی نوشته شده بود اثر قابل ملاحظه‌ئی مشاهده نکردم. از این اتفاقات قبلا زیاد برایم رخ داده بود و در

حقیقت نبایستی بگفته‌های افراد محلی چندان اعتماد و اعتنائی نمود .

در این موقع معتمد قلعه تل را بقصد شوشتر ترك نمود و چنین می‌نمود که با دریافت پیشکش و هدایا از خان بختیاری راضی و خشنود به نظر میرسد ولی برعکس او در فکر طرح نقشه و دسیسه‌ئی بود که با ورود بشوشتر و دزفول با جمع آوری قشون و تجهیزات بیشتری در مقام حکمران اصفهان و خوزستان و با تحریک و ایجاد نفاق بین رؤسای بختیاری بر علیه محمد تقی خان اقدام نماید و در واقع برخورد ملائمت آمیز و قول و قرارهای قبلیش با محمد تقی خان صرفاً بخاطر آن بود که قشون خود را بدون مزاحمتی از کوهستانهای بختیاری بدشت خوزستان برساند. محمد تقی خان با احترام معتمد، علی نقی خان را همراه او روانه شوشتر کرد . معتمد از میان طایفه گندزلو عبور میکرد هنگامیکه شفیع خان و دیگر خوانین طایفه موهونی را احضار کرد و سپس با خدعه و نیرنگ آنها دستگیر و زندانی نمود .

با این ترتیب معتمد با در اختیار داشتن علی نقی خان و چند تن از رؤساء و خوانین متنفذ بختیاری محمد تقی خان را بشوشتر احضار نمود. محمد تقی خان هم که باو اعتماد نداشت پیغام فرستاد در صورتی حاضر است با وی ملاقات نماید که خوانینی را که بعنوان گروگان دستگیر و زندانی نموده آزاد نماید. معتمد این اظهارات خان بختیاری را دلیل یاغیگری اودانست و ویرا متمرّد دولت قلمداد نمود. محمد تقی خان برای ابراز وفاداری بدولت ورد گفته‌های معتمد حاضر شد گروگان‌های بیشتری بشوشتر اعزام نماید .

معتمد چون میدانست محمد تقی خان بفرزند بزرگش علاقمند است لذا پیشنهاد کرد که حسینقلی فرزند بزرگ محمد تقی خان و فرزند برادرش علی نقی خان بعنوان گروگان بشوشتر اعزام گردند. همزمان با این تقاضا بقرآن سوگند یاد کرد چنانچه خان بختیاری این دو طفل را بعنوان گروگان به نزدش بفرستد بلافاصله دست از هر گونه اقدامی بر علیه او بر خواهد داشت و روانه اصفهان خواهد شد . او برای این مقصود علی نقی خان را که قبلاً با پیشنهادش موافقت کرده بود روانه قلعه تل نمود.

علی نقی خان سعی میکرد که بهر طریقی که ممکن است خان را باین عمل راضی نماید و میگفت در غیر اینصورت معتمد باین حدود لشکر کشی خواهد کرد و موجبات بدبختی و نیستی طوایف بختیاری را فراهم خواهد نمود. باتجربه‌ئی که محمد تقی - خان از حکام ایرانی داشت از اعزام فرزند خود به نزد معتمد اکراه داشت ولی هنوز امیدوار بود که شاید با انجام این کار از جنگ و خونریزی جلوگیری نماید لاجرم باز هم به نصایح برادرش گوش داد و حاضر شد که فرزندش را بعنوان قربانی بدهد اما خاتون جان خانم بشدت مخالفت کرد و به علی نقی خان دشنام و ناسزا گفت و افکار او را شیطانی خواند و ویرا مسبب بدبختی خود و شوهرش و طوایف بختیاری قلمداد نمود.

گریه و ضجه از اندرون بلند بود، خانم‌ها همه در این سو کواری شرکت جسته بودند. محمد تقی خان بشدت اندوهناک بود وقتی حسینقلی خان سوار بر است شد که حرکت کند خاتون جان خانم در حالیکه خود را به طفل چسبانده بود کوشش کرد از حرکت او جلوگیری کند. در این موقع جدا کردن مادر از فرزند بسی دشوار بود اما وقتی متوجه شد که تلاشش بی فایده است پیشنهاد کرد که من همراه حسینقلی بروم زیرا او اعتقاد داشت که حضور من مانع از آن خواهد بود که معتمد با فرزندش بدرفتاری نماید. من هم حاضر شدم که همراه حسینقلی به شوشتر بروم.

محمد تقی خان روی سکوی دروازه قلعه نشسته و با دو دست به سینه میزد و گریه میکرد. خاتون جان خانم و سایر زن‌ها با پای پیاده در حالیکه طره‌های گیسوی سیاه و بلند خود را بریده و بمیان خاک‌ها پرتاب میکردند شیون کنان از عقب دو طفل حرکت مینمودند. خاتون جان خانم پس از آنکه پسر خود را بوسید بقلعه مراجعت کرد. حسینقلی در هنگام حرکت خیلی پرتحرک بود و نشان میداد که از این مسافرت نمی‌هراسد. او با قیافه زیبا و جالب خود بر مادیان ویژه پدرش سوار شده و بلباس بختیاری ملبس شده بود. یک کمر بند چرمی بکمر داشت، یک پیشتاب و یک خنجر جواهر نشان و محفظه باروت (دبه) به آن حمایل نموده در یکطرف زین اسبش یک

تفنگ مرصع کوچک کار خراسان که پدرش برایش سفارش داده بود و در یک طرف دیگر شمشیر نقره نشان و گرز آهنی او آویزان شده و روی هم قیافه یک جوان رزمنده و سلحشور را بخود گرفته بود. عموزاده اش آسَد پسر علی نقی خان که در حدود شانزده سال داشت مسلح نبود فقط یک قرآن کوچک در یک قاب ظریف طلا به گردنش آویخته شده بود. من باتفاق لله بچه ها و عده های تفنگچی بسرپرستی آسفندیار یکی از خوانین دلیر بختیاری روانه شوشتر شدیم و شب را در میان سیاه چادرهای طایفه سوهونی بصبح رساندیم زنها بخاطر گرفتاری شفیع خان بدست معتمد مشغول گریه و زاری بودند هنگامیکه مردان طایفه شنیدند که فرزند محمد تقی خان بآنجا وارد شده همه بدور او حلقه زدند و به معتمد ناسزا و دشنام میگفتند و بر این باور بودند که هر که بدست معتمد گرفتار شد زنده برنمیگردد.

ما بعد از پنج روز مسافرت بعد از ظهر وارد شوشتر شدیم آسفندیار و همراهان از ترس معتمد وارد شهر و در قریه بلیتی در کنار رودخانه گرگر اقامت نمودند من باتفاق دو طفل و لاله شان وارد شوشتر شدیم و معتمد را در یک قلعه محکم که در روی یک صخره بزرگ در کنار رود کارون (قلعه سلاسل)^۱ بود ملاقات کردم.

من وقتی قیافه عبوس او را هنگامیکه بچه ها برابرش ایستاده بودند مشاهده کردم دانستم که او بسوگند خود وفادار نخواهد ماند، او خطاب به حسینقلی خسان با قیافه عبوس و صدای تیز و زنانه خود گفت چرا پدرت را با خود نیاوردی آیا او قصد نداشت ما را در شوشتر ملاقات کند؟

حسینقلی در حالیکه دستش روی تفنگش بود با صدائی خالی از ارتعاش و ترس گفت خیر؟

معتمد گفت:

اگر من سربازان را جهت آوردن او بقلعه تل بفرستم چه میشود؟

۱- قلعه سلاسل که از بناهای تاریخی خوزستان بود بدستور ضرغام وزیر دارائی کابینه دکنتر اقبال در هم کوبیده شد. (مترجم)

حسینقلی پاسخ داد: تمام آنها برهنه برمیگرددند. مثل این (انگشت سبابه خود را در دهان برد و سپس آنرا بیرون کشید و بالا نگاه داشت).

معمد در حالی که از پردلی و جسارت این بچه در شگفت ماند با صدای بلند خندید و سپس با لحنی تهدیدآمیز به حسینقلی گفت شنیده‌ام پدر شما خیلی طلا دارد. حسینقلی گفت از این مطلب چیزی نمیدانم چون يك كودك هستم. معمد باز پرسید شما محل اختفای طلاها را میدانید اگر برضایت نگوئید جبراً از شما اعتراف میگیرم.

حسینقلی پاسخ داد این باور کردنی نیست که من محل اختصاصی طلاها را بدانم، ولی اگر هم بدانم نیز نخواهم گفت.

من از شهامت و حاضر جوابی حسینقلی در شگفت شدم و بعضی از افسران ایرانی که حضور داشتند نیز از رفتار معمد با این دو طفل ناراحت شدند و کوشیدند تا نهایت محبت و همدردی را با آن دو طفل بنمایند و هنگامیکه آندو از مجلس معمد خارج شدند آنها را در آغوش کشیدند و چهره‌هایشان را غرق بوسه نمودند.

وقتی که معمد دید که آندو طفل از تهدید او نهرا سیدند و مطلب دلخواهش را بر زبان نیاوردند به آ محمد زمان یکی از خوانین شوستر که با الله حسینقلی قرابتی داشت دستور داد تا از آندو طفل مواظبت نماید.

هنگامیکه ما در حضور معمد بودیم دسته‌ئی از سواران جعفرقلی خان و علی- رضاخان در آنسوی رودخانه کارون مشغول بازی و تیراندازی بودند این دو سرکرده بختیاری، از مخالفین سرسخت محمدتقی خان بودند.^۱

من پس از مختصر مکالمه‌ای با معمد از نزد او بیرون آمدم و تصمیم گرفتم هر چه زودتر بقلعه تل حرکت کنم و محمدتقی خان را در جریان امر قرار دهم لذا بدون اینکه کسی از قصدم آگاه شود بلافاصله از شهر خارج شدم و از بیراهه و در میان

۱- جعفرقلی خان پسر اسد خان بختیاروند رئیس طایفه بختیاروند یکی از شعب چهارگانه ایل هفت لنگ و علیرضا خان عموزاده محمدتقی خان بود (مترجم).

کوهستانها بطرف قلعه حرکت نمودم با اینکه جاده مغشوش و ناامن بود و راهزنان در بین راه به مسافران و کاروانیان حمله میبردند و اموالشان را بغارت میگرفتند مع هذا بدون هیچ حادثه سوئی به مسافرت خود ادامه میدادم شب هنگام در میان سیاه چادرهای یکی از طوایف بختیاری اتراق نمودم هنگامیکه برای آنها شرح دادم که حسینقلی با چه شهامتی با معتمد روبرو شده و چگونه در نهایت پردلی به سئوالهای وی پاسخ گفته است در خود احساس غرور نمودند و چندین بار از من خواستند تا داستان برخورد حسینقلی و معتمد را برایشان بازگو نمایم پیرزنی در حالیکه دستهایش را بگردنم آویخته بود گفت هیچ مردی در بختیاری در بستر بمرگ طبیعی نمرده است و قطعاً حسینقلی نیز دچار ضعف و فتوری نخواهد شد و موجبات خجالت و شرمساری بختیارها را فراهم نخواهد نمود.

وقتی که بقلعه تل رسیدیم و ماجرا را برای محمد تقی خان حکایت نمودم هیچ شکی برایش باقی نماند که مقصود غائی معتمد دستگیری و خلع او از حکومت بختیاری و اعزامش بعنوان يك زندانی یاغی به تهران میباشد، ولی دیگر برای مقاومت خیلی دیر شده بود. اواز اینکه به توصیه برادرش علی نقی خان عمل کرده در ارتفاعات بختیاری به قشون معتمد حمله نبرده و آنها را قلع و قمع ننموده نادم و پشیمان بود و ضمناً از اینکه حسینقلی بسا چنان جرأت و جسارت با معتمد برخورد نموده قلباً خوشحال بود و میگفت او مطابق شئونسات و اصالت خانوادگی خود عمل کرده است. خاتون جان خانم که برایش مسجل شد هرگز فرزندش را نخواهد دید شروع به ضجه و زاری نمود و بشوهرش پرخاش میکرد که چرا بگفته این اخته کافر و چنین موجودی قسی القلب اعتماد نموده و بچه اش را در چنگال او اسیر نموده است. آرام نمودن او در چنین شرایطی بسیار مشکل بود.

پیش بینی من بوقوع پیوست معتمد چند روز پس از تحویل گرفتن گروگانها خود را آماده جنگ بر علیه محمد تقی خان نمود و محمد حسین خان یکی از رؤسای طوایف بختیاری را که قبلاً با خدعه و نیرنگ دستگیر نموده به نزد محمد تقی خان

اعزام داشت و پیغام داد چنانچه تسلیم نشود گروگانها را بقتل خواهد رسانید. در این موقع قشون معتمد بوسیله دو رؤیسان سرباز، با مقداری تجهیزات و ابزار جنگی که از شمال لرستان اعزام شده بودند، تقویت گردید و همچنین تعدادی از رؤسای بختیاری که مخالف محمد تقی خان بودند به اردوگاه او ملحق شدند و بعلاوه دستجاتی از لرهای فیلی که در شمال قلمرو بختیاری سکونت داشتند با چند تن از مشایخ عرب (ابو اجمعی حاکم شوشتر) با عده زیادی تفنگچی سواره و پیاده به قشون معتمد پیوستند همزمان با این جریانات بیشتر خوانین بختیاری و معتمدین محمد تقی خان از ترس معتمد از دوربر او پسراکنده شدند و رویهمرفته خان بختیاری در موقعیت دشوار و اسفباری قرار گرفت و با این ترتیب قادر به مقابله و جنگ با قوای دولتی نبود و از طرفی او هنوز امیدوار بود که شاید از طریق مذاکره راه حل مسالمت آمیزی پیدا کند و بهر شکلی که میسر است از جنگ و خونریزی جلوگیری نماید لذا برای انجام این مقصود برادرش آکریم را به نزد معتمد فرستاد و پیغام داد که ظرف چند روز آینده برای دیدنش به شوشتر خواهد آمد من هم در این مسافرت همراه آکریم بودم تمام منطقه بین شوشتر و قلعه تل تقریباً از سکنه خالی شده بود ما ترجیح دادیم از بیراهه حرکت کنیم بنابراین روزها خود را مخفی میکردیم و شبهای مسافرت خود ادامه میدادیم.

ولی هنگامیکه وارد شوشتر شدم بلافاصله آکریم بوسیله معتمد توقیف و زندانی گردید.

بخش هفتم

خروج محمد تقی خان از مناطق بختیاری - طرح فرار حسینقلی -
خروج از شوشتر - چشمه نفت - همسفر با چند تن درویش - مراجعت
بشوشتر - موقعیت شهر - عبور از کارون - حرکت از اهواز به فلاحیه
ترس واضطراب عربها - ساختن يك قایق مضیف شیخ کعب - شیخ
ثامر - ورود میرزا قوما

محمد تقی خان چون به معتمد قول داده بود که ویرا در شوشتر ملاقات نماید
لا محاله با عده‌ای از همراهانش قلعه تل را ترك نموده و در نه مایلی شرق شوشتر
اتراق نمود و قبل از آنکه نزدیک یا وارد شهر شود به معتمد پیغام داد که بایستی باو
تضمین کافی داده شود که دستگیر و زندانی و یا احتمالاً به تهران اعزام نگردد و در
ضمن باو اجازه داده شود که پس از ملاقات و مذاکره مجدداً بخانه‌اش مراجعت
نماید لیکن معتمد ازدادن چنین تضمینی خودداری نمود .

در این موقع محمد تقی خان بیه برادرش توصیه کرد که بهتر است که بقلعه
منگشت و یا تنگ چویل که هر دو مواضع بسیار مستحکم کوهستانی و مناطق صعب
العبور بختیاری است و میتوان با تعدادی تفنگچی از ورود دشمن بآن نقاط جلوگیری

نمود. پناه ببرد، اما محمد تقی خان هنوز از جنگگ اکراه داشت و نمیخواست که محصولات غله از بین برود و کشتزارهای جو و گندم طوایف بختیاری بوسیله قوای دولتی نابود شود لامحاله تصمیم گرفت که به شیخ کعب که یکی از متحدینش بود پناهنده گردد.

او عقیده داشت که پس از ورود به بیشهزارها و باتلاقهای اطراف شط العرب معتمد از تعقیب او صرف نظر خواهد کرد. هنگامیکه شنیدیم محمد تقی خان از آمدن به شوشتر و ملاقات با معتمد منصرف شده من هم تصمیم گرفتم بقلعه تل مراجعت نمایم. قبل از آنکه شوشتر را ترک نمایم نقشه‌ئی طرح نمودم که با کمک چند تن از بختیاری-های ساکن شوشتر، حسینقلی را از زندان نجات دهم. انجام این کار چندان مشکل نبود. قرار شد که طفل با لباس زنانه با کمک نوکر آ محمد زمان از خانه خارج و به محل دیگری در شهر منتقل گردد.

همه ترتیبات کار آماده و مهیا شده بود. ولی بدبختانه در آخرین لحظات لاسه حسینقلی از ترس عواقب کار با این طرح مخالفت نمود و در نتیجه نقشه ما عقیم ماند. من و چند سوار بختیاری دیگر که همراه آ کریم بشوشتر آمده بودیم به دلایل امنیتی تصمیم گرفتیم که اول صبح هر کدام به تنهایی بطوریکه نظر مأمورین دولتی را جلب ننمائیم از دروازه شهر خارج شویم و در دهی که متعلق به محمد تقی خان بود و چندان هم از شهر فاصله نداشت با همدیگر ملاقات نمایم. این نقشه با موفقیت انجام پذیرفت و ما دستجمعی بسوی قلعه تل حرکت نمودیم، لیکن هنوز مسافتی طی نکرده بودیم که متوجه شدیم دسته‌ئی ما را تعقیب مینمایند لامحاله با تاخت هر کدام بطرفی متواری شدیم و خود را در میان تپه‌ها مخفی نمودیم و پس از رفع خطر دوباره به مسافرت خود ادامه دادیم.

نزدیکی ظهر به محلی بنام چشمه نفت رسیدیم، از این چشمه مقداری مایه تیره رنگ بنام مومیائی تولید میگردد که معمولاً ایرانیها جهت درمان کوفتگی‌های شدید و درد مفاصل بکار میبرند. در این جا ساختمانی کوچکی احداث شده و چند نفر تفنگچی

هم از طرف محمد تقی خان از آن چشمه حفاظت مینمایند .

در این موقع اسبم بقدری نحیف ولاغر شده که قادر بحرکت نبود و با این ترتیب نمیتوانستم با همراهان به مسافرت ادامه دهم. بعلت عدم امنیت جاده‌ها و بخصوص بیم از گرفتاری یا برخورد با سربازان معتمد بیش از این نمیتوانستند بامن همسفر باشند لاجرم با بی میلی و اکراه زیاد مرا ترك گفتند . برای چند ساعتی اسبم را رها نمودم تا شکم خود را با غلف سیر کرد و کمی هم تجدید قوا نمود و آنگاه در صدد برآمدن تا سیاه چادرهای لطفی آقا رئیس طایفه گندزلو را که در آن نواحی سکونت داشتند پیدا نمایم. خوشبختانه در آن اوقات عابری در آن حدود دیده نمیشد و در نتیجه هیچگونه مزاحمتی برای من فراهم نگردید .

نزدیکی‌های غروب در حالیکه افسار اسبم را در دست داشتم با پای پیاده چشمه نفت را ترك نمودم و با آنکه راه را بلد بودم بعلت اینکه اسبم قادر بحرکت نبود با کندی و تأنی بمسافرت خود ادامه میدادم. نیمه‌های شب با دیدن روشنائی آتش و پارس سگها پی بردم که بچادرهای لطفی آقا نزدیک شده‌ام هنگامیکه وارد شدم لطفی آقا از خواب برخاست و مرا با مهربانی و صمیمیت پذیرفت و صبح روز بعد به تصور اینکه اسبم با چند ساعت استراحت و خوردن مقداری جو قادر بادامه مسافرت می باشد لذا باتفاق سه نفر دیگر که عازم رامهرمز بودند سیاه چادرهای لطفی آقا را ترك نمودیم لیکن پس از پیمودن چند مایل راه متوجه شدم که اسبم ضعفیت تر از آنست که با چند ساعت استراحت یا خوردن مقداری علوفه بتواند بمسافرت ادامه دهد لاجرم دوباره بدنزد لطفی آقا مراجعت نمودم و با پرداخت سه تومان اضافی اسبم را بایک مادیان نسبتاً قوی تعویض نمودم و ضمناً لطفی آقا يك عابر پیاده را که عازم رامهرمز بود پیدا کرد و بعنوان بلد با من همسفر نمود .

این شخص از شیرهای این منطقه و راهزنان بسیار میترسید . نزدیکی صبح متوجه شدیم که عده‌ئی بطرف ما پیش می‌آیند . راهنما با دیدنشان پا بفرار گذاشت و در میان تپه‌ها از نظر مخفی شد، امان ترجیح دادم که هیچگونه عکس العملی از خود

نشان ندهم وبدون ترس واضطراب براه خود ادامه دهم وقتی به نزدشان رسیدم دیدم تعداد پانزده نفر درویش هستند که با پای پیاده طی طریق مینمایند. چون من مسلح وسوار بودم دیگر دلیلی نمیدیدم که از آنان واهمه داشته باشم.

بعد از خروج محمد تقی خان از مناطق بختیاری و ایجاد هرج و مرج و اغتشاش در آن نواحی، سکنه عموم خانه های خود را ترك نموده و باطراف و اکناف متواری شدند، اینان هم مانند دیگران محل سکونت خود را ترك نموده و عازم شوشتر بودند. محمد رشید خان یکی از نوکران محمد تقی خان که حامل نامه ئی از خان بختیاری برای میرزا قوما بود در میان این عده دیده میشود، ظاهراً سارقین در نزدیکی رامهرمز او ونوکرش را لخت نموده واسبها و تفنگک هایشان را بسرقت برده و لاجرم این دو با پای برهنه وبا وضعی بسیار رقت بار با ایسن کاروان همسفر شده بود. از درویشان شنیدم که محمد تقی خان بجای مراجعت بقلعه تل از طریق رامهرمز به فلاحیه نزد شیخ ثامر خان شیخ المشایخ طایفه کعب رفته است.

من بعزت عدم امنیت جاده ها و پُرسه زدن دزدان عرب در آن نواحی صلاح ندانستم که به تنهایی مسافرت نمایم و از طرفی چون محمد تقی خان منطقه بختیاری را ترك گفته دیسگر رفتن بقلعه تل بی فایده بود لذا تصمیم گرفتم که همراه این کاروان بشوشتر مراجعت نمایم. این گروه دارای هیأت و قیافه های گوناگونی بودند. دوجوان لوطی با موهای مجعد و خضاب کرده و با پیراهن های بلند و کلاه های رنگارنگ در این جمع دیده میشدند.

این دو که گاهی اطوار و حرکاتی عجیب از خود نشان میدادند وسایرین نیز با بدنی نیمه برهنه با زلفانسی که تا روی شانه هایشان آویزان شده در حالیکه هر کدام تبرزینی در دست داشتند با پاهای برهنه و چرکین طی طریق مینمودند و ظاهراً اینان بازور و تهدید از مردم اعانه میگرفتند و مرتباً با صدای بلند یا علی یا علی و یا محمد میگفتند. در بین ایسن جماعت يك سیاه قوی هیکلی با لبهای بسیار کلفت در حالیکه پوست شیرى برتن و تبرزین بزرگی در دست جلب توجه مینمود.

هر کدام از این درویشان کشکولی بگردن آویزان کرده و ظاهرأ برای خوردن غذا و آشامیدن آب از آن استفاده مینمودند.

بهر حال من با این کاروان عجیب همسفر شدم و بخاطر اینکه با دزدان و راهزنان برخورد نکنیم تصمیم گرفتیم که تمام روز را در قلعه مخروبه‌یی بنام «دردید» که در آن حوالی بود بیتوته نمایم. محمد رشید خان که تمام شب را با پای برهنه راه پیمائی کرده بود پاهایش پراز تاول شده بود لامحاله اسبم را باو دادم و خودم مانند دیگران با پای پیاه طی طریق مینمودم.

بعد از طی چند مایل مسافت وارد قلعه شدیم. درویشان مقداری نان و پیاز و قدری هم کنار که معمولاً در آن نواحی فراوان یافت میشود همراه داشتند. هنگام تناول غذا به من و محمد رشید خان تعارف کردند ما هم با آنان هم غذا شدیم. پس از صرف ناهار کمی استراحت نمودیم و هنگام غروب براه خود ادامه دادیم و شب را در قراول خانه چشمه نفت که نگهبانانش آنجا را ترك گفته بودند اتراق نمودیم و در اینجا نیز غیر از نان و پیاز و کنار غذای دیگری نداشتیم.

روز بعد من نیز طبق معمول اسبم را به محمد رشید خان دادم و خودم با پای پیاده بمسافرت ادامه دادم و لوطی‌ها نیز در بین راه بشکن میزدند و با خواندن آواز و انواع رقص ما را سرگرم مینمودند و درویشان هم بنوبه خود اشعاری در مدح و منقبت حضرت علی (ع) میخواندند.

با اینکه من مسیحی و با اعتقاد آنان نجس بودم مع هذا از من دوری نمی‌کردند و میگفتند «صوفی» هستند و مطابق مراسم و مسلك انسان تمام مردم با هر کیش و عقیده با هم برادر میباشند.

درویش‌ها با اینکه تظاهر به زهد و پرهیز کاری مینمایند و از این راه در مردم اعمال نفوذ میکنند در واقع مذهب درستی ندارند لیکن با تمام این احوال مردم فکر میکنند که اینان صاحب اعجازند و لذا برای رفع حوائج خود از آنان دعا میگیرند و به هر خانه یا چادری وارد شوند مورد تکریم قرار میگیرند. زنانیکه اغلب دختر

میزایند و طالب پسر هستند و دخترانیکه خواستگاران ندارند و پیرمردانی که زن جوان میخواهند و یا مردانیکه میخواهند از آسیب زخم شمشیر یا گلوله تفنگ دشمن در امان باشند و یا خاندانواده‌هاییکه کلاً بچشم درد مبتلا هستند همه بدرویش‌ها مراجعه میکنند: آنان هم با نوشتن چند سطر مهملات بنام دعا و تعویذ چنین وانمود میکنند که درمان کلیه دردها را در آستین دارند؟

اینان در بین مردم ایران از هر قشر و طبقه نفوذ دارند حتی در اندرون‌ها راه پیدا میکنند. چنانچه درویشی از ثروتمندی پولی مطالبه کند و ندهد بلافاصله تخته پوستی که بردوش دارد درب خانه‌اش میگستراند و چند دانه گندم یا دانه‌ئی در زمین میکارد و از این راه وانمود میکند که اگر درخواستش مورد اجابت قرار نگیرد اینقدر میماند تا این دانه‌های گندم آن گیاه سبز و بارور شود و مرتب با صدای مهیبی یا علی یا علی یا محمد میگوید و گاهی نیز در شاخ گاو میشی که معمولاً برای این نوع کارها در اختیار دارد میدمد چنانچه صاحب خانه هم بخواهد اقدامی بر علیه او بنماید مردم متعصب و عوام الناس از درویش حمایت خواهند کرد.

با این ترتیب ممکن است این درویش ماه‌ها در خانه‌ای بیتوته کند تا کشته‌هایش بارور شوند و مرتب در نفرین خود بدمد و به صاحب خانه نفرین کند تا بالمال مجبور شود به خواسته‌هایش تسلیم شود.

ما شب را در میان طایفه گندزلو که از محل قبلی خود نقل مکان کرده و در میان تپه‌ها مأوی گزیده بودند وارد شدیم و آنان با مختصر غذائی که در اختیار داشتند از ما پذیرائی کردند ولی چون هنوز چادرهای خود را نزده بودند لامحاله شب را بدون پناهگاه در زیر باران بصبیح رسانیدیم.

روز بعد وارد شوشتر شدیم و در اینجا بایستی از درویشان جدا میشدیم هر چند اینان مردمانی عیاش و هرزه و بی پروا بودند ولی با مهربانی و عطوفتی خاص باتنها غذای مختصری که همراه داشتند از من پذیرائی کردند. در این مسافرت مطالبی از مشرب صوفیگری و شمه‌ئی از عادات و رفتار مردم مشرق زمین را که تقریباً برای ما

اروپائیان ناشناخته بود از آنان یاد گرفتیم .

پس از ورود بشهر رفقامتفرق شدند، بعضی از آنان همانطوریکه شرح دادم بخانه افراد متمول رفتند وعده دیگر در کاروانسراها اقامت گزیدند وتعدادی هم جهت نوشتن دعا وتعویذ وگرفتن اعانه به بازار و محلات شهر روی آوردند. من هم به منزل سید ابوالحسن یکی از دوستان محمد تقی خان که در قلعه تل با وی آشنا شده بودم رفتم . این مرد شریف وبزرگوار مرا با خوشروئی زاید الوصفی پذیرفت وبعدها هم ثابت کرد که دوستی صدیق وثابت قدم میباشد .

شوشتر روزگاری شهری بزرگ و دارای مردمی ثروتمند با عماراتی بزرگ ومجلل بود ، لیکن جمعیت شهر در اثر شیوع بیماری طاعون وسوء سلوک حکام وقت بتدریج روبکاهش نهاد. هم اکنون جمعیت قلیلی در این شهر سکونت دارند و بیشتر ابنیه و عمارات قدیمی مخروبه وخالی از سکنه میباشد بطوریکه شنیدم در خلال سالهای ۱۸۳۱-۱۸۳۲ در حدود بیست هزارتن از جمعیت این شهر در اثر ابتلا به بیماری طاعون در گذشته اند .

شوشتر در میان دو شعبه از رودخانه (قابل کشتیرانی) کارون قرار گرفته که يك رشته آن رودخانه اصلی کارون ودیگری يك کانال بسیار قدیمی موسوم به گرگراست. این رودخانه از میان کوهستانهایی سرچشمه میگيرد که شاهراه خوزستان به اصفهان و مناطق مرکزی ایران از دامنه های آن میگذرد وشوشتر با داشتن چنین خطوط ارتباطی یکی از شهرهای مهم تجاری وبازرگانی ایران بشمار میآید.

بیشتر خانه ها از سنگ بنا شده و بعضی از آنها بسیار قدسنگ وبسبك ایرانی تزئین شده و اغلب هم دارای سردابهای بزرگی بودند که بزبان محلی آنها را «شوادون» میگویند این سردابها را در میان صخره های بسیار محکم حفر مینمایند و اهالی شهر در تابستان وایامیکه هوا گرم میشود از آنها استفاده مینمایند .

هوای شوشتر تا اندازه ای سالم وآبش از بهترین آبهای مشروب ایران بشمار میآید. در تابستان بعلت گرمی فوق العاده هوا بعضی از ساکنین بی بضاعت شهر دچار

بیماری گرم‌زدگی میشوند .

ساکنین شوشتر اغلب عرب نژادند و بزبان عربی تکلم مینمایند و بیشتر هم-خوی وعادت عربها را دارند .

پس از ورود قوای دولتی به شوشتر که بختیارها ولرها از حوالی شهر خارج شده وبه مناطق دوردست نقل مکان کردند سربازان هم مشغول دزدی وسرقت اموال مردم شدند. بدبختانه اسبم را يك روز پس از ورود به شهر دزدیدند و من دیگر نتوانستم آن حیوان را پیدا نمایم ودرضمن پولی هم نداشتم که اسب دیگری بخرم وازطرفی نمیتوانستم قصد خود را درمورد پیدا کردن محل اقامت محمد تقی خان با دیگران درمیان بگذارم. طبق اطلاعات واصله محمد تقی خان وارد قلمرو شیخ کعب شده بود. ولذا من هم تصمیم گرفتم به فلاحیه نزد او بروم .

فلاحیه مقر شیخ کعب در کنار رودخانه جراحی است. من هنگامیکه به بهبهان میرفتم از کنار این رودخانه عبور کرده بودم. اما در این موقعیت نمیتوانستم تنها و با پای پیاده مسافرت نمایم. با این احوال تصمیم گرفتم که با يك قایق محلی از شوشتر به اهواز و از آنجا به فلاحیه سفر نمایم.

مسافت شوشتر تا اهواز در حدود چهل تا پنجاه مایل است. این قایق كوچك و بدون عرشه در پنج مایلی شوشتر در قریه حسین آباد در کنار رودخانه لنگرانداخته بود. این قایق متعلق به عربی از اهالی اهواز بود که جهت حمل هیزم بین شوشتر و اهواز از آن استفاده میکرد . قایق كوچك و در عین حال بسیار کثیف بود چند نفر مسافر نیز در درون قایق دیده میشد من با زحمت جائی در گوشه آن پیدا کردم و قالی خود را گستردم. مسافرین عبارت بودند از دو نفر بختیاری، دو نفر شوشتری و چند نفر درویش که بعضی از آنان همسفران قبلی ام بودند .

عده ئی از اینان زوار کربلا بودند و قصد داشتند پس از ورود به اهواز از طریق عبور از شط العرب خود را به بصره برسانند و از آنجا عازم اعتاب مقدسه شوند .

ما هنگام غروب آفتاب مسافرت خود را آغاز کردیم. من در قسمت جلو قایق

جائی برای خود دست و پا کردم و تکه سربی را به نخى آویزان کردم و دور از چشم دیگران آنرا به آب انداختم و تا آنجا که در آنشب تاریک برایم مقدور بود ژرفای رودخانه را اندازه گیری کردم و غرض از این کار این بود که به بینم رودخانه قابل کشتیرانی هست یا نه ؟

ظهر روز بعد وارد قریه ویس شدیم و برای چند ساعتی استراحت نمودیم و نزدیک غروب مجدداً به مسافرت خود ادامه دادیم. شب هنگام باد مخالفی وزیدن گرفت و لاجرم قایق ما متوقف شد و تا ساعاتی از روز بعد در کنار رودخانه توقف نمودیم و عمه کشتی نیز از فرصت استفاده نموده و در سمت راست ساحل رودخانه مقداری هیزم بریدند و بار کشتی نمودند.

قایق ما مجدداً شروع به حرکت نمود و بعد از طی مسافتی به قبیله عنافجه رسیدیم. شیخ این قبیله شیخ زندی نام داشت و چادرش در کنار رودخانه در نزدیکی دوقله کوچک گلی که بزبان محلی آنها را «کوت» میگویند دیده میشد.

صبح روز بعد وارد اهواز شدیم. هنگامیکه از قایق پیاده شدم بر سر کرایه با ناخدا درگیر شدم ، ظاهراً بخاطر اینکه من فرنگی بودم میخواست کرایه بیشتری دریافت نماید من هم زیر بار نمیرفتم و میخواستم کرایه معمول را بپردازم. اختلاف بین من و ناخدا و عمه قایق بالا گرفت و رفقای دیگرشان از ساحل به یاریشان شتافتند کار بجائی رسید که نزدیک بود برای دفاع از خود از تفنگ استفاده نمایم. آنان نیز با خنجر و چماق (که معمولاً عربها همیشه با خود حمل میکنند) مرا تهدید نمودند خوشبختانه قبل از آنکه مجبور شوم به یکی از آنان که قصد داشت به من حمله کند شلیک نمایم سیدی که قبلاً در شوشتر می شناختم وارد صحنه شد و با میانجیگری به غائله پایان داد اما ناخدا در ازاء کرایه اضافی زین اسب مرا گروگان گرفت.

اهواز يك شهر عرب نشین كوچك و در حقیقت دهی است و دارای تعدادی كلبه گلی است كه با شاخ و الیاف درختان ساخته شده اند. من باتفاق رفقا وارد مضیف صاحب قایق شدم، او یکی از افراد متنفذ محلی بود، هنگامیکه میخواست کرایه را

از مسافرین بگیرد آن چند نفر که عازم عتبات بودند اظهار داشتند که ما زوار امام حسین و عازم زیارت اماکن متبرکه میباشیم و مخارج ما از افراد خیر و مسلمان تأمین میشود و پولی نداریم که بابت کرایه بپردازیم، صاحب قایق نیز اصرار داشت که کرایه اش را وصول نماید و به الحاح و التماس آنسان اعتنائی ننمود. ظاهر آن اولین بار نبود که این عرب بدجنس با زوار کر بلا چنین رفتاری مینمود او میخواست با تهدید مبلغ ناچیزی را که همراه دارند بعنوان کرایه دریافت نماید آنسان بقدری گریه و زاری نمودند تا یکی از مسافرین دلش به حالشان سوخت و گفت نه تنها حاضر است کرایه قایق را تقبل نماید بلکه تعهد میکند که کلیه مخارج سفرشان را تا ورود به بصره نیز از جیب خود بپردازد تا از آنجا با پای پیاده و با هزینه بعضی از افراد خیر به عتبات مقدسه تشریف حاصل نمایند. من از سخاوت و ولخرجی این ایرانی بسیار متعجب شدم و فکر کردم بایستی کاسه‌ئی زیر نیم کاسه باشد، بلافاصله بیاد چند سکه طلا که قبل از ترك شوشتر در جوف کمر بندم مخفی کرده بودم افتادم و هنگامیکه میخواستم سوار قایق شوم بتصور اینکه دیگر دزدی وجود ندارد آنها را از جوف کمر بند خارج نموده و در جیب گذاشتم و بلافاصله جیب‌هایم را بازرسی کردم دیدم تنها پنج قران (معادل پنج شلینگ) باقی مانده است محققاً پی بردم که این ایرانی خیر و سخاوتمند هنگامیکه در قایق خوابیده بودم جیبم را خالی کرده است. او را متهم بسرقت و ربودن پول‌هایم نمودم اما شدیداً انکار کرد و کسی هم نبود که بکارما رسیدگی کند. تعدادی میهمان در مضیف شیخ بود، او هم برسم عربها با پلو و گوشت گوسفند (که تمام لاشه يك جا پخته شده بود) از ما پذیرائی کرد. شیخ زین اسب مرا ضبط کرد و مبلغ ناچیزی بابت بهای آن به من پرداخت نمود. از آنجائیکه او یکی از افراد متنفذ محلی بود قادر به اعتراض نبودم لامحاله آن وجه مختصر را دریافت نمودم. چون دیگر کاری نداشتم درصدد برآمدن قاطری کرایه کنم و خود را به فلاحیه نزد محمد تقی خان برسانم. پس از پرس و جوی فراوان توانستم قاطری برای کرایه پیدا کنم لیکن صاحبش کرایه‌ای گزاف مطالبه مینمود و اگر هم میخواستم این کرایه را

بپردازم چنین وجهی در اختیار نداشتم. تا غروب آنروز حیران و سرگردان بودم و نمیدانستم چه تصمیمی اتخاذ نمایم.

در این حیص و بیص شنیدم که يك افسر ایرانی وارد مضیف شیخ شده است. بلافاصله بدیدنش رفتم و دریافتم که یکی از صاحب منصبان عالی رتبه معتمد است که جهت مأموریتی به نزد شیخ نامررفته و هم اکنون از فلاحیه مراجعت کرده است و مرا از قبل می شناخت و دیده بود که هر بار که به اردوگاه میرفتم وی چگونه با احترام بامن رفتار مینمود.

وقتی مرا در اینجا و در چنین موقعیت نامناسبی دید بسیار متعجب شد. هنگامیکه به وی گفتم میخواهم به فلاحیه نزد محمد تقی خان بروم دچار سوءظن شد و اظهار داشت که محمد تقی خان یاغی دولت است. در پاسخ گفتم که مقداری اثاثیه شخصی بامانت نزد او گذاشته ام و حالا میخواهم آنها را پس بگیرم. او گفت محمد تقی خان به شیخ کعب پناهنده نشده بلکه با عدهی زیاد سوار و تفنگچی به مناطق بختیاری مراجعت کرده است.

وقتی دید که من برای انجام این مسافرت پافشاری مینمایم توضیح داد که مناطق بین اهواز و فلاحیه متروکه و خالی از سکنه است و تمام ساکنین از ترس قوای معتمد خانه های خود را ترك نموده بنا بر این مسافرت شما به آن منطقه خالی از اشکال نمیباشد. سرانجام پس از گفتگوهای زیاد با اینکه چندان به گفته هایم اطمینانی نداشت معذرا موافقت کرد تا تسهیلاتی برای مسافرتم فراهم نماید. بلافاصله به شیخ (صاحب قایق) پیشنهاد کرد تا قاطری برایم کرایه کند و ضمناً ویرا مجبور نمود تا قالیچه وزین اسبم را که قبلاً تصاحب کرده مسترد نماید و همچنین به شیخ و حکمران شهر دستور داد تا در صورت لزوم مرا کمک کند.

شیخ قاطری برای من کرایه نمود و با اینکه مبلغی که برای کرایه مطالبه میشد چندان زیاد نبود باز هم قادر به پرداخت آن نبودم، لذا آن صاحب منصب حاضر شد که زین اسب مرا خریداری نماید. قیمت پیشنهادی او در حدود يك چهارم بهای واقعی

بود. من نمیتوانستم با چنین فرد متشخصی چانه بزنم لاجرم مجبور شدم که زین را به قیمت ده قران به او بفروشم و صاحب قاطر نیز کرایه ای در همین حدود مطالبه مینمود که من شك ندارم نصف آن مبلغ را به آن افسر پیشکش کرده است .

اهواز زمانی یکی از شهرهای مهم و مرکز استان خوزستان و اقامتگاه زمستانه پادشاهان اشکانی بوده است، شکر و خرماي این شهر معروفیت جهانی داشته و قسمت زیادی از این محصولات به هندوستان صادر میگردد. است لیکن در حال حاضر هیچ نشانه ای از عظمت گذشته اش دیده نمیشود. تنها چند خانوار عرب در کلبه های گلی در شهر زندگی میکنند .

صبح زود باتفاق راهنما مسافرت خود را آغاز کردم. همانطوریکه آن افسر به من گفته بود کلبه مناطق بین اهواز و فلاحیه از سکنه عرب خود خالی شده و در تمام مدت مسافرت طولانی خویش حتی يك نفر را در بین راه ندیدم. من و صاحب مال هردو مسلح بودیم و چنانچه با سارق یا سارقین برخورد میکردیم واهمه نداشتیم چرا که بیشتر راهزنان عرب با چماق و خنجر مسلح هستند و هیچکدام دارای اسلحه گرم نمیباشند. هوا بسیار گرم بود ما تنها در بین راه به يك چشمه آب برخورد نمودیم. صحرای بین اهواز و فلاحیه سرزمینی خشك و لم یزرع بود . هنوز آثار و برجستگیهایی از کانال های خاکی قدیمی که بر روی زمین احداث شده بچشم میخورد ظاهراً در گذشته ساکنین این منطقه جهت آبیاری زراعت خویش از این نهرها استفاده میکردند .

من در زیر آفتاب سوزان در حدود سی مایل راه پیمائی کردم، راهنما نیز با پای پیاده مرا همراهی مینمود. قبل از غروب آفتاب وارد کربیه شدیم. کربیه دهی بزرگ در کنار رودخانه جراحی است و اهالیش در کپرها و آلونك های گلی که با چوب و الیاف درختان ساخته شده زندگی میکنند .

پس از آنکه وارد کربیه شدیم به مضیف شیخ که سیدی بود رفتیم نیمه های شب شیخ پیغامی از شیخ ثامر خان دریافت داشت که میبایست تمام اهالی هرچه

زودتر خانه‌های خود را ترك نموده و به آنسوی رودخانه كسوج نمایند و همزمان دستورات مشابهی نیز به سکنه فوقانی رودخانه ابلاغ گردیده بود.

اطلاعات رسیده حاکی از آن بود که محمدتقی خان شب گذشته با عده‌ئی سوار و تفنگچی بختیاری از جراحی گذشته و درسه مایلسی کریبه مستقر شده است و همچنین معتمد با قشون و تجهیزات نظامی فراوان از شوشتر حرکت کرده و خان بختیاری را تعقیب مینماید. شیخ کریبه از افشای این مطلب خودداری مینمود و وانمود میکرد که محمدتقی خان اصلاً وارد قلمرو کعب نشده و درین راه به مناطق کوهستانی بختیاری مراجعت کرده است.

کریبه وضع آشفته‌ئی داشت. زنان و مردان هر کدام بسهم خود مشغول جمع آوری اثاثیه بودند. تمام اهالی کپرها را خراب نموده و با چوب آنها كلك میساختند. ظروف آشپزخانه، تابه نان‌پزی، سینی، فرش، کیسه‌های گندم و برنج در درون این قایق‌ها بر روی هم انباشته شده و اطفال نیمه برهنه روی آنها نشسته بودند. رમે‌داران احشام و اغنام خود را جمع آوری کرده و زنان و مردان دور هم جمع شده در حالیکه دستها را بهم حلقه کرده مشغول رقص و خواندن يك نوع سرود رزمی شدند. ساکنین قسمت بالای رودخانه هم طبق دستور شیخ ثامر قایق‌هائی ساختند و اموال و احشام خود را بدانسوی رودخانه منتقل مینمودند.

اهالی کریبه فعالیت فوق‌العاده‌ئی از خود نشان دادند و تا بعداز ظهر آنروز تمام اثاثیه و رمه خود را بآنطرف رودخانه منتقل نمودند و آنانکه هنوز دره دره باقی مانده بودند بسیار نگران و مضطرب بنظر میرسیدند و منتظر ورود و حمله سربازان معتمد بودند. تمام سدها و آب‌بندها را شکسته بودند و آب سراسر بیابان را فرا گرفته و هیچ سواری قادر به عبور از آن منطقه نبود، با این ترتیب من دیگر نمیتوانستم سواره بمسافرت خود ادامه دهم.

در آن هنگامه عجیب هیچکس به من خارجی توجهی نداشت. مضیف شیخ را نیز خراب کردند و زنها با زحمت مقداری آتش ارزن طبخ نمودند و من بعداز

ساعت‌ها گرسنگی ظرفی از آن غذا را با مقداری ماست تناول نمودم. کلك‌های حامل اناثیه یکی بعد از دیگری حرکت مینمود. راهنما نیز گفت بعلت شکستن سدها قادر به ادامه مسافرت به فلاحیه نمیباشد لذا سوار شده و بسوی اهواز مراجعت نمود. غروب آفتاب شیخ نیز با خانواده‌اش آماده حرکت شد، تمام وسائل و اناثیه‌اش در يك قایق بزرگ جای داده شد. من فکر کردم که شیخ اجازه خواهد داد تا سوار شوم لذا از او تقاضا کردم که مرا همراه خود به آنطرف رودخانه برساند لیکن او شدیداً مخالفت کرد و اظهار داشت که اجازه نمیدهد يك نفر مسیحی و کافر با زن و بچه او همسفر شوند.

شیخ بعد از ادای این مطلب سوار قایق شده و براه خود ادامه داد. او آخرین فردی بود که روستای کربیه را ترك نمود. با این ترتیب من تنها کسی بودم که در آنسوی رودخانه مانده بودم، هیچ راهی برایم باقی نماند جز آنکه من هم مثل سایر عربها يك كلك تهیه نمایم.

ماه هنوز بالا نیامده بود و از فرط خستگی بر روی شاخه و البافی که جهت ساختن كلك جمع‌آوری کرده بودم بخواب رفتم. اما طولی نکشید که سگ‌های گرسنه از هرسوی مرا احاطه کردند، لاجرم با چوبدستی که همراه داشتم آنها را از خود دور کردم و از طرفی زوزه‌های گوشخراش صدها شغال که از بیابان باین ده متروکه جهت یافتن طعمه هجوم آورده بودند گوشه‌ایم را آزار میداد و ضمناً احتمال زیاد میرفت که شیریا حیوانات درنده دیگر در این قسمت از سرزمین خسوزستان وجود داشته باشد و از همه مهمتر می‌ترسیدم که راهنمایان عرب (باوی) که در آن حوالی پرسه میزدند با من برخورد نمایند و چنانچه مرا هم نمیکشتند هر چه داشتم میگرفتند و لخت و عور بحال خود رها میکردند.

بهر تقدیر در وضعیت بسیار وخیمی قرار داشتم و پس از بالا آمدن ماه توانستم در روشنائی به کار گرفتن دوديرك چادر و مقداری شاخه درختان ورشته‌هائی طناب که از بقایای کپ‌های مخروبه بجای مانده بود، کلکی بسازم و با استفاده از يك تکه چوب

بعنوان پارو در حالیکه سگهای گرسنه مرا بدرقه میکردند کلک خود را به آب بیاندازم و پاروزنان خود را به میان رودخانه برسانم .

ساحل رودخانه منظره عجیبی داشت. سراسر کناره آن پوشیده از شاخه و الیاف کپرهای مخروطی بود. عده‌ئی مشغول ساختن کلک بودند تا خود را به آنطرف رودخانه برسانند و بعضی دیگر مشغول گردآوری گله‌های گوسفند و گاو میش و شتر خود بودند و سعی میکردند که با شنا آن حیوانات را از طریق کانال‌های متعددی که جهت آبیاری حفر شده بود عبور دهند و تعدادی هم با استفاده از مشک‌های باد کرده کلک‌هائی تهیه نموده و در حالیکه بچه‌های خویش را روی شانه گذاشته و مختصر اثاثیه‌ئی را در درون بچه روی سر گذاشته از رودخانه عبور میکردند، حتی زنان و دختران تنها پیراهن آبی رنگ خود را از تن در آورده و لخت و عورتانیه خود را به قسمت جنوبی رودخانه که ظاهراً از گزند دزدان و راهزنان در امان بود کوچ میدادند. در حقیقت میتوان گفت يك مهاجرت عمومی بود .

همزمان با این کوچ عمومی، بدستور شیخ ثامر، تمام سدها و آب‌بندها را شکسته و محصولات غله و کشتزارها را آتش زده بودند و از هر سوی دود غلیظی آسمان شفاف آن نواحی را پوشانده بود .

يك منطقه وسیع و سرزمینی آباد در خلال چند ساعت از سکنه خالی و ویران شده بود . من در میان سایر قایق‌ها بطور ناشناس پیش میرفتم و سرانجام به يك نخلستان وسیعی رسیدم در اینجا رودخانه بدو شاخه تقسیم میشد. از همراهان پرسیدم که کدام شاخه این رودخانه از فلاحیه عبور میکند ؟ یکی از آنان گفت که شاخه دست چپ به جهانگیری و سرانجام به دریا ختم میشود لیکن کانال دست راست شما را به فلاحیه خواهد رسانید .

کناره‌های رودخانه مملو از جمعیت بود و عربها آماده کوچ بودند . من در حدود دومایل از نخلستانها گذشتم و به محلی که رودخانه به سه کانال تقسیم میشد رسیدم. مدخل هر کانال پراز کلک و قایق بود و باز حمت زیاد خود را به مدخل کانال وسط که

کمی پهن تر بود رسانیدم. این همان کانالی بود که از فلاحیه عبور میکرد. در ساحل رودخانه آبادیهای زیاد و کپرهای فراوانی دیده میشد و بنظر میرسید که اینان مانند مردمی که از آنسوی رودخانه کوچ میکردند از قشون معتمد ترس و وحشتی ندارند. تمام آن منطقه بوسیله بیشه و نیزارهای انبوهی محصور شده و عبور دشمن از آن با تلاقها و نیزارها بسادگی میسر نبود. بعد از ظهر آنروز بغتاً به محوطه بسیار وسیعی رسیدم که اطراف آن بوسیله نی و شاخ و الیاف درختان محصور شده و سقفی است. هائی از آن جهت جلوگیری از گرما و نور آفتاب با نصب دیرك هائی در وسط با حصیر و بوریا پوشانده شده بود.

رودخانه در این محدوده به نهادهای متعددی تقسیم میگردد و یکی از آن کانالها نیز از میان این محوطه عبور میکرد. در اینجا تعداد زیادی از عربها در دو طرف بردیف روی فرشها نشسته و مستخدمین نیز با فنجانهای کوچکی از قهوه در حال رفت و آمد بودند و عدهائی نیز مشغول کشیدن قلیان بودند. من به آرامی قایق خود را بگوشهائی از ساحل رسانیدم و پیاده شدم و بوی بردم که اینجا مضیف شیخ نامر خان شیخ المشایخ کعب میباشد. شیخ در قسمت فوقانی مضیف با تعدادی از میهمانانش نشسته بود. هنگامیکه خود را بوی معرفی کردم از من دعوت کرد تا بهلویش بنشینم به سوا لاش که میپرسید از کدام طرف میآیم و بکجا میروم پاسخ گفتم و توضیح دادم که يك مسافر انگلیسی هستم که از شوشتر میآیم و بعالت ناامنی جادهها مجبور شده ام که خود را با اینجا برسانم، لیکن در حضور میهمانان قصد خود را از آمدن به فلاحیه با او در میان نگذاشتم. شیخ چندتن از افسران نیروی دریائی کمپانی هند شرقی را که در کشتیهای جنگی در نزدیکی محمره لنگر انداخته بودند مسی شناخت و بعلاوه با نماینده سیاسی کمپانی هند شرقی در بصره نیز در مکاتبه بود و با او روابطی دوستانه داشت و گهگاهی هم هنگام ضرورت از کمکهای او بهره مند میشد.

او بهمین خاطر مرا با صمیمیت فراوان پذیرفت و محبت بسیار کرد. من تمام جزئیات مسافرت خود را از شوشتر تا فلاحیه برایش بازگو کردم. وی به آنکسیکه

پول مرا بسرقت برد و همچنین به آن صاحب منصب ایرانی که مرا فریب داد دشنام گفت و آندورا سگک فرزند سگک خواند .

بعد از آنکه دانست بیش از سی و شش ساعت است که غیر از کمی آتش ارزن چیزی نخورده ام دستور داد تا از حرم قدری غذا برایم بیاورند. بلافاصله با چند تکه گوشت پخته گوسفند و قدری ترید ماست که ظاهراً غذای معمولی عربها است از من پذیرائی بعمل آمد .

قیافه اش گیرائی و جذابیت نداشت ولی دارای قدی بلند و هیئتی آمرانه بود. برخلاف نژاد عربهای اصیل سیمائی خشن و عامیانه داشت و پیشانی برجسته اش که شبیه زنگیان بود نشان میداد که خون سیاهان در رگهایش جاری بود و احتمالاً پدر بزرگش مانند بعضی از شیوخ عرب هویت خود را فراموش نموده و با یکی از کنیزان سیاهش ازدواج کرده بود .

در زیر عبای گلابتون دوزیش يك پیراهن بلند از پارچه مسلین به تن داشت . بر روی قسمتی از کمر بندش يك پیشتاب دسته طلائی و بر روی گوشه دیگر شمشیری که غلافش جواهر نشان بود دیده میشد .

تربوش با کلاه سرخ رنگی که شالی «لنگک» از بافت کارخانجات هندوستان بدورش بیچیده شده بود بسر نهاده و قسمتی از این شال بر پشت و شانهایش آویزان بود. معمولاً سادات خوزستان و بعضی از مردم بختیاری از این گونه تربوش ها استفاده مینماید. شیخ دست و پاهایش را با حنا خضاب کرده بود و مانند يك عرب واقعی زیر پوش و جورابی بپا نداشت و با پای برهنه رفت و آمد میکرد .^۱

شیخ ثامر مانند سایر شیوخ عرب تشریفات لازم را رعایت مینمود. او در قسمت فوقانی مزیف بر روی فرش قشنگی نشسته و بر چند مخده که بر روی هم چیده

۱- ترکها برای تحقیر عربها شعری دارند که میگویند غربها کافرنند، دین ندارند،

زیر پوش نمی پوشند، برزین سوار نمیشوند. (نویسنده)

شده تکیه زده وسایر شیوخ و رؤسای قبائل بر روی نمدهائی که دورتادور مضیف گسترده شده درچند قدمی اش نشسته وعدهئی از مستخدمین و گارد محافظ مسلحش نیز دربرابرش ایستاده بودند .

بدون تردید اویکی از شیوخ متنفذ عرب این منطقه بود چرا که تجارت و داد و ستد خارجی را در قلمرو فرمانروائیش رونق داد و از تجار و بازرگانان خارجی حمایت میکرد. کانالها ونهرهای متعددی حفر نموده و کشاورزی را توسعه داده و بندر محمره را بندری آزاد اعلام کرد و درهای آنرا بروی بازرگانان خارجی باز نمود و کالاهائی که وارد این بندر میشد نه تنها در دسترس اهالی خوزستان قرار میگرفت بلکه به قلمرو عثمانی نیز صادر میشد و با این ترتیب بندر تجارتي بصره از رونق افتاد و عایدات دولت عثمانی از این طریق رو بکاهش نهاد و با بعالی برای جلوگیری از نقصان در آمد خود لامحاله به بندر محمره حمله برد و آنجا را بمباران کرد و دولت ایران را تهدید بجهنگ نمود و کمی بعد هم ادعای مالکیت محمره و دیگر جزایر کنار رودخانه کارون ، حفار و شط العرب را نمود .

بطوریکه شنیدم او با خیانت و تزویر بیشتر خویشان و بنی اعمام خود راجهت رسیدن بقدرت بقتل رسانید ولی در حال حاضر با سادات و ارباب عمایم رفتاری ملایمت آمیز دارد و شاید هم میخواهد با این رفتار اعمال شیطانی و جنایتکارانه گذشته اش را جبران نماید .

پس از بحث و گفتگو در مورد حوادث بختیاری من به بسیاری از سئوالانش در مورد قدرت نظامی و نقل و انتقالات قوای معتمد پاسخ گفتم. هنگامیکه از مضیف خارج شد بدنبالش رفتم و تقاضا کردم که به تنهائی با او مذاکره نمایم، او مرا به حرم دعوت نمود .

حرم محوطه وسیعی بود که دیوارهایش بصورت قطعات جداگانه با نی و چوب و طناب بهم بسته شده و سقفش نیز با پوشال و الیاف درختان پوشانده شده بود و حجرات متعدّدش هم بوسیله جدارهائی از حصیر و بوریاهای ظریف رنگی از هم

مجزا شده و درون هر حجره يك ستون چوبی جهت نگهداری سقف بچشم میخورد که بهر کدام چند کوزه آب خنك آویزان کرده بودند.

هنگامیکه شیخ درون یکی از حجره‌ها بر روی زمین نشست گفتم که من برای دیدن محمد تقی خان که به قلمرو شما پناهنده شده آمده‌ام و از او خواستم که همراه يك بلندمرابه نزد خان بختیاری هدایت نماید. او به «الله» سوگند یاد کرد که از محمد تقی خان خبری ندارد و اظهار داشت قرار بود که خان بختیاری به فلاحیه بیاید، لیکن بعدها بدلایلی از تصمیم خود منصرف شده و ترجیح داده که بکوهستانهای بختیاری در محل امن‌تری پناه ببرد. من حدس زدم که شیخ ثامر حقیقت را نگفته است اما پافشاری زیاد نتیجه‌ای نداشت لا جرم به مضیف بازگشتم و تصمیم گرفتم که در آنجا بمانم تا از مخفی‌گاه محمد تقی خان اطلاعی بدست بیاورم.

فرش خود را در گوشه‌ای از مضیف گستردم و باستراحت پرداختم. عصر آنروز بانهایت تعجب دیدم میرزا قوما حکمران بهبهان و دوست قدیمی‌ام با اتفاق محمد علی-خان رئیس طایفه نوئی که او را هم از قبل می‌شناختم وارد مضیف شدند. آندو با حدود پنجاه سوار به فلاحیه آمدند. سرو وضع کثیف و گل آلودشان نشان میداد که در بین راه زحمات فراوانی متحمل شده‌اند. اسب‌هایشان بقدری ضعیف و فرسوده بودند که گام از گام بر نمیداشتند.

میرزا قوما از دیدن من خوشحال شد و بعد از صرف شام تمام وقایعی را که پس از خروج از بهبهان برایش رخ داده بود بازگو نمود و گفت که مرا هم مانند محمد تقی خان یاغی دولت قلمداد نمودند و پسر مرا نیز دستگیر و زندانی نمودند و سپس بعبادت بذله‌گوئی همیشگی‌اش گفت «خدا بزرگ است» این پنجمین بار است که بدون زن و فرزند مجبور شدم بهبهان را ترك نمایم و قتیکه سگهای ایرانی گوشت را خوردند استخوانش را هم برای ما باقی خواهند گذاشت.

توضیح: منصور خان فراهانی از طرف معتمدالدوله مأمور تسخیر بهبهان و دستگیری

میهمانان بشیوه عربها تا دیرزمانی به صحبت و گفتگو مشغول بودند اما من چون شب قبل نخوابیده و بسیار خسته بودم لامحاله فرش خود را در گوشه‌ای گسترده و بخواب رفتم .

میرزا قوما شد همانطوری که دیدیم میرزا قوما به شیخ ثامر خان پناهنده گردید . دوتن از دخترانش اسیر شدند و یکی هم جهت حفظ ناموس خود را بچاه افکند . منصور خان فراهانی مدتی حاکم بهبهان بود ولی در اثر شیوع بیماری وبا بیش از هفتصد نفر از سربازانش بهلاکت رسیدند و بقیه نیز متواری شدند . با این پیش آمد، میرزا قوما بدون هیچ رادع و مشکلی دوباره وارد بهبهان شد . «مترجم»

بخش هشتم

دیدار با يك بختیاری- ورود به قرارگاه محمد تقی خان- مهاجرش از قلعه تل - اردوگاه بختیارها - استحکامات فلاحیه - میرمها - ورود دلاوران عرب- کوشش برای تسلیم محمد تقی خان- حرکت محمد تقی خان به اقامتگاه معتمد- زندانی شدن خان بختیاری- مذاکره با شیخ ثامر- شبیخون به اردوگاه دولتی- رهائی آکریم خروج قوای معتمد از فلاحیه- شکیبائی خانواده محمد تقی خان بختیارها در حال جنگ و گریز- حمله عرب- مأموریت آکریم به نزد ایلخانی قشقائی- خان بهمه ای- زندانی شدن آکریم- فرار از زندان- دستگیری آکریم- يك سید بزرگوار- ورود بشوستر قتل آکریم.

اول صبح که از خواب برخاستم دیدم میهمانها مشغول خواندن نماز هستند پس از نوشیدن يك فنجان قهوه روانه بازار شدم. بازار کوچه طولانی بود که غرفه‌هایی با نی و پوشال در دو طرفش ساخته شده و در آن انواع و اقسام فرآورده‌های محلی از قبیل میوه، خرما، برنج، حبوبات، نان یخه، کباب و مقداری امتعه انگلیسی بمعرض فروش گذاشته شده بود. در اینجا زن و مرد درهم میلولیدند. عده‌ای جهت خرید و تعدادی هم از زنهای عرب مقداری کره، ماست، سرشیر و دیگر فرآورده‌های

لبنیاتی را که از گاو میش های خود بدست می آورند به بازار عرضه مینمودند.

همانطوریکه با تعجب و کنجکاوی اطراف را نگاه میکردم بغتاً متوجه شدم که شخصی در حالیکه لباسی عربی بر تن دارد بزبان بختیاری تکلم مینماید خوب که دقت کردم بلافاصله ویرا شناختم او آ عزیز یکی از منسوبان محمد تقی خسان بود. بعد از احوال پرسی سؤال کردم که کجا میتوانم خان راملاقات نمایم؟ ظاهراً در میان جمع از گفتگو در این مورد اکراه داشت و پیشنهاد کرد که بایستی در مکان خلوتی مذاکره نمایم. من در تعقیب او از میان نخلستانی به خارج از فلاحیه رفتم. وقتی به محل امنی رسیدیم گفت که خان مرا جهت خرید اجناس و مایحتاج ضروری ببازار فرستاده است و اقامتگاهش هم چندان از این محل دور نمیشد اما رسیدن به آنجا بسیار مشکل است چرا که سدها و آب بندها را شکسته اند و آب همه جا را فراگرفته و در نتیجه عبور از مناطق باتلاقی غیرممکن است. هنگامیکه اصرار نمودم و گفتم همانطوریکه شما می توانید از آن بیشه و باتلاق ها عبور کنید من هم میتوانم. پاسخ داد که بدلائل امنیتی دستور داده شده که محل اقامت خسان مخفی نگهداشته شود و هیچکس حق ورود بدانجا نداشته باشد. همینطوریکه می بینید من هم بالباس عربی به بازار آمده ام تا ایجاد سوءظن نکند و کسی متوجه ورود يك بختیاری به فلاحیه نشود. سرانجام پس از گفتگوی زیاد وقتی دید که اگر او هم مرا به اقامتگاه محمد تقی خان نبرد شخصاً بدانجا خواهم رفت لاجرم قول داد که پس از خرید و اتمام کارهایش مرا با خود به اقامتگاه محمد تقی خان ببرد.

مدتی در انتظار باقی ماندم و فکر نمیکردم که دوباره به نزد من مراجعت نماید اما او به قولش وفادار ماند و به محلی که با هم قرار گذاشته بودیم آمد و بسانفاق راهی اقامتگاه محمد تقی خان شدیم.

پس از عبور از میان نخلستانها، وارد بیشه انبوهی شدیم. من که در اثر ابتلاء به تب نوبه بسیار ضعیف شده بودم بزحمت از میان باتلاق ها عبور میکردم و گاهی هم تا زانو در میان گل ولای در زیر آفتاب سوزان حرکت میکردیم تا سرانجام به چادر-

سفید محمد تقی خان که در میان سیاه چادرهای چند خانوار عرب در کنار کانالی دیده میشد رسیدیم. هنگامیکه به اقامتگاه خان وارد شدیم سر تا پای ما آلوده به لجن بود. دوستان بختیاری که از برابر مرا دیدند فریاد زدند «صاحب اوید»^۱ «صاحب آمد» خان در يك کلبه‌ئی که با حصیر و شاخ برگ درختان ساخته شده اقامت داشت و مرتب برای جلوگیری از گرما و بالا رفتن درجه حرارت به آن آب می‌پاشیدند.

خان سر و ریش خود را حنا گذارده او و همسرش با دیدن من بسیار خوشحال شدند و از حال حسینقلی و آاسد و آکریم پرسشهایی نمودند ظاهراً پس از آنکه آکریم با معتمد وارد مذاکرات صلح شد دستور داد تا ویرا دستگیر و زندانی نمودند. من تمام وقایع بین راه را برایشان نقل نمودم. آن‌دو گفتند با اینکه در دوستی و یکرنگی شما تردید نداشتیم لیکن فکر نمی‌کردیم که بخاطر دیدن ما این همه رنج و مشقت را تحمل نمائید. آنگاه خان حوادث و جریاناتی را که در غیابم برایش رخ داده بود بازگو نمود و اظهار داشت با اینکه طالب جنگ نبودم اما میل نداشتم خود را دست بسته تسلیم معتمد نمایم او هم بهمین خاطر مرا یاغی دولت قلمداد نمود و هم‌اکنون هم تا ضامن معتبری ندهد که مرا زندانی و یا به تهران اعزام ننماید با وی ملاقات نخواهم کرد و هر کس بقول معتمد اعتماد کند سرنوشتی نظیر من خواهد داشت. خان به رجال دربار و مقامات دولتی که باعث فساد و تباهی کشور شده اند دشنام داد و گفت آنان از قدرت و نفوذ رؤسای طوایف درهراسند و سعی دارند که بهرطریقی که ممکن باشد آنانرا نابود نمایند او از اینکه به نصایح برادرش گوش داده و قوای معتمد را در ارتفاعات بختیاری تار و مار نموده شدیداً متأثر بود لیکن هنگامیکه معتمد از طریق مال‌امیر وارد شوشتر شد دیگر خیلی دیر بود چرا که بیشتر رؤسای متنفذ بختیاری که با محمد تقی خان متحد بودند از او دوری جسته و به قوای معتمد پیوستند و بهمین دلیل هم مجبور شد که مناطق بختیاری را ترك گفته و به شیخ کعب

۱- بعضی از دوستان بختیاری مرا صاحب خان خطاب میکردند (نویسنده)

که یکی از متحدین وفادارش بود پناهنده گردد.

خان در تدارك بود که با اندك نفراتی که در اختیار دارد به ارتفاعات منگشت مراجعت نماید و معتقد بود که قوای دولتی نمیتواند به آنجا راه یابد. هنگامیکه به فلاحیه میآمد در حدود چهار تا پنجهزار سوار و تفنگچی بختیاری با احشام و اموال خود با او کوچ کرده بودند ولی بارندگی های پی در پی و طغیان رودخانه ها موجب شد که عده ثنی از رودخانه ها عبور نمایند و تعدادی نیز در اثر سیل و طوفان در آنسوی رودخانه ها سرگردان بمانند و از طرفی معتمد با قوایش در تعقیب شان بود و پارتیزانهای مسلحش گاه و بیگاه به قرارگاه شان حمله مینمودند و به این طریق تعداد زیادی از احشام و اموال شان را از دست دادند. محمد تقی خان لامحاله دستور داد که مجدداً به کوهستان های بختیاری مراجعت نمایند و خود باتفاق سه تن از خوانین بختیاری و خانواده خویش و برادرانش با تعدادی تفنگچی راهی فلاحیه شدند. در بین راه راهزنان قبیله شریقات بآنان حمله نموده و بیشتر وسائل و اثاثیه ای را که همراه داشتند بغارت بردند. محمد تقی خان مانند يك مسلمان واقعی بردباری به خرج میداد و تسلیم سرنوشت خویش شده بود ولی در مقابل گرمای شدید و وفور پشه ها ناشکیبا بود و بسا اشاره به قله های پر از برف منگشت گفت ان شاء الله قبل از پایان تابستان باتفاق در آنجا در میان برف ها آب سرد گوارا خواهیم نوشید.

او از اینکه معتمد با خیانت آکریم را دستگیر و زندانی کرد بسیار خشمگین بود. علی نقی خان نیز مانند برادرش از خود بی تابى نشان میداد و از وقایع مصیبت باری که برای محمد تقی خان پیش آمده بود عمیقاً متألم بود و در حالیکه آه از سینه میکشید با اشاره به محمد تقی خان گفت تنها پسر من را در راهش قربانی نمودم و اگر هزارها فرزند دیگر می داشتم باز هم قربانی مینمودم آه حسینقلی را از جانش بیشتر دوست داشت، آه صاحب تقصیر من بود که در مال امیر خودمانرا تسلیم آن قرمساق (یعنی معتمد) نمودیم و می بایست در همانجا او و سربازانش را نابود میکردیم ولی باز هم موقعی خواهد رسید که از او انتقام بگیریم.

خاتون جان خانم نیز مرا بچادرش دعوت نمود و اندك اثنائیهائی كه نزدش بامانت گذاشته بودم بمن مسترد نمود. وی به تلخی گریست و تمام وقایعی را كه برایش رخ داده بود بازگو نمود و برای حسینقلی بیش از حد بی تابى مینمود و گفت آه صاحب خان حالا پشیمان شده كه نصیحت مرا نپذیرفته است و حسینقلی را تسلیم معتمد کرده است او حسینقلی را بیشتر از جانش دوست میدارد و بعد از حسینقلی وی هیچگاه روى سعاد و خوشبختی را نخواهد دید.

تائیمه‌هائی از شب با دوستان بختیاری ملاقات نمودم و چندین بار شرح بدبختی- ها و مصائبی را كه در بین راه متحمل شده بودند از زبانشان شنیدم.

زنان و دختران جوانی كه در بین «ایلات» با ناز و نعمت بزرگ شده بودند. در بین راه گرسنگی و بدبختیهای زیادی دیدند. زن‌ها اغلب شبها دور هم جمع میشدند و بخاطر عزیزان گم کرده‌شان بشیوه بختیارها ندبه و زاری مینمودند.

روز بعد خان نامه‌ئى توسط من برای شیخ‌ثامر فرستاد و مرا بعنوان رابط مورد اطمینانش بوى معرفی نمود. وقتى با شیخ ملاقات نمودم از اینکه با اداى سوگند از مخفی‌گاه محمد تقى خان اظهار بی‌اطلاعى کرده بود شرمنده به نظر میرسید و برای توجیه اعمالش گفت كه بخاطر جلوگیری از حمله قوای دولتی به قلمرو كعب ناچار بود كه در این مورد بكسى چیزى نگوید. او اظهار داشت كه حتى قرارگاه خان بختیاری نیز از اهالی فلاحیه مخفی نگاه داشته شده است. شیخ در پایان مطالبش افزود چنانچه معتمد بخواهد بزور محمد تقى خان را تسلیم نماید لامحاله با تمام قدرتش از وی حمایت خواهد نمود. شیخ‌ثامر گفت كه سرزمین فلاحیه تسخیرناپذیر است و قوای دولتی قادر به پیشروی نیست چرا كه سیلاب تمام سرزمین‌های مجاور را فرا گرفته است.

من اغلب اوقات بین مخفی‌گاه محمد تقى خان و شیخ‌ثامر در رفت و آمد بودم و در خلال این مدت فرصت یافتم كه بیش از پیش به طرز فكر و خصوصیات اخلاقى خان بختیاری آشنا شوم. محمد تقى خان اندیشه‌ای مترقیانه داشت و طالب پیشرفت و

ترقی طوایف وحشی بختیاری بود و در صدد بود نظم و قانون را در قلمرو فرمانروائی اش گسترش دهد و تجارت را رونق بخشد لیکن بخاطر همین اندیشه مترقیانه اش مورد بغض و کینه مقامات ایرانی قرار گرفت و تصمیم به نابودیش گرفتند. یک روز بعد از ورودم به اقامتگاه محمد تقی خان شیخ مهنا که یکی از شیوخ متنفذ کعب بود و از قلعه تل با وی آشنا بودم وارد فلاحیه شد و به شیخ ثامر پناهنده گردید.

میسر مهنا یکی از شجاعان معروف کعب بود و بخاطر اعمال و کسردار قهرمانانه اش در خوزستان شهرت داشت. او هر روز با دسته ای از سوارانش به قبایل دشمن یا پارتیزانهای دولتی حمله میکرد و آنها را تار و مار میکرد و اسباب و چهارپایانشان را بغنیمت میگرفت.

در این موقع دستجاتی از طوایف و قبایل کعب در حالیکه پرچمهایی در دست داشتند با آوای دهل و کرنا وارد فلاحیه میشدند و مرتب سرودهای رزمی میخواندند. هنگامیکه وارد شهر میشدند شیخ خود را در میان میگریفتند و دورش حلقه میزدند و لهله کنان سرود میخواندند و آوای جنگی سر میدادند و اشعاری در مذمت دشمنان و ستایش شیخ ثامر میخواندند. هیچکس به اعراب باوای (دشمنان قبيله کعب) دختر نمیدهد. ثامر شعله سوزانی است، ثامر شیر جنگی است آنان با خواندن این اشعار شمشیرهای خود را در هوا به چرخش در میآوردند و بعضی هاهم با تفنگهای فتیلهئی که در دست داشتند شلیک مینمودند سر و صورتشان در اثر تابش آفتاب و گرمای شدید تقریباً سیاه بود. اینان اغلب لخت و نیمه برهنه و طره های بلند و پیچیده شان که با روغن چرب شده بر روی شانهایشان آویزان بود. در این موقع جعفر علی خان یکی از محارم معتمد باتفاق چند تن از مقامات ایرانی برای تهدید شیخ ثامر وارد فلاحیه شد. من هم در آن مجلس حضور داشتم. جعفر علی خان شیخ را بخاطر اینکه ورود محمد تقی خان را به قلمرو خود انکار کرده بود سرزنش کرد و او را از خشم و انتقام معتمد بر حذر داشت و اظهار نمود که محمد تقی خان یاغی دولت است و بایستی هر چه زودتر تسلیم مقامات دولتی گردد. شیخ مهنا در

پاسخ مطالب پر شور و هیجان انگیزی بیان داشت و به مقامات مغرور ایرانی گفت که هرگز خان بختیاری را تسلیم نخواهیم کرد.

گروه انبوهی از مردان مسلح در اطراف مضیف گرد آمدند در حالیکه هلهله میکردند و شمشیرهایشان را در هوا تکان میدادند و با تفنگهایشان شلیک هوایی مینمودند به مقامات ایرانی بدو بیراه میگفتند. جعفر علی خان که مانند سایر دولتمردان ایرانی در آغاز ورود لاف و گراف میزد و سخنان درشت میگفت با دیدن آنهمه مردان مسلح لحن خود را تغییر داد و روش مسالمت آمیزتری در پیش گرفت و لامحاله بدون اخذ نتیجه بقرارگاه معتمد مراجعت نمود. هنگامیکه معتمد متوجه شد که نمیتواند شیخ ثامر را مجبور نماید که خان بختیاری را تسلیم نماید لاجرم با قشونش بطرف فلاحیه حرکت نمود و در دوازده مایلی شهر اقامت نمود. در این موقع والی هویزه همراه شیخ باوی که او هم با قبیله اش در کناره های شط العرب اقامت داشت و با تعداد زیادی سوار و تفنگچی به قوای دولتی پیوستند. ظاهراً معتمد به آندو قول داد که پس از دستگیری شیخ ثامر حوزه حکمرانی ویرا بین آنان تقسیم خواهد نمود.

لیکن معتمد با داشتن آنهمه قشون و تجهیزات قادر نبود که خود را به فلاحیه برساند، چرا که سدها شکسته شده و تمام زمین های مجاور فلاحیه را آب فرا گرفته بود. شدت گرما، شیوع بیماری مالاریا و عدم امکان توسل بزور معتمد را مجبور کرد تا چارهائی بیندیشد. لامحاله شفیع خان را همراه نامهائی به نزد محمد تقی خان اعزام داشت. در آغاز شیخ ثامر با رفتن شفیع خان به نزد محمد تقی خان مخالفت کرد ولی بعدها بخاطر اینکه ممکن است این ملاقات از خرابی قلمرو کعب جلوگیری کند موافقت نمود.

معتمد در نامه اش به محمد تقی خان یادآور شد که سه نفر از افراد خانواده اش را در گروگان دارد چنانچه فرمان شاه را نپذیرد و بقرارگاهش نیاید بلافاصله آن سه تن بقتل خواهند رسید و چنانچه خود را تسلیم نماید نه تنها رفتار و اعمال گذشته اش

را فراموش خواهد کرد، بلکه او مورد لطف و توجه شاه قرار خواهد گرفت و دوباره در مقام حکمران بختیاری و استان خوزستان ابقاء خواهد شد و اگر هم احیاناً به تهران اعزام گردد جانش در امان خواهد بود و قول خواهد داد که مورد مرحمت شاه واقع شود و بدریافت خلعت مفتخر گردد و درغیابش برادرش علی تقی خان حکومت بختیاری و خوزستان را عهده‌دار خواهد بود.

معمد در پایان نامه‌اش اضافه کرد چنانچه به سوگند او که از کیش مسیحیت به مسلمانی گرویده است اعتقادی ندارد یکنفر از مجتهدین مسلمان را در معیت برادر - زاده‌اش سلیمان خان که یکی از سرکردگان قشون است به نزد او خواهد فرستاد تا هر کدام به کیش و آئین خود سوگند یاد کنند که هیچگونه صدمه‌ئی به خان بختیاری وارد ننماید. شفیع خان از اینکه معتمد این گونه صادقانه و بی‌ریا به محمد تقی خان وعده و وعید میداد خوشحال بنظر میرسید و محمد تقی خان را ترغیب مینمود تا سلیمان خان و مجتهد را بحضور بپذیرد و به سوگند آندو (آن سوگندها بارها از طرف معتمد شکسته شده بود) اعتماد نماید. آنان روز بعد برای حرکت به فلاحیه آماده شدند.

شیخ ثامر برای ورود آندو تشریفات فوق العاده‌ای تدارک دید، تعدادی از مردان مسلح در دو طرف مسیر آنان صف کشیده بودند و چند عراده توپ نیز در مدخل شهر قرار دادند. ظاهراً شیخ میخواست باین وسیله آمادگی رزمی خود را برخ سلیمان خان بکشد.

در آغاز مجتهد وارد شهر شد و برای سلیمان خان با قید سوگند از شیخ ثامر تأمین گرفت و بعد سلیمان خان وارد شهر شد هنگامیکه با شیخ ثامر ملاقات نمود از استحکامات و تجهیزات جنگی فلاحیه تمجید نمود. سلیمان خان مدت دو روز با محمد تقی خان و شیخ ثامر بگفتگو نشست، سرانجام محمد تقی خان تسلیم شد و موافقت کرد که با قید قسم به قرآن همراه مجتهد و سلیمان خان به اقامتگاه معتمد برود و آنگاه پس از این ملاقات معتمد در مدت سه روز از قلمرو شیخ کعب خارج شود. بعد از انجام مذاکرات محمد تقی خان به اقامتگاه جدید خود که پس

از نزدیکی قوای معتمد به نزدیکی فلاحیه بدانجا نقل مکان کرده بود مراجعت نمود. من و برادرانش نیز در قایق همراه او بودیم. هنگامیکه درون يك نخلستان از قایق پیاده شدیم تعداد زیادی از مردان و زنان بختیاری همراه با خاتون جان خانم که چادر بسر کرده بود به پیشواز آمدند و در حالیکه گریه و زاری میکردند از خان میخواستند که فلاحیه را ترك نکند و خود را تسلیم معتمد ننماید. برادران محمدتقی خان نیز با خاتون جان خانم همصدا شدند و بسا رفتن خان بقرارگاه معتمد مخالفت نمودند، لیکن شفیع خان که در این هنگام متکلم وحده بود اظهار میداشت که مطمئناً معتمد با خان رفتار ملائمت آمیزی خواهد داشت و صلاح در این است که این ملاقات انجام پذیرد.

خانم‌ها به شفیع خان پرخاش کردند و او را مسبب بدبختی و بیچارگی خان بختیاری قلمداد نمودند و از طرفی مردان نیز بنوبه خود اعتراض کردند و گفتند اجازه نخواهند داد که محمدتقی خان فلاحیه را ترك نماید. خاتون جان خانم با يك لحن اندوهباری بشوهرش گفت تو پسر مرا ازدستم گرفتی و حالا هم میخواهی من و سایر بچه‌ها را تنها و بی سرپرست رها کنی و بروی؟ تو چگونه بکسی اعتماد میکنی که به کرات نقض قول کرده است. تو اینجا بمان و مانند يك مرد رزمنده و مبارز جنگ کن و مطمئن باش که در این مبارزه حتی يك زن وجود نخواهد داشت که در کنار تو بادشمن نجنبند^۱ با اینکه خان بی اندازه از این گفته متأثر شد، اما فسخ

۱ - گردون واتر فیلد مؤلف زندگینامه لایارد مینوید، این مسئله بسیار مشکل خواهد بود که از نوشته‌های لایارد انگیزه‌ی تسلیم محمدتقی خان را ارزیابی نمود زیرا تسلیم او همانطوریکه خاتون جان خانم گفته بمثابة نابودی وی و بقیه افراد خانواده بوده است. آیا محمدتقی خال در اثر غرور و شهادت ذاتی اتحاد و یکپارچگی ایل چهارلنگ را در معرض خطر قرار داده بود؟ آیا روحیه جنگی و سلحشوری خود را از دست داده بود؟ آیا از ترس عکس العمل شاه و معتمد در قبال گروگانهای خود حاضر به تسلیم شد؟ آیا او دچار ضعیف روحی شده بود که مرتب به گرفتاری خود کمک مینمود؟ آیا از نظر استراتژی ضعیف بود که مانند يك زندانی خود را در يك بیشه

عزیمت ننمود و لامحاله سوار اسب شد و راه فلاحیه در پیش گرفت. شیخ ثامر نمیخواست که محمدتقی خان خود را تسلیم معتمد نماید ولی خان بختیاری راضی نبود که میزبان خرد را با قوای دولتی درگیر نماید و معتقد بود که این بار معتمد بقولش وفادار خواهد ماند. بهر حال گفته‌های وسوسه‌آمیز شفیع خان و سلیمان خان و مجتهد موجب گردید که محمدتقی خان راضی شود که صبح روز بعد بقرارگاه معتمد عزیمت نماید.

روز بعد سلیمان خان ناشتائی را در اقامتگاه محمدتقی خان صرف نمود و یک قایق هم آماده بود که خان بختیاری را بقرارگاه معتمد برساند بعد از صرف صبحانه خاتون جان خانم و سایر خانم‌ها در حالیکه نقاب بصورت داشتند بدیدن سلیمان خان آمدند و از او خواستند که حق نان و نمک محمدتقی خان را رعایت نماید. سلیمان خان نیز به آنان اطمینان خاطر داد و خاتون جان خانم را به لطف و محبت معتمد امیدوار کرد. سرانجام خان و سلیمان خان هر دو سوار یک قایق شدند و قایق با هستکی راه مقر معتمد را پیش گرفت. زنان و مردان بختیاری در ساحل رودخانه گریه کنان و شیون کنان خان بختیاری را بدرقه نمودند و به گفته‌های محمدتقی خان که از آنان میخواست به چادرهاشان مراجعت نمایند توجهی ننمودند، لاجرم پس از طی مسافتی زن‌ها به اقامتگاه خود مراجعت نمودند ولی تعدادی از نزدیکان و یاران باوفای خان

← باتلاقی در اختیار دشمن گذاشته بود؟ شاید هم میخواست با تسلیم به معتمد گروگان عزیز یعنی پسرش حسینقلی را از مرگ نجات دهد. ولی خاتون جان تنها کسی بود که هیچگاه تسلیم نشد. لایارد در نامه‌ئی که به میتفورد نوشت این داستان را برای او توضیح داد میتفورد در پاسخ او نوشت: من فکر نمیکنم انگیزه‌ی تسلیم محمدتقی خان در اثر اغوا و سیاست ریاکارانه مأمورین دولت ایران بوده، شاید ریشه و زمینه دیگری داشته است ولی لایارد در این مورد توضیح بیشتری نداد زیرا او هیچگاه قبول نمیکرد که در این مرد ضعیف نفسی وجود داشته و یا تسلیم او در اثر ترس و جبن بوده باشد.

«از مقاله‌ی ایلخانی در اسارت» ترجمه مهراب امیری «نقل از نشریه انجمن تاریخ

ویرا تا قرارگاه معتمد که در آنسوی رودخانه واقع شده بود بدرقه نمودند من هم در درون قایق همراه محمدتقی خان بودم. چادرپوش معتمد باشکوه و جلالی خاصی در میان لشکرگاه ایرانیها دیده میشد. ما باتفاق سلیمان خان و مجتهد از قایق پیاده شدیم و بلافاصله به حضور اجنه «یعنی معتمد» رسیدیم، او به مجرد دیدن محمدتقی خان بالحنی بلند و آمرانه ویرا یاغی و متمرد دولت قلمداد نمود و بدون اینکه اجازه دهد حتی يك کلمه صحبت نماید دستور داد او را زنجیر نمایند. فوراً فراشان کشان کشان ویرا از چادر خارج نموده در حالیکه غل و زنجیر بگردنش انداختند در چادری نزدیک توپخانه که برادرش کریم نیز در آن محبوس بود زندانی نمودند.

من بخوبی پی بردم که دیگر محمدتقی خان از چنگال معتمد جان سالم بدر نخواهد برد و از اینکه او با چنین بی پروائی و بی شرمی قول و قسم خود را زیر پا گذاشته بود متحیر شدم. من چادر معتمد را ترك نموده و همراه سلیمان خان که مرا دعوت کرده بود به چادرش رفتم؛ سلیمان خان از اینکه در این ماجرای فضاحت بار شرکت کرده بی اندازه مغموم و افسرده بنظر میرسید او يك ارمنی زاده از نزدیکان معتمد بود و در تهران زندگی میکرد و با بعضی از افسران انگلیسی که در خدمت قشون ایران بودند آشنائی داشت. او زیر دست ماژور هارت و دیگر افسران انگلیسی تعلیم دیده و بدرجه سرتیپی نائل آمده بود؛ او از تنفر بی اندازه من نسبت بر رفتار و نقض قول معتمد آگاه بود و سعی داشت که مرا قانع کند که در این جریان فریب خورده بود.

من دیگر مایل نبودم که در قرارگاه ایرانیها بمانم، لذا تصمیم گرفتم که بفلاحیه مراجعت نمایم. بدون اینکه قصد خود را بکسی بگویم شب هنگام چادر سلیمان خان را ترك نمودم بدون اینکه با حادثه‌ئی روبرو شوم بایك قایق کوچک بطرف فلاحیه رهسپار شدم ولی بعلت گم کردن راه و سرگردانی در بیشه‌ئی زارها صبح روز بعد به مضیف شیخ ثامر رسیدم. قبل از ورود من خبر دستگیری و زندانی شدن محمدتقی- خان به شیخ ثامر رسیده بود و بهمین منظور عده‌ئی از شیوخ و رؤسای طوایف در

حضورش نشستی تشکیل داده و مشغول چاره‌اندیشی بودند و با صدای بلند به معتمد دشنام می‌گفتند و او را باخاطر بی‌حرمتی به قرآن و نقض سوگند کافر خطاب می‌کردند و در فکر آن بودند که چگونه این بی‌احترامی به دین و مذهبشان را تلافی نمایند. در این حین و بی‌ص معتمد قاصدی همراه بایک نامه‌نزد شیخ ثامر فرستاد و درخواست کرد چنانچه مبلغ دوازده هزار تومان (شش هزار پوند) فوراً پرداخت نماید قشون خود را از فلاحیه خارج خواهد نمود. در این موقع قوای معتمد روز بروز تقویت میشد. در روزهای اخیر سه رژیمان سرباز با چند عراده توپ و تعداد زیادی چریک و پارتیزان از طوایف محلی به قشونش پیوسته بودند. در آغاز شیخ ثامر و سایر رؤسای قبایل اظهار داشتند که در مقابل قوای دولتی مقاومت خواهند نمود.

معتمد که بخوبی از مشکلات حمله و عملیات نظامی در قلمرو کعب و بخصوص استحکامات فلاحیه آگاهی داشت چاره دیگری اندیشید و چون میدانست شیخ ثامر یک مسلمان متعصبی است لذا یک سیدی را که در بین عربها دارای احترام و نفوذ فوق‌العاده‌ای بود نزد شیخ ثامر گسیل داشت و پیغام داد چنانچه مبلغ پنجهزار تومان بپردازد روز بعد قوای خود را از قلمرو شیخ خارج خواهد نمود و علینقی خان را نیز بحکومت بختیاری منصوب خواهد نمود.

با اینکه شیخ ثامر و دیگر شیوخ کعب عقیده داشتند که قوای نظامی معتمد نمیتواند در استحکامات فلاحیه نفوذ پیدا کند ولی از آنجائیکه ممکن بود در این عملیات جنگی تعداد زیادی از روستاها و بخصوص نخلستانها و کشتزارها نابود شوند لذا پس از گفتگو و مشاورتهای زیاد سرانجام مبلغ پنجهزار تومان مورد تقاضای معتمد را توسط سید برای معتمد ارسال داشتند اما معتمد پس از وصول وجه پیغام داد تا تمام افراد خانواده محمد تقی خان و دیگر افراد بختیاری که به قلمرو کعب پناهنده شده‌اند تحویل نگردند فلاحیه را ترک نخواهد نمود. شیخ ثامر این عمل را دون شأن و خلاف مذهب میدانست که میهمانانش را تحویل دشمن نماید حتی فقیرترین و گمنام‌ترین طوایف عرب حاضر نیستند میهمان یا پناهنده خود را تحویل دشمن نمایند

لذا شیخ ثامر شدیداً با این درخواست مخالفت نمود و معتمد هم قوای خود را به فلاحیه نزدیکتر نمود و در کنار نهر ام سوکر اتراق نمود.

در این موقع نشستی از طرف شیوخ کعب با حضور علی نقی خان، کلبعلی خان و خان بابا خان برادران محمد تقی خان تشکیل شد و سرانجام تصمیم گرفته شد که به اردوگاه معتمد شبیخون بزنند و محمد تقی خان و آکریم را از زندان نجات دهند. بلافاصله نفرات کار آماده شد و یک نفر خبرچین جهت شناسائی محل زندان محمد تقی خان و آکریم به اردوگاه معتمد اعزام شد. علی نقی خان بفرماندهی این عملیات شبانه انتخاب شد، شیخ ثامر در فلاحیه ماند و ظاهراً نمیخواست در این ماجرا درگیر شود و خود را یاغی و متمرّد دولت قلمداد نماید.

من در معیت آخان بابا در یک امامزاده در بالای یک بیشه‌ئی موضع گرفته بودیم. آکلب علی بیمار بود و نتوانست در این شبیخون شرکت نماید، بیماریش بطرز وحشتناکی پیشرفت کرده و تقریباً روزهای آخر عمرش را سپری مینمود.

همه چیز برای شبیخون آماده بود. ترتیبی اتخاذ شد که طبق علامت یعنی یک ساعت بعد از نیمه شب همگروه به قوای دولتی حمله نمایند ما از نهر ام سوکر گذشتیم و لحظات حمله رسیده بود جناح شرقی اردوگاه معتمد فاقد پست نگهبانی بود و بدون هیچ حادثه‌ئی وارد قلب اردوگاه شدیم.

صحنه غیر قابل توصیفی بود صدای نعره و آوای جنگی از هر سوی شنیده میشد تفت‌گچی‌ها در تاریکی شب بدون هدف شلیک مینمودند، عربها که تنها باشمشیر مسلح بودند بهر کس میرسیدند حمله میکردند. سواران بختیاری و عرب نعره زنان بقلب سپاه معتمد یورش بردند، اسب‌های سربازان دولتی در آن ازدحام و تاریکی شب در اثر شنیدن شلیک تفنگ افسار گسیخته و فرار نمودند و این بی‌نظمی و ازهم‌ریختگی وضع را آشفته‌تر نمود.

من شانه‌بشانه آخان بابا بسوی مقر توپخانه که قبلاً مشخص شده بود که محمد تقی خان و برادرش در آنجا زندانی میباشند پیش میرفتم و بقدری به مقر توپخانه نزدیک

شدم که سلیمان‌خان را دیدم و دستورات نظامیش را شنیدم که در جلو توپچی‌ها ایستاده و فرمان میداد تا به مهاجمینی که به چادر معتمد نزدیک شده بودند شلیک نمایند. رژیمان نیرومند و هسته مرکزی قدرت نظامی معتمد تقریباً از هم پاشیده شد و بعدها شنیدم که تعداد زیادی از آنان در اثر تیراندازی بهلاکت رسیده بودند.

قبل از آنکه بختیارها و عربها بچادری که محمدتقی خان در آن زندانی بود برسند، فراشان معتمد ویرا از آنجا خارج نموده چرا که ایرانیها میدانستند که این شبیخون تنها بخاطر نجات خان بختیاری میباشد لذا در لحظات اولیه جنگ و ستیز او را از محل زندانش بجای دیگر نقل مکان دادند. بعدها شنیدم که ویرا به چادر معتمد بردند تا چنانچه شبیخون بموفقیت نیانجامید او را بقتل برسانند^۱.

خان در حالیکه در غل و زنجیر بود در حضور معتمد توسط تعداد زیادی از فراشان و سربازان دولتی حفاظت میشد. اولین یورش بختیارها و عربها بموفقیت آمیز نبود و رژیمان‌ها به ترتیب زیر نظر فرماندهانشان آرایش جنگی گرفتند و آماده دفاع شدند.

ادامه جنگ دیگر بیهوده بود، تعدادی از سواران عرب، از جمله یکی از شیوخ متنفذ نیز بقتل رسید لامحاله عربها شروع بعقب نشینی کردند و بتدریج صدای شلیک و تیراندازی خاموش میشد. بختیارها تا آخرین لحظات زیر فرمان علی‌نقی‌خان به جنگ و گریز ادامه دادند، خوشبختانه تاریکی شب مانع از آن بود که تلفات زیادی به آنان وارد آید. هرج و مرج و از هم گسیختگی بقدری بود که چریک و پارتیزان‌های محلی معتمد از تعقیب ما خودداری نمودند.

من هنوز همراه آخان بابا بودم و از همان کانالی که عربها مشغول عقب نشینی بودند مامم خود را از صحنه نبرد خارج نمودیم. در این اثنا متوجه شدیم که عده‌ئی

۱ - میرزا محمدخان گل‌بادی که محافظ محمدتقی‌خان بود با گریزی که در دست داشت

بورش کوییده ویرا به چادر معتمد بردند (مترجم).

از تفنگچی‌های عرب که در حال عقب نشینی بودند در کنار بیشه‌ئی متوقف شدند. برای اطلاع بیشتر بسوی آنان پیش رفتیم و دیدیم که آکریم همراه آنها است ظاهراً قبل از آنکه فراشان معتمد بتوانند ویرا بجای دیگر منتقل نمایند عرب‌ها خود را بدانجا رسانیده و او را که هنوز در غل و زنجیر بود از زندان نجات داده و بدان محل رسانیده بودند و چون از آن نقطه به بعد رودخانه داری عمق بیشتری بود نمیتوانست بسا کند و زنجیر از آن عبور نماید و هرچه هم همراهان کوشیدند که دست و پای او را آزاد نمایند موفق نشدند. ماهم هرچه کردیم نتوانستیم کاری انجام دهیم لاجرم ویرا سوار اسب یکی از همراهان آخان بابا نمودیم در حالیکه دست و پاهایش در اثر تماس با غل و زنجیر صدمه فراوان دیده بود بعقب نشینی ادامه دادیم.

صبح روز بعد بدون هیچ حادثه‌ئی وارد فلاحیه شدیم و بلافاصله آهنگری آوردند و غل و زنجیر را از دست و پای آکریم باز نمودند.

هر چند این شبیخون منجر به نجات محمد تقی خسان نشد و خان بختیاری همچنان در زندان معتمد باقی ماند، لیکن موجب شد که یکی از دلیرترین برادران محمد تقی خان یعنی آکریم از زندان نجات یابد و شفیع خان نیز توانست بموقع از قرارگاه معتمد فرار نماید و از طرفی یکی از برادران علیرضا خان^۱ که اخیراً از طرف معتمد بجای محمد تقی خان بحکومت بختیاری منصوب شده با عده زیادی از سربازان بقتل رسیدند.

معتمد که در اثر این شبیخون بطور کلی دستپاچه شده بود شتابزده درصدد برآمد تا پلی بر روی رودخانه بزند و قشون خود را بدانسوی بیشه‌زارهای فلاحیه برساند ولی بامقاومت سرسخت عرب‌ها روبرو گردید. سرانجام با سه روز جنگ و گریز توانست از میان بیشه‌زارها خود را از مخمصه نجات دهد و راه شوشتر را درپیش گیرد.

۱- این شخص، اسدخان نام داشت و ظاهراً آتشب پیش قراول سپاه معتمدالدوله

در خلال مدتیکه وقایعش را شرح دادم خانواده نگون بخت محمد تقی خان و سایر بستگانش که از مناطق بختیاری مهاجرت کرده بودند در حومه فلاحیه اقامت داشتند. خاتون جان خانم در اندیشه سرنوشت شوم و اسف بار شوهرش بود، همان سرنوشتی که قبلاً پیش بینی کرده بود و بکرات از محمد تقی خان خواسته تا بسوگند معتمد اطمینان ننماید و خود را در چنگال قدرت آن «اخته» گرفتار ننماید.

من در طول این مدت در اقامتگاه بختیارها بوم گرچه نمیتوانستم کاری برایشان انجام دهم ولی عمیقاً با آنان همدردی میکردم. اینان روزگاری از یک موقعیت ممتاز و زندگی مرفهی برخوردار بودند، سرانجام کارشان بجائی رسیده بود که مخارج روزانه شان از طرف شیخ ثامر رئیس قبیله کعب تأمین میشد.

خانم هائیکه شوهران یا پسران خود یا بعضی از افراد خانواده شان در دست معتمد گرفتار شده بودند شب و روز گریه و زاری میکردند، چرا که بخوبی از خصلت ستمگرانه معتمد آگاه بودند و تردیدی نداشتند که اگر آن اسیران بدست زندانبانان شان کشته نشوند لاقلاً سرانجامی بدتر از مرگ در انتظارشان خواهد بود.

بیوه یکی از خوانین برایم میگفت که تنها پسرش به در جعفر قلی خان که یکی از رقیبانش بود پناهنده شد ولی نوکران جعفر قلی خان ویرا بقتل رسانیدند. او در حالیکه دستهای لاغر و استخوانیش را به آسمان بلند کرده بود گفت خدا کند که روزی جعفر قلی خان در دستم اسیر شود تا او را کشته و دلش را کباب کرده و بخورم. من تردید ندارم که او در گفته هایش صادق بود و چنانچه برایش امکان میداشت این عمل را انجام میداد. من هرگز قیافه و بخصوص ایما و اشارات او را در آن شب مهتاب که راز مہیبی را بطور جدی بازگو کرد فراموش نمیکنم. در حقیقت وی مادری ناامید و مأیوس بود که حس انتقام جوئی و خوی وحشیانه اش توأماً در آن واحد بجوش آمده بود.

اقامتگاه بختیارها در بیشه ئی باتلاقی و مالاریا خیز بود و شدت گرمای تابستان بحدی بود که حتی برای اهالی بومی نیز طاقت فرسا بود، بنابراین اغلب مهاجرین

بختیاری بانواع بیماری مانند مالاریا و چشم درد و غیره مبتلا شدند و مقداری گنه گنه و دیگر داروهائی که ذخیره داشتم بتدریج تمام شده بود و خودم هم به تب نوبه مبتلا بودم و در مقابل شدت گرما توان خود را از دست داده بودم. درجه حرارت در بعضی از روزها به یکصد و بیست فارنهایت میرسید. لذا اقامت بیشتر در آن هوای نا مساعد احتمالا بمرگ پناهندگان منجر میگردد و از طرفی معتمد عقب نشینی کرده و براین عقیده بود که جاده های بختیاری باز است و میشود با تعدادی تفنگچی خود را بمناطق کوهستانی رسانید.

خاتون جان خانم تصمیم گرفت باتفاق خانواده اش به اقامتگاه یکی از خویشانش در ارتفاعات بختیاری پناهنده گردد. ترتیبات مسافرت فراهم گردید. خبر چینی که برای اطلاع از موقعیت جاده ها فرستاده شده بود. مراجعت نمود. من هم تصمیم گرفتم که آنها را همراهی نمایم. پس از آنکه وسایل سفر توسط علی نقی خان آماده گردید عصری آماده حرکت شدیم. زن و بچه ها برروی بار و بنه، سوار قاطرها شدند. سه برادر محمد تقی خان باتفاق شفیع خان و تعدادی تفنگچی در دنبال کاروان بحرکت درآمدند. دیده بانی نیز بجلو اعزام شد تا در صورت دیدن افراد مشکوک کاروان را مطلع نماید.

شیخ ثامر یکی از بستگان رئیس قبیله شریفات را که میر متخور نام داشت همراه ما فرستاد تا کاروان را بسلامت از میان اعراب آن نواحی عبور دهد و به منطقه امن برساند.

قبیله شریفات در حدود يك روز مسافرت از فلاحیه دور بودند. صبح روز بعد پس از يك مسافرت پر زحمت شبانه به سیاه چادرهای آنان وارد شدیم. بعلت نبودن آب در بین راه، زن ها و بچه ها تشنگی و مشقات زیادی را تحمل نمودند و پس از ورود آنها با نان و «لبن» ماست از ما پذیرائی کردند. ظاهر آبر خوردشان با مادو ستانه بود و علائمی دیده نمی شد که شیخ و افراد قبیله اش نظر سوئی داشته باشند. شیخ در فاصله دورتری از سیاه چادرها اقامت داشت میر متخور بدیدن شیخ رفت و بعد از

ظهر که مراجعت کرد قیافه‌ئی افسرده داشت و اطلاع داد که شیخ دستور داده است از حرکت کاروان جلوگیری نمایند و در ضمن پیغامی برای معتمد ارسال داشت که زن و بچه محمد تقی خان در اختیار اوست و حاضر است آنها را تسلیم مقامات ایرانی نماید.

علی نقی خان و دیگر سران بختیاری گفتند که ما تسلیم نخواهیم شد و با جنگ و گریز راهی برای خود باز کرده و به مسافرت خود ادامه می‌دهیم.

بلافاصله دستور داده شد که آماده حرکت شویم زن‌ها و بچه‌ها طبق معمول بر روی بارو بنه سوار شدند و مردها سوار اسب شدند. در این موقع عرب‌ها هیچگونه عکس‌العملی نشان ندادند و شیخ متخور دوباره به نزد شیخ شتافت تا شاید او را از تصمیمش منصرف نماید.

ما برای مسافرت دوسه روزه آذوقه تهیه نمودیم و مشک‌ها را از آب پر کردیم و به زن‌ها توصیه شد که زیور و آلات خود را به مردها تحویل دهند و ضمناً چادر و اثاثیه سنگینی که همراه داشتیم در همانجا رها نمودیم چرا که در میان قبایل دشمن عبور میکردیم و احتمال میرفت که در بین راه با دشمن به‌زد و خورد بپردازیم.

قبل از غروب آفتاب حرکت کردیم. زن‌ها و بچه‌ها در جلو و مردان از عقب، تا در صورت حمله عرب‌ها از کاروان دفاع نمایند. هنوز مسافتی را طی نکرده بودیم که بعضی از خانم‌ها گفتند که مقداری از طلا آلات خود را جا گذاشته‌اند لامحاله کاروان متوقف شد تا زیور آلات را پیدا نمودند و مجدداً براه خود ادامه دادیم. هم‌در این اثنا متوجه شدیم که گروهی سواره و بعضی پیاده ما را تعقیب مینمایند معلوم شد که عرب‌ها قصد دارند به کاروان ما حمله نمایند.

در این موقع علی نقی خان بعادت بختیارها که در هنگامه خطر و دشواری شهادت زاید الوصفی نشان میدهند یخه خود را پاره نمود و به همراهانش فریاد زد اینان آمده‌اند تا زن و فرزندان شما را اسیر نمایند. اینان میخواهند زنان و دختران ما را تسلیم سربازان نمایند تا از آنان هتك حرمت نمایند مرد باشید، مردانه

بجنگید.

زنان و بچه‌ها بسرعت چارپایان خود افزودند، سوار و تفنگچی بختیاری که در حدود شصت نفر میشدند آماده مقابله با دشمن شدند.

عربها معدودی تفنگچی در اختیار داشتند و بیشتر به نیزه‌های بلند عربی مسلح بودند. مهاجمین در حالیکه نیزه و شمشیرهای خود را تکان میدادند و نعره میکشیدند بسوی ما حمله نمودند ولی در اثر شلیک تفنگچی‌های بختیاری چندن از آنها بزمین در غلطیدند و بلافاصله بقیه عقب نشستند و بشیوه عربهای بدوی بطور پراکنده در اطراف ما بحرکت درآمده و گه‌گاه تیری شلیک مینمودند اما جرأت نزدیک شدن را نداشتند. آنها تا مسافتی به‌همین ترتیب ما را تعقیب نمودند و هر موقع شلیک مینمودند بختیارها مقابله به مثل میکردند. سرانجام وقتی متوجه مقاومت سرسختانه بختیارها شدند لامحاله به آهستگی عقب نشستند، ما هم براه خود ادامه دادیم.

در این جنگ و گریز آعریز و چند سوار بختیاری و یکی از همسران علی-نقی‌خان و دو خانم دیگر زخمهای جزئی برداشتند همانطوریکه بختیارها همیشه میگفتند، عربها نشان دادند که مرد میدان بختیارها نیستند، بسا اینکه تعداد عربها زیاد بود لیکن می‌توانستند که بطور جدی با بختیارها درگیر شوند، ظاهراً بخاطر این بود که اولاً تعداد کمی تفنگچی داشتند، و ثانیاً نمیخواستند مادیانهای خود را آماج تیر تفنگچی‌های بختیاری قرار دهند. ما پس از استراحت در درون دره‌ای دوباره براه خود ادامه دادیم شب هنگام وارد تپه‌های زیدون شدیم.

شدت گرما و بی‌آبی توان را از کاروان ما سلب نمود، یک زن و دو بچه در بین راه تلف شدند و بلافاصله آنها را دفن نمودیم روز بعد وارد منطقه‌ای شدیم که از دوستان بختیاری بودند.

در اینجا آب بقدر کافی ذخیره نمودیم و همچنان بسرعت پیش میرفتیم تا به دهکده کوچکی موسوم به «کیکوس» رسیدیم. ساکنین این روستا از طایفه طیبی متعلق به یکی از تیره‌های عشایر کوه کیلویه بودند، خان‌شان جوانی زیبا و خوش اندام بود

و ما را به خوشروئی پذیرفت و آذوقه مورد احتیاج را در اختیارمان گذاشت اما تقاضا کرد که در آنجا توقف ننمائیم ظاهراً از معتمد بیم داشت گرچه مایل بود که از خانواده محمدتقی خان حمایت کند، لکن بقدر کافی نیرومند نبود و میگفت اگر اهالی کوه کیلویه موضوع را باطلاع عمال حکومتی برسانند بدون تردید همه را دستگیر و زندانی خواهند نمود و توصیه کرد که هر چه زودتر از آنجا حرکت کنیم.

ظاهراً قصد علی نقی خان و خاتون جان خانم از تغییر مسیر از مناطق بختیاری به کوه کیلویه بخاطر آن بود که خود را تحت حمایت خلیل خان یکی از خوانین بهمهئی قرار دهند ولسی میزبان ما اعلام خطر کرد که عبور از مناطق کوه کیلویه و در بین طوایف مسلح خطرناک است و بدون تردید همه را قبل از ورود به قلعه خلیل-خان دستگیر و زندانی خواهند نمود. اینان برخلاف عربها همه مسلحند و مردمی دایر و جنگجو میباشند. سران بختیاری در حضور خاتون جان خانم به مشورت نشستند و پس از گفتگوی زیاد قرار شد که از عزیمت به ییلاق صرف نظر نمایند چرا که در این موقع بیشتر طوایف اتحاد و همبستگی خویش را از محمدتقی خان گسسته و بسا همدیگر در جنگ و جدال بودند و احتمال نمیرفت که بدون مزاحمت خود را به منطقه امنی برسانند، لذا تصمیم گرفته شد که قاصدی نزد ایلخانی قشقائی که یکی از نیرومندترین عشایر ترک بود اعزام دارند و تقاضای پناهندگی نمایند.

ایلخانی قشقائی در حوالی شیراز سکونت داشت و جزو قلسر و حکومتی معتمد نبود قرار بر این شد که اگر ایلخانی با تقاضایشان موافقت کند کاروان بطرف شیراز حرکت نماید. تصور نمیرفت که ایلخانی قشقائی درخواستشان را رد نماید معمولاً در ایلات مرسوم است که رؤسای طوایف در هنگام بدبختی و گرفتاری به همدیگر کمک می نمایند بخصوص ایل قشقائی و بختیاری با هم قرابت دیرینه ای داشتند و چراگاه تابستانه شان به هم نزدیک بود و روابط دوستانه ای با هم داشتند و از طرفی ایلخانی به شجاعت و جوانمردی شهرت داشت.

آکریم برای انجام این مأموریت انتخاب شد و قرار شد من هم او را همراهی

نمایم. آکریم چون جاده‌های کوهستانی آن حدود را می‌شناخت و بخاطر اینکه با راهزنان عرب و کوه‌کیلویه برخورد نمائیم از بیراهه حرکت مینمودیم. روزها خود را پنهان مینمودیم و شب‌ها بمسافرت ادامه میدادیم.

آکریم قبلا محل سکونت بعضی از طوایف دوست را از طریق میزبان‌شناسائی کرده بود و هر جا که وارد میشدیم از ما پذیرائی دوستانه بعمل می‌آوردند. ماهمچنان از میان مناطق صعب‌العبور اسب‌میتاختم. در این موقع از سال، ایلات در حال کوچ بطرف ییلاق بودند. بعضی از طوایف بهمه‌ئی که فکر میکردیم با محمدتقی‌خان دشمنی دارند رفتاری محبت‌آمیز با ما داشتند و در بعضی مواقع که احتیاج به راهنما داشتیم یک نفر بلد همراهان می‌فرستادند تا ما را از میان جنگلها عبور دهد.

روز سوم هنگام غروب آفتاب به قلعه کوچکی که بر بالای کوهی میان دشتی بین بهبهان و شیراز واقع شده بود رسیدیم. این قلعه متعلق به خلیل‌خان برادر یکی از زندهای محمدتقی‌خان بود. وی یکی از خوانین متنفذ بهمه‌ئی بود و خاتون جان‌خانم قبلا در نظر داشت که بوی پناهنده گردد. آکریم تصمیم گرفت که در آنجا توقف نمائیم و عقیده داشت که بخاطر خویشاوندی که با محمدتقی‌خان دارد ما را از میان طوایف وحشی ممسنی که بین قلمرو ایلخانی قشقائی و طوایف بهمه‌ئی سکونت دارند عبور خواهد داد. هنگامیکه وارد شدیم خان در قلعه نبود ولی انتظار میرفت که شب هنگام بخانه مراجعت نماید و ما را به «لامردون»^۱ بردند.

همسر خان طبق معمول با میوه و پنیر و ماست و انواع نان شیرینی از ما پذیرائی نمود و خودش هم بلافاصله بدیدن ماستافت و از آکریم احوال‌پرسی نمود و قصد مسافرتش را جويا شد. چون بختیاری بود ارادت زیادی به خاتون جان‌خانم نشان میداد. پاسی از شب گذشته بود که خان بقلعه مراجعت کرد. وی مردی بلندقامت و

۱- لامردون: مخفف لانه مردان معمولاً بختیاریه‌ها و الوار که کیلویه اطاق پذیرائی

تا اندازه‌ای خوش قیافه بنظر میرسید ولی هیئتی وحشیانه داشت. سرتا پا مسلح بود و کلاه آری برسر داشت و چو خای پشمی بر روی لباس مندرسش پوشیده بود همراهانش نیز همگی مسلح و رفتاری مشکوکانه داشتند تقریباً بعد از شام او وارد «لامردون» شد و پس از احوال‌پرسی سرد و مختصری به «اندرون» رفت.

آکریم از طرز برخوردش اظهار نگرانی کرد و به من گفت نبایستی از این مرد انتظاری داشت و سپس اضافه کرد این «قرمساق» یکی از دزدان و غارتگران معروف است طولی نکشید که خلیل خان در آستانه در ظاهر شد و با اشاره از آکریم خواست که بدنبالش برود کمی بعد صدای مشاجره و داد فریاد آندو را از اطاق مجاور شنیدم و سرانجام این قیل و قال بزود خورد انجامید و چند نفر از گماشتگانش نیز وارد ماجرا شدند و بالمال آکریم در میان دو مرد مسلح در حالیکه خان ویرا دنبال میکرد به «لامردون» بازگشتند.

هنگامیکه وارد قلعه شدیم تفنگ‌هایمان را در «لامردون» آویزان نمودیم لذا هرگونه مقاومت و پایداری بدون نتیجه بود. با این ترتیب ما در تله افتادیم و اسیر خلیل خان و گماشتگانش شدیم و هرگاه هم بیش از حد مقاومت میکردیم بلاشک بدست او کشته میشدیم، لاجرم غیر از تسلیم چاره‌ئی نداشتیم.

آکریم با صدای بلند به رفتار اهانت‌آمیز خلیل خان اعتراض میکرد و خان بهمه‌ئی نیز متقابلاً با خشم و عصبانیت اعمال خلاف او را گوشزد مینمود در حالیکه آکریم را را به يك اطاقی بین «لامردون» و «اندرون» هدایت میکردند، خلیل خان با يك لحن تند و خشنی بمن دستور داد که دنبال آکریم بروم.

من هویت انسگلیسی خود را فاش ننمودم زیرا اینان کشتن يك اروپائی را بعنوان يك «کافر» وظیفه خود میدانستند. لامحاله ترجیح دادم که دستورش را اجرا نمایم. بلافاصله خورجین سفری و قطب نما و مقداری دارو و دقترجه یادداشت و دیگر اثاثیه متعلق بخودم را برداشتم و دنبال آکریم براه افتادم. آنان ما را در آن اطاق زندانی کردند و در اطاق را از بیرون قفل نمودند.

اثاثیه اطاق عبارت بود از يك چراغ پیه سوز و يك گلیم كهنه كه بر روی زمین گسترده شده بود. ما بر روی گلیم نشستیم و در حال یأس و ناامیدی همدیگر را نگاه میکردیم. آکریم به آهستگی به او دشنام میگفت كه اگر می شنید قطعاً ما را بقتل میرسانید.

آکریم برایم شرح داد كه چند سال قبل بمنظور جلو گیری از كشت و كشتار بین طوایف بهمه ئی و بختیاری، محمد تقی خان خواهر خلیل خان را بعقد خود در آورد، و حالا هم از ترس بختیاریها جرأت كشتن مرا ندارد، منتهی امشب بعلت مستی و افراط در شرابخوری متوجه اعمال خلاف خود نمیشد لیكن فردا كه مستی از سرش پرید و سر عقل آمد پس از مصادره اسبها و تفنگهایمان ما را آزاد خواهد نمود.

ولی برخلاف تصورات آکریم من چون قساوت قلب و سفاکی بهمه ئیها را میدانستم طور دیگری فكر ميكردم و تمام شب را بدون اینکه لحظه ئی بخوابم نگران و مضطرب بودم و در افكار گوناگونی مستغرق شدم و با خود فكر ميكردم اگر بدست این افراد وحشی و خونخوار كشته شوم برای همیشه علت قتل و محل دفن من مكتوم خواهد ماند و عاملین جنایت از مجازات در امان خواهند بود.

در خلال ساعات اولیه شب ما صدای خان و اطرافیاناش را همراه با ساز و آواز محلی از اطاق مجاور می شنیدیم و معلوم بود او و اطرافیاناش مشغول عیاشی و میگساری میباشد.

خلیل خان به هرزگی و شرابخواری در بین عشایر آن حدود شهرت داشت بعد از مدتی صدای ساز و آواز خاموش شد و ظاهراً او بخواب رفت.

در حدود نیمه های شب متوجه شدیم کسی در را باز میکند آکریم از جا پرید و من هم برخاستم تا ببینم کی و به چه قصدی وارد اطاق میشود. وی همسر خان و همان کسی بود كه بعد از ظهر بدیدن ما آمده بود او بشوهرش دشنام میگفت و بآهستگی به آکریم میگفت كه او حرمت قوم و خویش و میهمان نوازی را بجای نیاورده است لذا همخونی و همبستگی خانوادگی موجب شده است كه اینجا بیاید و او را (آکریم)

از زندان شوهرش که با خیانت دستگیر شده آزاد نماید. سپس به آکریم گفت درب قلعه باز است و خلیل خان خوابیده است اسب را سوار شو و بامان خدا از اینجا برو و سپس رو بمن کرد و گفت ما باتو چکار داریم؟ و شما یکتفر خارجی چه صدمه‌ئی به ما وارد کردید؟ شما هم همراه خان برو و خونت را بگردن ما مینداز.

تفنگهایمان هنوز در «لامردون» آویزان بودند، آنها را برداشتیم و بسآهستگی خود را به اسبها رسانیدیم زین‌ها نیز در کنار اسب‌ها بود بلافاصله آنها را زین نمودیم و همسر خان نیز تا بیرون دروازه ما را مشایعت کرد و دوباره با ما خدا حافظی نمود و آنگاه بقلعه مراجعت نمود.

هنگامیکه از حیاط عبور میکردیم دو تن از گماشتگان که در چمن حیاط خوابیده بودند بیدار شدند اما وقتی که همسر خان را همراه ما دیدند چیری نگفتند بنظر می‌آمد که غیر از خانواده خلیل‌خان کسی دیگر در آن قلعه مخروبه زندگی نمیکرد، بقیه بستگان و گماشتگان خان بهمه‌ئی در سیاه چادرها و کپرها در پائین قلعه زندگی میکردند.

آنهاییکه هم در بزم شبانه خان شرکت داشتند همه در خواب بودند و ما تنها از پارس سگها و اه‌مه داشتیم و احتمال میرفت که اهالی را از خواب بیدار نمایند وقتی که از دروازه خارج شدیم سرعت در جهت مخالف اسب تاختیم و تا حدودی از قلعه فاصله گرفتیم و در امتداد تپه‌های سنگلاخی و در میان بوته‌زارها به راه پیمائی ادامه دادیم. آکریم میگفت که پس از تجربه‌ئی که از خلیل خان گرفتیم نبایستی بدیگر خوانین بهمه‌ئی اعتماد نمائیم. از طرفی هم بدون گارد محافظ نمیتوانیم از میان عشایر ممسنی عبور نمائیم لاجرم بایستی مسیرمان را از میان کوهستانها تغییر دهیم و خودمان را بشاه‌راه شیراز برسانیم. در آنجا میتوانیم شب‌ها در بعضی از روستاها اتراق نمائیم و در ضمن اطلاعاتی از محل سکونت ایلخانی قشقائی نیز بدست آوریم، لیکن بسیار مشکل بود که ما بتوانیم خود را از منطقه کوهستانی به جاده کاروان‌رو شیراز برسانیم. مناطق کوهستانی در این موقع از سال خالی از سکنه و عشایر همه در چراگاههای

تابستانه خود در اطراف دشت‌های بهبهان با اغنام واحشام خود پراکنده بودند .
 ما هنوز مسافتی از قلعه فاصله نگرفته بودیم که متوجه شدیم عده‌ئی ما را تعقیب مینمایند. آکریم سوار يك مادیان اصیل عربی بود و به محض دیدن آنها مادیانش با يك اشاره از جا کنده شد من هم یکی از اسبهای خوب محمد تقی خان را که خاتون جان خانم به من داده بود زیر پا داشتم و بلافاصله بسرعت او را دنبال نمودم .

هوا در آن منطقه خشك و سنگلاخی بسیار گرم بود و چارپایان بسیار خسته بودند، ما در امتداد يك نهر كوچكى از انشعابات رودخانه جراحی حرکت مینمودیم. هر دو بتاخت از جلو مهاجمین فرار کردیم بفتناً مادیان آکریم سکندری خورد و به زمین در غلطید، من کمی از عقب حرکت میکردم هنگامیکه بالای سرش رسیدم دیدم بشدت مجروح شده و قادر نیست از زمین برخیزد و مادیانش نیز فرار کرده بود از اسب پیاده شدم که او را کمک نمایم ولی وی هشدار داد که هر چه زودتر فرار نمایم و گفت ماندن شما در این جا بی فایده است و هیچ کمکی نمیتوانید بکنید و فوراً سوار شوید و در امتداد تپه‌ها حرکت کنید و روزها خود را در درون شکاف‌ها و دره‌ها پنهان نمائید و اگر من هم توانستم خود را نجات دهم بعداً بشما ملحق خواهم شد.

وقتی دیدم که هیچ کاری نمیتوانم برایش انجام دهم و چنانچه اگر آنجا بمانم جانم در خطر خواهد بود و ممکن بود در دست مهاجمین اسیر شوم لامحاله با قلبی پر از اندوه ویرا ترك نمودم و همانطوریکه توصیه کرده بود در امتداد تپه‌ها در درون دره‌ئی بسرعت حرکت نمودم. پس از طی مسافتی متوجه شدم کسی مرا تعقیب نمیکند لذا بمسافرت خود ادامه میدادم و در تلاش بودم محلی جهت استراحت خود و جائیکه در آن آب و علف جهت اسبم وجود داشته باشد پیدا نمایم، اما موفق نشدم. مدت‌سى و شش ساعت نه خواب رفته و نه غذا خورده بودم. تشنگی مرا کلافه کرد، گرما بیداد میکرد، تب‌مالاریا که از مدت‌ها قبل بدان مبتلا بودم مرا آزار میداد، اسبم از فرط خستگی و گرسنگی قادر بحرکت نبود.

درحالیکه شدیداً مأیوس و ناامید بودم خوشبختانه به يك چشمه آبی برخوردیم که چند درخت کنار نیز در اطراف آن دیده میشد. بلافاصله پیاده شدم و شب را در پناهگاهی در همان نزدیکی بسربردیم. هنوز مقداری نان خشک و چند دانه انجیر که خاتون جان خانم جهت آذوقه راه به من داده بود، در خورجین سفری همراه داشتم و کمی از آنها را تناول نمودم و اسبم نیز در میان علفزار کنار چشمه شکم خود را سیر نمود. صبح روز بعد از خواب بیدار شدم، دیدم اسبم هنوز مشغول چراست و هیچکس هم مزاحم من نیست.

دراین موقع وضعیت خود را بررسی کردم و با خود اندیشیدم اگر دوباره بسراغ آکریم بروم کاریهوده ایست و ممکن است بدست مهاجمین اسیر شده باشد و اگر هم به تنهایی به نزد ایلخانی قشقائی بروم طبعاً نمیدانستم چه بگویم و چه کاری برای دوستان بختیاری ام انجام دهم، چرا که نمیدانستم خانواده محمدتقی خان بکجا رفته اند؟ و از طرفی اگر هم میخواستیم با آنها ملحق شوم میترسیدیم از میان طوایف بختیاری که دراین موقع عموماً بر علیه محمدتقی خان قیام کرده بودند عبور نمایم لذا پس از تأمل زیاد ترجیح دادم که بشوشتر مراجعت نمایم و خود را به معتمد معرفی نمایم چه که میدانستم تنها اقدامی که بر علیه من میتواند بکند آنستکه مرا از شوشتر اخراج نماید و لسی در عوض میتواندست از سرنوشت محمدتقی خان و خانواده اش آگاهی پیدا کنم و درضمن برای آینده ام تصمیم گیری نمایم.

با اینکه اسبم هنوز بسیار خسته بود ولی پس از خوردن مقداری علف و کمی استراحت تجدید قوا نموده و آماده راه پیمائی بود. هنگامیکه با آکریم در حال فرار بودیم در امتداد درهائی بطرف بهبهان در حرکت بودیم من هم در همان مسیر کمی قبل از غروب آفتاب بحرکت خود ادامه دادم از شدت گرما کمی کاسته شد باد ملایمی میوزید توانستم با کمک قطب نما که خوشبختانه آنرا در جوف کمر بندم پنهان کرده بودم جهت یابی نمایم.

منطقهائی که از آن عبور میکردم با اینکه دارای تپه های پست و کسوتاه

سنگلاخی بود ولی دره‌های عمیقی داشت و بزحمت ازدرون آنها عبور میکردم. پس از چهارپنج ساعت راه‌پیمائی تنها با یکی دو کفتار و چند شغال که از سوراخ‌هایشان درآمده و درمیان پاهای اسبم فرار میکردند با هیچ انسان یا حیوان درنده‌ئی (از شیرهای آن حوالی بسیار می‌ترسیدم) برخورد ننمودم به‌ترتیبی بود خود را بدشت بهبهان رسانیدم.

باشنیدن پارس سگها دانستم که به دهی نزدیک شده‌ام سپیده صبح بود که خود را به چند آلونک و کپرسلانم، مردیکه درخواب بود با دیدن من که فکر میکرد دزد هستم درحالی‌که قمه‌اش را در دست می‌فشرد ازجا پرید و آماده دفاع شد من به رسم مسلمانها سلام کردم و گفتم که مسافری هستم که راهم را گم کرده‌ام و احتیاج به چند ساعت استراحت دارم. آن‌مرد گفت این ده متعلق به چند خانوار لر و عرب هستند که گاومیش و گله‌های خود را درمیان بیشه‌زارهای نزدیک این رودخانه می‌چرانند و سپس مرا بخانه شیخ هدایت کرد.

صاحب خانه از من پذیرائی کرد و مقداری علیق نیز برای اسبم تدارک نمود پس از صرف غذا کمی استراحت نمودم.

شیخ از من پرسید کی هستم؟ و به تنهائی بکجا می‌روم؟ درپاسخ گفتم یکی از دوستان میرزا قوما بهبهانی هستم که پس از گرفتاری محمد تقی خان و ایجاد آشوب و هرج و مرج در مناطق کوهستانی ناچار شدم آن‌محل را ترك نمایم او بسیار خوشحال شد چونکه قبیله‌اش جزو ابوابجمعی میرزا قوما بود و پیشنهاد کرد که اگر لازم بدانم یکنفر راهنما در اختیارم خواهد گذاشت.

آنروز را درخانه شیخ استراحت نمودم و شب هنگام مسافرت خود را آغاز کردم. شیخ توجه داد که بخاطر احتراز از برخورد با راهزنان عرب و کوه کیلویه بهتر است که درمیان‌تپه‌ها حرکت نمایم. او یک راهنما نیز همراهم روانه نمود راهنما میگفت که شیرهای این منطقه بسیار خطرناکند و در این فصل از سال درشکاف دره‌ها

فراوان یافت میشوند و شبها اغلب به مسافری تنها حمله مینمایند لیکن ما بدون هیچ حادثه‌ئی صبح زود خود را به باغهای حومه بهبهان رسانیدیم .

من ترجیح دادم وارد شهر نشوم و خود را به جانشین میرزا قوما معرفی نمایم؛ زیرا در زمستان گذشته که بدانجا سفر کرده بودم، مرا می‌شناختند و میدانستند که یکی از دوستان محمد تقی خان هستم و حالا که او بعنوان یاغی و متمرّد دولت در زندان بود احتمال میرفت مرا هم دستگیر و بشوشر نزد معتمد اعزام دارند لذا تصمیم گرفتم در بیرون شهر در خانه باغبانی استراحت نمایم غروب آنروز دوباره بسفر ادامه دادم و از کنار شهر عبور نموده و خود را بجاده کاروان رو شیراز و شوشر که از مسافرت قبلی با آن آشنا بودم رسانیدم .

در نزدیکی‌های صبح به باغ انوشیروان که نزدیک روستای سلطان آباد است رسیدم و در منزل همان سیدی که در مسافرت قبلی ام بیماری چشمش را معالجه کردم میهمان شدم. او از اینکه دوباره مرا در آن محل دید بسیار متعجب شد. من ماجرای سفرم را که چگونه به فلاحیه نزد محمد تقی خان رفتم و چطور با خانواده اش بمناطق کوهستانی عزیمت نمودم و در نتیجه بسا دشواری خودم را باینجا رسیدم، برایش شرح دادم .

او فضایل اخلاقی محمد تقی خان را ستود و گفت همیشه به سادات و ارباب عرائم میگذاشت و سپس بخاطر وقایع ناگواری که برای خان بختیاری رخ داده بود شدیداً متأثر گردید و با صدائی بلند ابراز تألم نمود وی توضیح داد که مناطق بین رامهرمز و شوشر بعلت وجود راهزنان خالی از سکنه است و مسافرت از این طریق بشوشر غیر محتمل بنظر میرسد. پیشنهاد کرد چند روزی در خانه اش اقامت کنم تا در فرصت مناسبی همراه يك کاروان خود را بشوشر برسانم .

من بی میل نبودم که دو روزی در آنجا بمانم تا هم خودم و هم اسبم کمی استراحت نموده تجدید قوا کرده باشیم. در خلال این مدت همراه آن پیرمرد در زیر

درختان نارنج می‌نشستیم و بداستانهائی که او از مردم کوهستانی آن سامان نقل میکرد گوش میدادم.

آن مرد هیچگاه مرا تنها نمیگذاشت و خیلی مواظب بود که صدمه‌ئی به من وارد نیاید و اصرار داشت که همراه کاروان بشوستر سفر نمایم .

از آنجائیکه در آن فصل تابستان بندرت کاروانی از آنجا عبور میکرد لامحاله تصمیم گرفتم که بیش از آن در آنجا توقف ننمایم و بهر ترتیبی که هست خود را به شوستر برسانم و قتیکه دید مصرّاً عازم سفرهستم خورجین سفری‌ام را پراز نان و خرما کرد و پسرش را هم همراهم فرستاد تا در میان تپه‌های جنوبی رامهرمز مرا همراهی نماید و جاده شوستر را بمن نشان دهد.

او توصیه کرد که مشکل مسافرت در این موقع از سال دسترسی به آب است و سعی کنید در محدوده‌ئی که آب یافت میشود حرکت کنید و مواظب باشید که شب‌ها در کنار برکه‌های آب نخوابید. زیرا در این مناطق شیرویدگر جانوران درنده فراوان یافت میشوند و معمولاً شب‌ها جهت آشامیدن آب به چشمه‌ها نزدیک میشوند. با اظهار تشکرازوی خدا حافظی نمودم .

آن جوان در مدت دو ساعت مرا همراهی نمود و پس از نشان دادن راهی که پدرش گفته بود مراجعت کرد، من هم تنهائی بمسافرت ادامه میدادم و توصیه‌های آن مرد سید را بکار می‌بستم. شب‌ها در میان تپه‌های جنوبی حرکت میکردم و روزها خود را در مخفی‌گاه‌ها پنهان مینمودم. خوشبختانه در مسیری که حرکت میکردم آب فراوان یافت میشد و با هیچ مشکلی روبرو نشدم و هنگامیکه خسته میشدم در زیر درختان کناری که زیاد در آن نواحی دیده میشد استراحت میکردم و با مقدار نان و خرمائی که سید بمن داد با اضافه قدری کنار که از درختان می‌چیدم سدجوع میکردم و در خلال این مسافرت با هیچ موجود زنده‌ئی برخورد ننمودم.

سرانجام صبح روز سوم چند گله گوسفند متعلق به طایفه گندزلو را در صحرا

دیدم، چوپانان گفتند که چندان راهی تا سیاه چادرهای لطفی آقا نمانده است من هم به نشانه‌ای که چوپانان دادند، پیش‌روتم. لحظاتی بعد وارد سیاه چادرها شدم. لطفی آقا مرا با مهربانی و صمیمیت پذیرفت و توضیح داد که معتمد بشوشر مراجعت نمود و محمدتقی خان همچنان در بند و زنجیر می‌باشد و ضمناً علی نقی خان نیز در بین راه دستگیر و مغلولاً به تهران اعزام شده است.^۱

او همچنان اضافه کرد که بعثت گرمای زیاد عملیات نظامی متوقف شده است و با دستگیری محمدتقی خان بی‌نظمی و هرج و مرج عجیبی در منطقه حکمفرما شده تمام قبایل عرب و بختیاری بجان هم افتاده و با یکدیگر در جنگ و جدال می‌باشند. من حالا تقریباً هفت مایل از شوشر فاصله داشتم. چند سوار گندز لوشب هنگام عازم شوشر بودند من هم با آنان همسفر شدم و صبح روز بعد از پل آب گرگر گذشتیم و از دروازه شرقی سلامت وارد شوشر شدیم.

هنگامی که شرح مسافرتم را برای دوستان بختیاری و شوشری نقل کردم همگی گفتند که «حضرت علی» بشما کمک کرده است که توانستید خود را از این مناطق پر آشوب نجات دهید. کمی بعد از سرنوشت شوم آکریم مطلع شدم او بوسیله خلیل خان و گماشتگانش که ما را تعقیب می‌کردند دستگیر شده بود. خان بهمه‌ئی که از ترس بختیارها جرأت کشتنش را نداشت ویرا تسلیم علی رضا خان نمود.

علی رضا خان از طرف معتمد به جانشینی محمدتقی خان به حکومت بختیاری

۱- علی نقی خان در بین راه با منصورخان فراهانی که یکی از سرکردگان نظامی معتمدالدوله بود برخورد کرد و پس از یک زد و خورد کوتاه همه افراد بختیاری بجزوی دستگیر شدند. علی نقی خان از جنگ آنان فرار کرد به طرف فارس رفت و سرانجام در سال‌های ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ هجری قمری که فرهاد میرزا معتمدالدوله نایب‌الایاله فارس بود ویرا دستگیر و به تهران فرستاد و در محلی که محمدتقی خان در بند بود زندانی گردید. «مترجم»

منصوب شده و با خانواده محمدتقی خان دشمنی و پدر کشتگی داشت . علی رضا خان آکریم را بباغ ملك برد و در آنجا آن جوان دلیر و شجاع را در حالی که صورتش را بادستهایش پوشانده بود بضرب گلوله از پای درآوردند.

چنانچه من بدست خلیل خان گرفتار میشدم بدون شك به همان سرنوشت دچار میشدم. من از شنیدن خبر قتل آکریم بسیار مغموم و افسرده شدم. اودربین برادران محمد تقی خان از همه به من نزدیکتر بود و باهم روابط صمیمانه و دوستانه ای داشتیم.

بخش نهم

ملاقات با معتمد - يك جوان ارمنی - جور و ستم ایرانیها - مولا
فرج الله - مسافرت به هویزه - رودخانه کرخه - اعراب گاو میش دار -
شیخ فراس - مضیف شیخ - اعراب هویزه - ورود به هویزه - صبیها
همسفر با کاروان بصره - يك شیر - رودخانه فرات - يك کشتی تجاری
انگلیسی - ورود به بصره.

پس از ورود بشوستر از همسفران گندزلو جدا شدم و بسوی قلعه ای که معتمد
در آن اقامت داشت روانه شدم معمولا در کشورهای شرقی ملاقات با شخصیت های
بلند پایه چندان دشوار نمی باشد. «اخته» حسب المعمول کار روزانه اش را آغاز کرده و
بشکایات مردم رسیدگی مینمود و گاهی هم دستور میداد افرادی را به چوب و فلک
می بستند او بر روی صندلی مطالائی در ایوانی مشرف به رودخانه نشسته بود. آن
اطاق يك نوع «سردابی» بود که نظیر آن در خانه های شوستر فراوان یافت میشود
و اهالی شهر در فصل تابستان بخاطر فرار از گرما بدانجا پناه میبرند.

به من اجازه داده شد که با وی ملاقات کنم. پس از احوال پرسی چون قبلا
مرا در قرارگاه خود در فلاحیه دیده بود پرسید از کدام سو میآیم و به کجا میروم؟
در پاسخ گفتم از آنجائیکه خانواده محمد تقی خان بیش از اندازه به من محبت کرده.

بودند و از طرفی مقداری اشیاء و اثاثیه خصوصی نیز نزدشان امانت داشتم لذا همراهشان بطرف کوهستانهای بختیاری رفتم، ولی در اثر هرج و مرج و ناامنی جاده‌ها نتوانستم بقیه مسافرت خود را که هدفم دیدن آثار باستانی خوزستان بود دنبال نمایم. لاجرم تصمیم گرفتم بشوشتر مراجعت نمایم تا بعداً از اینجا بتوانم مسافرت خود را بسوی مشرق ادامه دهم وقتی متوجه شد که من با این گونه مسافرتها جان خود را به خطر میاندازم و در صورت کشته شدن سفارت انگلیس در تهران از شاه مؤاخذه خواهند نمود با عصبانیت گفت شما انگلیسها همیشه در کارهایی که به کشورتان ربطی ندارد وارد میشوید و در امور دیگر کشورها مداخله میکنید. در افغانستان این کار را کردید، همه هموطنان شما کشته شدند که حتی يك تن جان سالم بدر نبرد و سپس رفتار فضاحت‌بار و اهانت آمیزی که افغانها بسا جسد «سر ویلیام مگناتن» (Sir William Macnaghten) و دیگر افسران انگلیسی در کابل انجام دادند شرح داد و آنگاه دستور داد تا غلامی مرا به خانه سلیمان‌خان که يك ژنرال بود

۱- هنگامیکه به بغداد مراجعت کردم نامه‌ئی به کلنل هنل که هنوز فرمانده ساخلو انگلیس در خارک بود نوشتم و داستان قتل عام انگلیسها را که از زبان معتمد شنیدم بسه اطلاعش رساندم «کلنل هنل» در نهم سپتامبر ۱۸۴۱ در جوابم نوشت که شما بعداً این مطلب را از «کلنل هنل» خواهید شنید که قتل عام انگلیسها در کابل بهمان اندازه حقیقت دارد که تصور کنیم انگلیسها هنگام بمباردمان بوشهر از ایرانیها شکست خورده اند! ظاهراً چنین بنظر می‌آید که شاه و وزیر باتدبیرش؟ خود را آماده حمله به افغانستان مینمایند. قتل «بورنز» که در حقیقت مقدمه قتل عام انگلیسها در کابل بود، در نوامبر ۱۸۴۱ بوقوع پیوست. بالمال در اینجا بایستی گفت معتمد که یکی از محارم دولت ایران بود از مدتها قبل از توطئه قتل عام انگلیسها آگاه بود منتهی در آن موقع فکر میکرد که این توطئه به نتیجه رسیده است. «نویسنده»

توضیح: داستان قتل عام انگلیسها در کابل از این قرار بود که دوست محمدخان امیر کابل به تحریک انگلیسها از کار برکنار و شاه شجاع امیر پیشین با حمایت قشون انگلیس ←

و من قبلا او را در فلاحیه دیده بودم ببرد و درضمن دستور داد که بدون اجازه اش شوشتر را ترك نکنم چرا که عقیده داشت که در خارج از شهر نمیتواند سلامت مرا تضمین نماید در خلال این مدت در شهر مشغول گردش بودم.

سلیمان خان در قرارگاهش، در آنسوی رودخانه کارون اقامت داشت ولی پسرش که سرپرستی خانه اش را به عهده داشت مؤدبانه مرا پذیرفت. او جوانی بود هفده ساله و بیشتر به يك دختر جوان شباهت داشت. اطوار و حرکات و حتی صدایش زنانه بود وی بشیوه ایرانیان صاحب مقام، قبائی از ابریشم سرخ بر تن و شال کشمیری دور کردن و خنجری جواهر نشان بر کمر داشت کف دستها و ناخن ها و زلف های بلندش را که بعبادت ایرانیها تا روی گونه ها و بناگوشش آویزان شده، با حنا خضاب کرده بود او یکی از اطافهای آن خانه نیمه مخروبه را در اختیارم گذاشت.

این عمارت متعلق به یکی از خانواده های قدیمی و ثروتمند شوشتر بود که در اثر جور و ستم عمال دولتی دچار فقر و پریشانی گشته. ساختمان تماماً با سنگ نباشد

← بجایش بحکومت افغانستان منصوب گردید ولی اشتباهات بی دربی افسران انگلیسی سبب شد «مگنانن» سفیر انگلیس در کابل در دسامبر ۱۸۴۱ بدست پسر دوست محمد بقتل برسد و در حدود چهار هزار افسر و سرباز انگلیسی و بومی بطرز باور نکردنی تسلیم افغانها شوند. سپاه شکست خورده انگلیس که با تعدادی زن و کودک رویهم رفته به دوازده هزار نفر میرسیدند در آن سرمای سرد زمستان در قلب افغانستان شروع بعقب نشینی بسوی هندوستان نموده و يك هفته بعد یکی از نگهبانان برج جلال آباد که نزدیکترین قلاع انگلیسها بود مشاهده کرد که يك سوار رنگ و رو باخته خود را بر پای برج رسانید، او «دکتر بریدون» تنها بازمانده فزون انگلیس بود که بعد از ساعتی در اثر مصائب و سختیها در گذشت.

نقاشی معروف خانم «الیزابت توتلر» در تات گالری لندن ورو دکتر «بریدون» را به جلال آباد نشان میدهد و یادآور شکست انگلیسها در کابل میباشد «مترجم».

برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به کتاب جنگ ایران و انگلیس و تجزیه هرات» تألیف «باربارا انگلیش» ترجمه مهراب امیری انتشارات وحید.

و دارای ایوان بلندی بود که از يك سو به حیاط بیرونی که دارای حوض و فواره بود راه داشت و از طرف دیگر به چندین اطاق و حجره دیگر مربوط میگردد. کلیه دیوارها و سقف اطاقها مثبت کاری شده و در بعضی از موارد نیز تزئیناتی از طلا بکار رفته بود ولی در اثر غفلت و سهل انگاری این تزئینات بتدریج از بین رفته و تنها مقدار جزئی از آنها باقی ماند. اطاقهای متعددی جهت گماشتگان و مستخدمان و همچنین اصطبل در مجاورت آن عمارت ساخته شده بود. پشت بام این خانه مسطح بود، بطوریکه ساکنین میتوانند در فصل گرما از آن استفاده نمایند ظاهراً این سبک معماری از قدیم الایام و مطمئناً در زمان ساسانیان در ایران متداول بوده و نشانه‌هایی از این نوع معماری در خرابه‌های «تیسفون» و کاخهای با عظمت «کسری» دیده میشود. من در یکی از اطاقهای این عمارت که به ایوان راه داشت اقامت گزیدم. فرش خود را در گوشه‌ئی گستردم و روزها در اطاق و شبها روی آن در صحن حیاط میخوابیدم.

سلیمان خان کمتر به شهر می‌آمد و بیشتر اوقات خود را در قرارگاه سپری میکرد و به امور قشون رسیدگی مینمود.

تعداد زیادی از افسران که همراه معتمد بودند در آن خانه زندگی میکردند. اینان اغلب اوقات خود را به شرابخواری میگذرانیدند و شبها در حال مستی تا دیری در مجالس رقص و آواز دختران و پسران جوان شرکت می‌جستند. دیدن این صحنه‌ها مرا معذب میکرد لامحاله بیشتر اوقاتم را بسا سید ابوالحسن بسر میردم و بعضی از روزها هم همراهش به ملاقات عده‌ئی از محترمین شوشتر که همه از سادات بودند میرفتم. آنان با مهربانی و صمیمیت با من برخورد میکردند و اطلاعات مورد نیازم را درباره شوشتر و دیگر مناطق آن سامان در اختیارم میگذاشتند.

در این هنگام معتمد بخاطر اخازی و دریافت پول‌های شوشتر و دزفول و طوایف عرب خوزستان را تحت فشار قرارداد بود و عده‌ئی از شیوخ و متنفذین عرب را در قلعه زندانی نموده و مرتب آنها را شکنجه و آزار میداد.

در این موقع تصمیم گرفتم که به بغداد مراجعت کنم. لذا بر آن شدم که از فرصت استفاده کرده و از طریق هویزه که تحت حکمرانی مولا فرج الله بود به مسافرت ادامه دهم. مولا فرج الله والی حویزه^۱ متعلق به يك خانواده قدیمی و اصیل عرب بود.

من در حویزه میتوانستم از يك سرزمین بکر و ناشناخته دیدن کنم و در ضمن از رود «کرخه» که در جغرافیای یونان بنام «چوسپس» شهرت دارد، دیدن نمایم. قسمت باختری رودخانه کرخه بر روی نقشه ما تقریباً سفید نشان داده شده است. ظاهراً این منطقه از مدت‌ها قبل خالی از سکنه بوده است. این سرزمین متعلق به اعراب «بنی لام» است که نه از باب عالی تبعیت میکنند و نه از دولت ایران اطاعت مینمایند. اینان به قساوت قلب و شرارت در بین اعراب عثمانی شهرت دارند. با اینکه «والی» به من قول داد که سفارش نامه‌هائی جهت شیوخ آن مناطق خواهد نوشت که مرا بسلامت از میان طوایف عرب عبور دهند ولی من تصمیم گرفتم که از کوتاه‌ترین راهی که تاکنون هیچ کاروان یا مسافری به خاطر احساس خطر و عدم امنیت از آنجا عبور ننموده خود را به بغداد برسانم.

سه نفر از گماشتگان «مولا فرج الله» میخواستند به حویزه مراجعت نمایند

۱- مولا فرج الله از اعقاب سید محمد مشعشع بود. مشعشعیان در سال ۹۱۴ هجری قمری به خاطر اعتقادات مذهبی توسط شاه اسماعیل صفوی قتل عام شدند لیکن کمی بعد مجدداً بقدرت رسیدند. حکام این خاندان بنام «والی» مدت دوپست و شصت سال بر بخش غربی خوزستان تسلط داشتند و همیشه برای حکومت مرکزی مشکلاتی بوجود میآوردند ولی سالهای بعد از شرق، بوسیله آل کثیر و از جنوب و جنوب غربی توسط کعبیان قلمرو خود را از دست داده و تنها از طرف دولت مرکزی در خاک «حویزه» حکومت میکردند. در سالهای اخیر بطوری نفوذ و قدرت خود را از دست داده بودند که در زمان حکومت خزعل در خوزستان مانند سایر عشایر آن حدود از وی تبعیت میکردند. «مترحم»

«والی» به من توصیه کرد که با آنان همسفر شوم. بلافاصله بطور محرمانه وسائل سفر را آماده کردم که همراه آنان شوستر را ترك نمايم. احتیاج به پول و نقدینه ای نداشتم چرا که در اغلب روستاهای بین راه بعنوان میهمان از من پذیرائی میکردند و حتی بیشتر عربها وظیفه دینی و شرعی خود میدانستند که از مسافرین و رهگذران بدون دریافت وجهی پذیرایی نمایند. من ترجیح دادم که بدون پول حرکت کنم و خود را در معرض دستبرد و تهدید اعراب بنی لام قرار ندهم. برای اینکه هنگام خروج از شهر نظر کسی را جلب ننمایم ترتیبی دادم که در نزدیکی دروازه جنوبی در قریه «میان دو آب» به گماشتگان مولا فرج الله ملحق شوم. میان دو آب روستائی واقع در مصب رودخانه کارون و گرگر بود.

يك روز هنگام غروب بقصد گردش در شهر از خانه خارج شدم و به همسفران عربم که در محل موعود انتظارم را میکشیدند ملحق شدم آنان دو عرب و يك غلام سیاه متعلق به مولا فرج الله بودند هر سه سوار بودند و نیزه های بلندی که منگولهائی از پر شتر مرغ بآنها آویزان شده در دست داشتند.

در این موقع گرمترین فصل سال یعنی ماه اوت بود و تمام علف های بیابان در اثر گرما خشك شده بود. در بهار هنگامیکه از میان دو آب میگذشتم همه صحرا پر از گل و لاله بود.

ما برای چند ساعت در يك روستای عرب استراحت نمودیم. همراهانم گفتند که من يك گرجی هستم که از طرف معتمد جهت پارهائی کارها به حویزه مسافرت میکنم. من هم دلیلی ندیدم که بگفته ای انسان اعتراض نمایم. پس از صرف غذا شب هنگام آن روستا را ترك نمودیم و صبح روز بعد وارد «بندقی» شدیم. بندقی بقایای يك شهر قدیمی است که بین مصب رودخانه کارون و دزفول واقع شده است.

ما تمام روز را بعلت گرمی هوا در آنجا توقف نمودیم. همراهان گفتند منزل بعدی سیاه چادرهای اعرابی است که در حدود چند ساعت بیش از این محل فاصله ندارد. ما بعد از ظهر از بندقی حرکت کردیم و از رودخانه ها عبور نمودیم و وارد

صحرائی خشك و خالی از سکنه بین رودخانه‌های کارون و کرخه شدید. در فصل زمستان بعلت شن زیاد و در زمستان بخاطر گل ولای فراوان عبور سوار را از این صحرا را بسیار خطرناک میدانند. «سموم» گاهی کاروان و مسافران این منطقه را از پای در می‌آورد مادر فصلی از این صحرا عبور میکردیم که باد سموم ما را تهدید مینمود. همسفران گفتند سه روز پیش چندتن از اهالی شوشتر در اثر باد سموم در این بیابان تلف شده‌اند. باینکه مشکهای خود را پراز آب کرده بودیم باز هم می‌ترسیدیم که در بیابان سرگردان بمانیم. همراهان با جاده آشنائی نداشتند و شب هنگام گفتند که راه را گم کرده‌ایم آنان از اسب پیاده میشدند و خاك و بوته‌زارها را بررسی میکردند تا شاید اثری از جاده پیدانمایند. ما با كمك ستارگان پیش میرفتیم کمی بعد وارد تپه‌های شنی شدیم و اسب‌هایمان تا زین در شن فرو می‌رفتند و در حدود دوسه ساعت باین طریق در میان تاریکی راه پیمائی نمودیم. اسب‌هایمان چندین ساعت بود که نه آب خورده و نه استراحت کرده بودند ولذا بزحمت خود را از میان انبوه‌شن‌ها بیرون میکشیدند.

من پیشنهاد کردم که شب را در همانجا بیتوته کنم و صبح به مسافرت ادامه دهم همسفران که از شیر می‌ترسیدند گفتند که حیوانات درنده در این بیابان فراوان است و ماندن در این محل خطرناک میباشد. مادر حالیکه با پای پیاده اسب‌ها را در میان توده‌های شن یدک میکشیدیم بسوی «کرخه» که چندان فاصله‌ئی از آن محل نداشت حرکت نمودیم کمی بعد بغتاً صدای ریزش آب را از فاصله‌ای دور شنیدیم. هیچ صدائی در آن لحظات بیش از غرش آب برای ما دلپذیرتر و فرح بخش‌تر نبود آنشب باد گرمی میوزید ولی خوشبختانه باد «سموم» نبود مشک‌هایمان قبلاً از آب خالی شده بود و اسب‌هایمان نیز تشنه بودند با سرعت خود را بساحل رودخانه رسانیدیم و رفع عطش نمودیم. رودخانه کرخه که نام قدیمی اش «چوسپش» میباشد به همان شهرت و عظمت باستانی در نظرم جلوه‌گرا شد. آبش شیرین و گوارا بود «هردوت» مینویسد پادشاهان هخامنشی جز از رود کرخه آب دیگری نمی‌نوشیدند. در سفر هم سبوه‌های سیمین وزرین را پراز آب کرخه کرده و پیک‌ها آنها را در اقصی نقاط کشور بشاه میرسانیدند. استفاده از آب يك رودخانه بخصوص سابقه تاریخی دارد بعضی از

پادشاهان و رجال بزرگ در گذشته این عمل را انجام میدادند «بورج خساروت» مینویسد هنگامیکه محمدعلی پاشا خدیو مصر در قلب عربستان باوهایبها می‌جنگید برای مصرف آبدارخانه‌اش هر روز از رودخانه نیل آب حمل می‌کردند. گرچه هنوز شهرت خود را حفظ کرده معتمد و دیگر افراد صاحب مقام ایرانی از این آب استفاده مینمایند.

ما پس از نوشیدن آب و کمی استراحت دوباره مسافرتان را آغاز کردیم. هنوز مسافتی تا آبادی فاصله داشتیم. نزدیکی‌های صبح از میان جنگلی عبور کردیم، پارس سگ‌ها ما را متوجه يك روستای عرب نمود ساکنین آن هنوز در خواب بودند ما در کنار روستا پیاده شدیم و اندکی استراحت نمودیم پس از طلوع آفتاب بیدار شدیم این روستا متعلق به چند خانواده عرب فقیر گاومیش دار بود اینان قادر نبودند که غذائی جهت ما و علیقی برای اسب‌هایمان فراهم نمایند گفتند که در همین نزدیکی روستای دیگری است که تقریباً دوفرسخ یا شش مایل بیشتر از این محل فاصله ندارد و شماها میتوانید آذوقه مورد نیازتان را در آنجا تهیه نمایید. با اینکه اسب‌هایمان بسیار خسته بودند لاجرم سوار شدیم و پس از دو ساعت از طلوع آفتاب به يك روستای تقریباً بزرگ عرب رسیدیم.

در اینجا رودخانه به شاخه‌های متعددی تقسیم میگردد و در کناره‌های هر کانال تعداد زیادی آلونک و کپر دیده میشد. یکسره به مضیف شیخ رفتیم او با مهربانی و صمیمیت استقبال کرد.

چون هنوز ناشتائی نخورده بودیم با ماهی و ماست و سرشیر گاومیش از ما پذیرائی کرد و در ضمن مقداری کاه و علیق نیز برای اسب‌هایمان تدارک نمود. هنوز تا اقامتگاه شیخ فراس یکی از شیوخ متنفذ هویزه فاصله زیادی داشتیم. «والی» برای شیخ فراس سفارش نامه‌ئی داده بود که مرا همراه گارد محافظ به قلمرو شیخ «بنی لام» برساند.

پس از استراحت کوتاهی دوباره سوار شدیم و پس از ترك بند قیر برای اولین

بار در حدود سه ساعت در میان يك سرزمین آباد و حاصلخیز پر جمعیت پیش میرفتیم کانال‌ها و نهرهای متعددی در هر طرف جریان داشت و در کناره‌های هر کدام تعدادی کپر و آلونك وجود داشت .

زنان، مردان و کودکان تقریباً لخت و عریان در گوشه و کنار و در میان بیشه‌زارها و کشتزارهای برنج در رفت و آمد بودند و از گله‌های شتر، گاو میش و گوسفندان خویش مواظبت میکردند. اینان مردمی تقریباً وحشی و پوست بدنشان در اثر حرارت آفتاب مانند زنگیان سیاه شده بود و از هر طرف فریاد و همه‌هم‌ئی که یکدیگر را صدا میکردند شنیده میشد و در بعضی موارد هم آوای جنگی سر میدادند و یا سرودرزمی میخواندند .

رو به مرفته صحنه‌ئی هیجان‌انگیز و پرهیاهو بود. من لباس لری را از تن در-آوردم و با تهیه يك عقال و عبا ملبس به لباس عربی شدم تا هنگام عبور از میان عربها شناخته نشوم.

نخلستانهای هویزه از فاصله‌ئی دور پدیدار شدند ولی ما از آنجا فاصله گرفتیم و بطرف روستای شیخ فراس که متشکل از تعدادی کپر و سیاه‌جادر بود در کناریکی از شاخه‌های کرخه روانه شدیم. هنگامیکه وارد مضاف شديم شیخ در خواب بود . من هم بقدری خسته بودم که بلافاصله بخواب رفتم. نزدیک غروب آفتاب از خواب بیدار شدم و قتیکه خواب بودم غلام ملا فرج الله سفار شنامه مرا تسلیم شیخ فراس نمود و باتفاق همراهان رهسپار هویزه گردیدم. این ترتیب من تنها در میان مردمی ناشناس باقی ماندم. مضاف شیخ بهترین ساختمان موقت از نوع خود بود که تا کنون دیده بودم. این مضاف با چوب و حصیر و شاخه درختان ساخته شده و در حدود چهل پا طول و بیست پا عرض و چهارده پا بلندی داشت و ستون‌هائی در وسط آن نصب شده که هر کدام در حدودش با از هم فاصله داشتند و وسط آنها بایك نوع حصیر بسیار زیبا بهم وصل شده و در کنار هر ستون تکه‌ئی از يك تنه درخت بشکل پسیاه گذاشته که کوزه‌های از آب خنك روی آنها نهاده بودند و چند فنجان نیز درون قفسه‌ئی بالای کوزه‌ها جهت آشامیدن آب دیده میشد .

کف مضیف با قالیه‌های زیبا مفروش بود و تعدادی نمود نیز در اطراف و گوشه و کنار رویهم چیده بودند. هنگامیکه هوا گرم میشد چند نفر غلام سیاه مرتباً به حصیرها و دیوارهای مضیف آب می‌پاشیدند تا محوطه داخل را خنک نگه دارند. شیخ فراس از سفارشنامه‌ئی که والی برایش نوشته بود پی‌برد که گماشته معتمد نیستم، لذا من هم تمام سرگذشتم را برایش نقل نمودم. من فکر میکردم که در موقعیت مناسبی نیستم چرا که هیچ نقدینه یا پولی همراه نداشتم که در صورت لزوم بتوانم بدون مخمسه بمسافرت خود ادامه دهم.

شیخ با ناهار بسیار لذیذ و مأکولی از من پذیرائی نمود. در مضیف شخصی بود که لباس عربی به تن داشت و کمی هم فارسی میدانست و درجائی که نمیتوانستم مطالب خود را به شیخ حالی نمایم گفته‌هایم را باو تفهیم مینمود هنگامیکه تنها شدیم از مذہبم سؤال کرد بعدها دانستم که او یکنفر «صبی» است و متعلق به يك فرقه بسیار قدیمی مسیحی میباشد.^۱

او شنیده بود که وقتی مسلمانها به چند خانواده «صبی» در شوشتر ارجحافتی کرده بودند، من نزد معتمد از آنها حمایت و جانبداری کردم وی بخاطر این کار از من تشکر کرد و گفت در صورت احتیاج حاضر است به من کمک کند. او همچنین اظهار داشت از همان لحظه اول که وارد مضیف شدید دانستم یکنفر انگلیسی هستید. و اضافه کرد که تا زمانیکه در هویزه هستم هویت گرجی و وابستگی خود را به معتمد حفظ نمایم زیرا اگر اعراب متعصب این منطقه بدانند که یکنفر خارجی هستم بلاشک جانم در معرض خطر خواهد بود.

او سعی کرد مرا از مسافرت بمیان قبایل «بنی لام» منصرف نماید و توضیح داد که اوضاع آن منطقه آشفته و ناآرام است و تنها سفارشنامه «والی» نمیتواند امنیت

۱- صبی‌ها خود را «مندى» یا «مندى یحیی» مینامند، ولی ایرانیها آنها را «صبی»

شما را تضمین نماید. این مرد «صبی» يك زرگر بود که از این ده به آن ده مسافرت میکرد و زیور آلات زنهارا تعمیر مینمود. صبیها معمولاً از این راه امرار معاش مینمایند و در هر دهکده عربی که وارد شوند از آنان استقبال میکنند. اینان بطرز شرم آوری از طرف مقامات ایرانی و عثمانی مورد اجحاف قرار میگیرند و بطور دائم از آنان اخاذی مینمایند. این فرقه در حال حاضر به سیصد تا چهارصد خانوار تقلیل یافته است و دولت های مذکور سعی دارند که آنها را وادار به تغییر مذهب نمایند. صبی هادر شوستر، بصره و در کناره های کارون و شط العرب سکونت دارند لباس عربی میپوشند و بزبان عربی تکلم مینمایند ولی با مسلمانها غذا نمیخورند و گوشت حیواناتی که خودشان ذبح نکرده باشند نمیخورند این فرقه کتاب مقدس دارند، زبانشان سامی است و خط مخصوص خودشان را دارند.

اسبم بقدری خسته بود که نمیتوانستم بلافاصله بمسافرت ادامه دهم لامحاله احتیاج به چند روز استراحت داشتم بنابراین تصمیم گرفتم به «هویزه» بروم و چند روزی در آنجا اقامت نمایم. وقتی که قصد خویش را در این مورد با شیخ در میان گذاشتم شدیداً مخالفت کرد و اظهار داشت که طبق سفارش والی شما بایستی مستقیماً بطرف بنی لام حرکت کنید و تعدادی تفنگچی نیز آماده شده که شما را تا قبایل بنی لام اسکورت نماید. شیخ اضافه کرد که «بی بی» همسر والی در غیاب شوهرش حکومت هویزه را بعهده دارد و چنانچه بفهمد که برخلاف دستور والی عمل کرده ام. از من بازخواست خواهد نمود.

پس از آنکه التزام نامه ای مهر کردم که بمیل خود عازم هویزه میباشم یک نفر بلد همراهم فرستاد تا مرا بدانجا راهنمایی کند. قبل از آنکه با وی خداحافظی کنم بمن هشدار داد که عبور از میان قبایل «بنی لام» بسیار دشوار است و گفت که شیخ متخور و شیخ مسلم دو شیخ متنفذ بنی لام با یکدیگر در جنگ و ستیز میباشند و هر دو از پاشای بغداد اطاعت نمیکند. یکی از این شیوخ با والی دوستی دارد لیکن قادر نیست سلامت شما را در مقابل تهدیدات و خطرات احتمالی قبیله اش

تصمیم نماید. او توصیه کرد که در بین راه قصد مسافرت خود را به بغداد با کسی در میان نگذارم و در پایان اضافه کرد که «ان شاء الله» تمام خطرات راپشت سر خواهید گذاشت و سلامت بمقصد خواهی رسید و چند قدم مرا بدرقه کرد و هنگام خدا حافظی یاد آورد چنانچه بی بی در مورد سفر به هویزه پرسشهایی نمود بگوئید که بمیل خود بدانجا مسافرت کرده اید. قول دادم با تقاضایش موافقت نمایم مدت پنج ساعت باتفاق راهنما با اسب خسته ام راه پیمائی کردم تا خود را به هویزه رسانیدم. در بین راه در میان نهرها و کانالهای پر از آبی که تا قاجزین اسبم میرسید عبور کردم. هویزه در يك دشت وسیعی قرار دارد و در هر گوشه و کنار آن کانالهای خالی از آب بچشم میخورد.

رودخانه کرخه در سال ۱۸۳۷ بگتتاً تغییر مسیر داد و در نتیجه سدی که در پنج فرسخی یا پانزده مایلی بالای شهر قرار داشت شکسته شد. صبح روزی که اهالی هویزه از خواب برخاستند متوجه شدند که کانالها و نهرهای پر آبی که تا آن موقع در گوشه و کنار جریان داشت یکباره از آب خالی و زمینهای آباد و حاصلخیز شهرشان بایرو بلا استفاده شده و بتدریج شهر به يك ویرانه ئی تبدیل گردیده.

به مجرد ورود به هویزه بلافاصله به مضیف والی رفتیم «بی بی» فوراً کسی بدیدنم فرستاد و از من احوال پرسى کرد. چندتن از شیوخ شهر در مضیف بودند و قتی که شنیدند میخواهم از میان قبایل «بنی لام» به بغداد بروم هشدار دادند که عبور از آن منطقه کار بسیار خطرناکی است و گفتند که «بنی لام» عرب نیستند بلکه کافرند، حرمت میهمان را نگه نمیدارند و مانند يك مسلمان رفتار نمیکنند و بقصدی ظالم و قسی القلب هستند که بخاطر پیشیزی سرمیهمان خود را با خنجر از تن جدا میکنند. در اینجا پی بردم که تمام این گفته ها حقیقت دارد لذا در تصمیم خود تجدیدنظر نمودم. در این اثنا يك مرد شوشتری وارد مضیف شد و با او وارد مذاکره شدم. وی گفت که فردا باتفاق کاروان و چند نفر تاجر عازم بصره میباشد. من صلاح دیدم که با آنان همسفر شوم چرا که از طریق بصره به سهولت میتوانستم خود را به بغداد برسانم. چون

اسیم بیش از آن قادر بادامه سفر نبود لذا آنرا به مبلغ دو تومان فروختم .
روز بعد هنگامیکه در خارج حصار شهر به کاروان ملحق شدم آنمرد شوشتری
يك قاطر در اختیارم گذاشت و قرار شد پس از ورود به بصره کرایه جزئی بسا و بپردازم .
سرپرست قافله آقا یا آسلیمان متعلق به يك خانواده قدیمی و ثروتمند شوشتر بود
که در اثر جور و ستم عمال دولتی ثروت خود را ازدست داده بود . وی برادر عزیز الله
خان یکی از محترمین شوشتر بود .

آسلیمان مقداری ساقه قلم نی از شالیزارهای دزفول و مقداری پارچه و عبا
پشمی بافت کارخانجات شوشتر که معمولا مورد علاقه عربها بود به بصره میبرد و در
عوض مقداری خرما که در خوزستان بازار خوبی داشت بشوشتر حمل مینمود . بارها
را بر پشت قاطر ها گذاشته و مشکها را پراز آب کردند (چونکه در بین راه تنهادر یک
محل آب وجود داشت) فاصله بین هویزه تا دهکده نشوار نزدیک شطالعرب در
حدود پنجاه مایل بود .

تعدادی زوار کربلا نیز با پای پیاده در میان کاروان عازم بصره بودند، قافله
بزرگی بود . در حدود سیصد حیوان محمولات تجارتی را حمل میکردند . در حدود
ساعت سه بعد از ظهر بود که شهر را ترک گفتیم، هوا بسیار گرم بود اما من در گذشته
گرمای شدیدتری را تحمل کرده بودم . ما از يك بیابان بسیار وسیعی بسوی شطالعرب
حرکت نمودیم .

اعراب برای جهت یابی در بیابان در روزها از آفتاب و شبها از ستارگان استفاده
مینمایند و در بعضی موارد هم با چشیدن خاک یا گل بیابان میدانند که در کدام نقطه
در حرکت میباشند . از فاصلهئی دور تعدادی کانال و آثار نهرهای قدیمی دیده میشد که
نشان میداد این منطقه در گذشته بسیار آباد و حاصلخیز بوده است . در بین راه بر که
و گودالهای پراز آبی وجود داشت که در فصل زمستان و بهار از آب باران پر شده
بود و چارپایان در حین مسافرت از این آبها استفاده میکردند .

بعد از سه ساعت راه پیمائی در محلی جهت استراحت توقف نمودیم، کمی بعد از

غروب آفتاب دوباره حرکت نمودیم .

نزدیکی های صبح به بیشه زاری رسیدیم و این همان محلی بود که گفته میشد آب در آن یافت میشود. بدبختانه آبش شور و غیر قابل شرب بود و از روی اجبار کمی از آن نوشیدیم. من در سایه محموله ها که بر روی هم چیده شده بودند کمی بخواب رفتم و بختاً در اثر دزدان و فریاد و شلیک تفنگ از خواب پریدم و فکر کردم کاروان مورد حمله دزدان قرار گرفته است ولی در همین اثنا دیدم که يك شیر بسیار عظیم الجثه از آنجا عبور میکند. ظاهراً آن حیوان در حالیکه در جستجوی آب بود توسط چند نفر از افراد کاروان که در کنار بیشه خوابیده بودند از آن نقطه رانده شده بود. خوشبختانه هنگام تیراندازی گلوله ئی به آن حیوان اصابت نکرد ، چنانچه زخمی میشد حتماً به افراد کاروان صدمه میرسانید. لحظاتی بعد آن حیوان در میان بیشه ناپدید شد و مادیگر آنرا ندیدیم.

من معمولاً با آسلیمان غذا صرف میکردم لیکن بعثت نداشتن آب در مضيقه بودیم . این محل چندان از «نشوار» فاصله نداشت لحظاتی بعد از نیمه شب کاروان بحرکت ادامه داد . نزدیکی های صبح نخلستانهای طویلی که در حدود چند مایل در کناره های «فرات» امتداد داشت پدیدار گردید. آسلیمان دستور داد تا کاروان در میان باغی توقف نماید، بلافاصله در کناره نهری محمولات از پشت چارپایان برداشته شد آسلیمان برای رسیدگی به محمولات مال التجاره اش قصد داشت که چند روزی در «نشوار» اقامت نماید .

من تصمیم گرفتم که شب هنگام از رودخانه عبور نمایم و خود را به بصره برسانم لذا برای این مقصود بدیدن شیخ «نشوار» رفتم با نهایت تعجب با يك عرب خوش-قیافه و شیک پوش روبرو شدم. پیراهنش از بهترین نوع پارچه ها بود و ظاهراً يك فرد متشخص بنظر میرسید و با اعراب کثیف و وحشی باتلاق های هویزه فرق فراوان داشت. به مجردیکه دانست یک نفر انگلیسی هستم و میخواهم به بصره بروم بلافاصله پیشنهاد کرد که مادیانش را در اختیارم خواهد گذاشت. او گفت برای انگلیسها احترام

زیادی قائل می باشد و با تعدادی از ناخدایان و کارکنان کشتی های انگلیسی آشنائی دارد و بخصوص با یک نفر آمریکائی بنام «بارسک» که نماینده کمپانی هند شرقی در بصره می باشد دوستی نزدیکی دارد .

من پیشنهادش را پذیرفتم منتهی گفتم که حاضرم کرایه اش را پردازم ولی او از قبول کرایه امتناع کرد اما پیشنهاد کرد که مبلغ جزئی به آن مردی که برای برگرداندن مادیان و بعنوان بلد همراهم خواهد آمد پردازم .

من سوار مادیان شدم و راهنما در حالیکه با پای پیاده مرا همراهی میکرد ، «نشوار» را ترك نمودیم . ما از میان نخلستانها عبور کردیم و بطرف بصره بحرکت درآمدیم . مسافت راه بیش از آن بود که قبلا تصور میکردم ، هوا بشدت گرم بود ، آب در دسترس نبود ، کانال های پر آبی که از درون باغها میگذشتند از جاده فاصله زیادی داشتند . تعدادی روستا در میان نخلستانها در کناره های «فرات» یا «شط العرب» دیده میشد . زنها لباس نو بتن داشتند و اغلب خود را با سکه های طلا و دیگر زیور آلات آرایش کرده بودند . اینان نقاب بصورت نداشتند و چون نمیدانستند که یک نفر خارجی هستم رواز من پنهان نمیکردند . بعضی از دخترانی را که در بین راه دیدم بسیار زیبا بودند .

مادیان شیخ بسیار رهوار بود و با یورتمه حرکت میکرد و راهنما بحال دو در عقبش حرکت مینمود . سرانجام از شدت گرما خسته شد و اظهار داشت که بیش از این نمیتواند با پای پیاده حرکت کند و تقاضا کرد که او را در ترکم سوار نمایم . ما هنوز تا بصره مسافت زیادی در پیش داشتیم و میخواستیم قبل از فرارسیدن شب خود را بشهر برسانیم . لامحاله او را بر ترك خود سوار نمودم و هنگام غروب آفتاب از میان نخلستانی گذشتیم و به کنار رودخانه رسیدیم با نهایت خوشحالی متوجه شدم که پرچم انگلیس بر فراز دکل يك کشتی تجارتي در میان رودخانه در اهتزاز می باشد . بلافاصله پیاده شدم و انعامی براهنما دادم و پیغام تشکر آمیزی نیز برای شیخ فرستادم و با يك قایق محلی بسوی کشتی روانه شدم . نگهبان کشتی که دید يك عرب زنده پوش

بسوی کشتی پیش می‌آید. از فاصله‌ئی دور هشدار داد که به کشتی نزدیک نشوم لیکن هنگامیکه بانگلیسی باو پاسخ گفتم بسیار متعجب شد. کاپیتان کشتی «لردانفی استون» در کشتی نبود. اما دستیارش آقای «بیوموت» مرا با نهایت صمیمیت پذیرفت و تقاضا کرد که شب در کشتی بمانم با نهایت تشکر دعوتش را پذیرفتم بعد از مدت‌ها سرگردانی مجدداً خود را در جمع هموطنان انگلیسی خود یافتم.

تا پاسی از شب با مطالعه روزنامه‌ها و گفتگو با میزبانم از وقایع سیاسی انگلیس که در غیابم اتفاق افتاده بود آگاه شدم. بعد از چند ماه خوابیدن در بیابان یا روی تنها قالیچه کوچکم برای اولین بار توانستم در میان دو ملافه تمیز بخواب روم. روز بعد آقای «بیومونت» پیشنهاد کرد تا مرا با یکی از قایق‌های کشتی بشهر بفرستد؛ بعد از یک ساعت که در میان نهرهای متعددی عبور کردم سرانجام بشهر رسیدم و بطرف اقامتگاه آقای «بارسک» روانه شدم. او با خوشروئی از من استقبال کرد و از من خواست تا در خانه‌اش اقامت نمایم.

بخش دهم

بصره - همسفر با يك پستیچی بسوی بغداد - عجیل - فرار از اعراب
بدوی - يك همسفر بیمار - کوت العجیل - سماوا - حله - راه بغداد -
برخورد با راهزنان بدوی شمار - فرار - دزدان عرب - ورود به بغداد
دکتر روز - عبور از دجله با کشتی آشور - بقیعه عذرا - حفار -
بهمن شیر - مراجعت به بغداد - شیخ متخور - خرابه های نیسفون .

من امیدوار بودم که هرچه زودتر با یکی از کشتی های کمپانی هند شرقی خود
را از بصره به بغداد برسانم . لیکن اطلاع یافتم که کشتی «آشور» بتازگی از بصره
حرکت کرده و باین زودیها هم مراجعت نخواهد نمود . بنابراین مایل نبودم که
مدتی در شهر نیمه مخروبه و بیماری زای بصره توقف نمایم چرا که میترسیدم بیمار
شوم . در این اثنا شنیدم که يك عرب پستیچی که در استخدام کمپانی هند شرقی است و
مرتب در بین راه بغداد و بصره در رفت و آمد میباشد بزودی بسوی بغداد حرکت
می نماید . لذا از آقای «بارسک» خواستم که وسیله مسافرتم را با وی فراهم نماید .
آقای «بارسک» به من هشدار داد که مسافرت با پستیچی در میان قبایل عرب بدوی
خطرناک است و در بعضی موارد پستیچی نیز مورد هجوم و دستبرد اعراب بیابانی قرار
میگیرد و از طرفی مسافرت در این فصل تابستان و هوای گرم طاقت فرسا و کسل کننده

است و شب و روز بدون استراحت و دسترسی به آب و غذا «غیر از مقدار نان و خرما که همراه داریم» بایستی حرکت کنیم.

من اطمینان دادم که در مقابل شداید و سختیها مقاومت خواهم کرد و آمادگی خود را برای مسافرت با پستیچی ابراز نمودم. قبل از آنکه پستیچی نامه‌های خود را از پست‌خانه دریافت دارد مدت سه روز در بصره بسر بردم ظاهراً شهر در این موقع خالی از سکنه و نیمه متروکه بنظر میرسید. چونکه در این موقع بیماری مهلك طاعون که از جنوب قلمرو عثمانی به این منطقه سرایت کرده تلفات وحشتناکی که تا آن زمان کسی بیاد نداشته بیمار آورده و تعداد زیادی از سکنه شهر را بهلاکت رسانده بود.

بصره تقریباً خالی از جمعیت بود و مردم از ترس این بیماری خطرناك به اطراف و اکناف فرار کرده بودند و تعداد خیلی که هم باقی مانده بودند در نخلستانهای اطراف و کنار رودخانه مأوی گزیده بودند تا کنون سابقه نداشت که بصره تا این اندازه از بیماری طاعون تلفات داده باشد شهر در انتهای کانال باریکی واقع و در میان نخلستانهای انبوهی محصور شده هوایش مرطوب و غیر سالم و تابستانش بسیار گرم میباشد. بعضی اوقات حرارت در سایه به یکصد و پانزده درجه فارنهایت میرسد و اغلب شبها هم هوا شرجی و کسل کننده است.

هر خواننده کتاب «هزار و یکشب» میدانند بصره یسا با سورا يك شهر بسیار قدیمی است که از نظر تجارتي اروپا را به آسیای باختری و خاور دور مربوط میسازد سابقه تاریخی و قدمت شهر بوضوح روشن نیست لیکن بقایای آثار باستانی و تکه‌های سفال و آجر قدیمی در گوشه و بیابانهای اطراف شهر دیده میشود. بصره در میان يك حصار قطوری واقع شده است.

يك روز بعد از ظهر باتفاق پستیچی و يك عرب دیگر بصره را ترك نمودیم آن دو متعلق به يك قبیله عرب بیابانی موسوم به «عجیل» بودند ظاهراً افراد این قبیله بعنوان پستیچی و اسكورت کاروانها در صحرای بین النهرین بکار گرفته میشوند چرا که با تمام قبایل بدوی این منطقه رفت و آمد و آشنائی دارند که بدون دردسر و مخمصه

از میان آنان عبور نمایند اینان مردمی امین و درستکارند و در بعضی اوقات مبالغه زیادی پول از تجار سوریه و بغداد را با خود حمل مینمایند و بدون هیچ مشکلی به صاحبانشان مسترد میدارند.

ما سوار اسب‌های رهواری بودیم هر کدام يك لنگه از خورجین سفری‌مان را بر از نان و خرما و لنگه دیگر را پراز علیق برای اسبهایمان کردیم و هر يك مشکی بر از آب همراه داشتیم. من مبلغی پول و ساعت و قطب‌نمای خود را در میان علیق‌های اسبم پنهان کرده بودم و در ضمن دفترچه یادداشت‌م را نیز به آقای «بارسک» دادم که در اولین فرصت بوسیله مطمئنی برایم به بغداد بفرستد من ملبس به لباس اعراب بین‌النهرین شدم يك چفیه بسر نهادم، يك «زبیون» یا جامه بلند عربی بتن کردم و يك عبای پشمی هم روی آن پوشیدم و صورت خود را بشیوه عربها در زیر چفیه پنهان نمودم. بدین ترتیب میتوانستم بطور ناشناس بهر طرفی که مایل بودم مسافرت نسایم. ما حدود سه ساعت راهپیمائی کردیم و سعی داشتیم که از ساکنین بیشه‌زارها و کنار رودخانه فاصله بگیریم. بعد از طی مسافتی به بصره قدیم و در محلی موسوم به «زبیر» رسیدیم. در يك قهوه‌خانه کوچکی برای چند ساعتی استراحت نمودیم و دوباره مسافرت خود را آغاز کردیم. از رودخانه گذشتیم و وارد يك بیابان خشك و لم‌یزرع شدیم. در این بیابان با هیچ موجود زنده‌ای روبرو نشدیم نیمه‌های شب وارد بیشه‌های ساحل «فرات» شدیم در اینجا میتوانستیم کمی استراحت کنیم و خود و اسبهایمان را سیراب نماییم و مجدداً مشکهایمان را بر از آب نموده برای چند ساعتی در آن محل استراحت نماییم.

در خلال شب همراهان بسیار مضطرب بودند و هر بوته علفی بنظرشان يك شیر درنده جلوه‌گر مینمود و هر صدائی می‌شنیدند تصور میکردند راهزنان به ما نزدیک شده‌اند. پس از طلوع آفتاب دوباره بحرکت ادامه دادیم. هوا بتدریج گرم میشد در آن بیابان بی‌انتهایمه جاسراب به چشم می‌خورد خارهای بیابان گاهی بصورت دستجاتی سواره و لحظاتی بشکل کاخهای مجلل پدیدار میشدند و سرانجام از نظرمان

محو میگردیدند مشکها از آبی خالی شده و دچار تشنگی شدید بودیم بعد از ظهر به بیشه‌ئی رسیدیم بر که آبی در آن وجود داشت لیکن بقدری گرم و شور بود که نتوانستم جرعه‌ای از آن بنوشم مجدداً از بیشه وارد صحرا شدیم در این اثنا با کاروانی از شتر و تعدادی عرب برهنه برخوردیم که هر کدام چماق بزرگی در دست داشتند من صورتم را در زیر چفیه پنهان کرده بودم پس از سلام و احوالپرسی از میان چند سوار گذشتیم و هنگامیکه از میان شترها عبور میکردیم بغتاً در میان عددئی عرب پیاده محاصره شدیم آنان به عرب همسفر ما نزدیک شدند و بلافاصله او را از اسب بزیر کشیدند و پیرانش را از تن بیرون آوردند و میخواستند با من هم همین عمل را انجام دهند ولی آماده دفاع شدم در این حیص و بیص پستیچی بسا مردی که ظاهراً شیخ یا سرکرده‌شان بود وارد گفتگو شد و گفت ما از قبیله «عجیل» هستیم و در استخدا دولت انگلیس میباشیم ولی آنمرد گفت تا وجهی پرداخت نکنیم اجازه عبور نخواهد داد خورجین‌های سفری‌مان را باز کردند غیر از مقداری جو و نان و خرما چیز دیگری ندیدند یکی از عربها دست در جیبم برد و چند سکه که در آن داشتم بیرون آورد آنها همچنین چند سکه باضافه پیراهن و عبای آنمرد عرب را نیز از وی گرفتند و سرانجام اجازه عبور دادند. با اینکه شیخ دستور داد که براه خود ادامه دهیم. هنوز تعدادی از عربها ما را در محاصره داشتند لاجرم شیخ و چند نفر دیگر آنانرا با ضرب چماق از اطراف ما دور کرده و راه عبور را باز نمود آنان تا مسافتی ما را همراهی کردند و پس از خدا حافظی رمز عبور میان قبیله خودشان را به ما دادند. تا دو ساعت بعد از غروب آفتاب به مسافرت ادامه دادیم. در بین راه باشش نفر عرب متعلق به قبیله همان شیخ برخورد نمودیم و قتیکه نام و نشان شیخ را بآنها گفتم اجازه دادند براه خود ادامه دهیم.

ما شب هنگام برای چند ساعت استراحت نمودیم و صبح زود مجدداً براه خود ادامه دادیم آن مرد عربیکه همراه پستیچی بود بشدت بیمار شد ظاهراً او در اثر وزیدن باد (مسموم) دچار گرم‌زدگی گردید و بزحمت روی زین اسب بنده‌شد و با آهستگی

در عقب ما حرکت مینمود حدود ساعت سه بعد از ظهر يك روستای عرب از دور پدیدار شد ما راه خود را کج کردیم و از آن محل فاصله گرفتیم. در این اثنا متوجه شدیم که چند نفر عرب بسرعت بطرف مان پیش میآیند. اسبهایمان بقدری خسته بودند که قادر نبودیم از جلوشان فرار نمائیم. پستیچی خورجین نامه‌هایش را به من سپرد و خودش به پیشوازشان شتافت. خوشبختانه پس از آنکه رمز عبور را باطلاعشان رساند. از ما دعوت کردند که میهمانشان باشیم با شیرشتر و سرشیر و نان فطیر از ما پذیرائی کردند پستیچی موافقت کرد که مبلغ جزئی به یکنفر به پردازد که ما را به «کوت العجیل» یا «قلعه العجیل» محل اقامت طایفه‌اش که در کنار رودخانه فرات بود راهنمایی کند.

در خلال این مدت من صورتم را در زیر چفیه پنهان نمودم و در مذاکرات شرکت نمی‌کردم و از این طریق هویت انگلیسی خود را مخفی نگه داشته بودم. راهنما يك جوان نیرومند و پرانرژی بود، مادر پیرش که نگران جان فرزندش بود و می‌ترسید که در دست قبایل دشمن گرفتار شود با گریه و زاری از عقب‌مان حرکت مینمود و از پرسش می‌خواست که از رفتن صرف نظر نماید گرچه پرسش با تقاضایش موافقت ننمود لیکن مقداری تنباکو کف دستش گذاشت و از این طریق او را تسلی داد و بخانه برگردانید. بعد از دو ساعت راه پیمائی همسفر بیمارمان حالش وخیم‌تر شد بگفتاً از روی زین بر زمین پرتاب شد لامحاله او را بکنار بیشه‌ئی که در آن حوالی بود رسانیدیم خوشبختانه آب در آن محل یافت میشد و ضمناً يك روستای متعلق به اعراب «منتفج» در فاصله‌ئی نه چندان دور دیده میشد. پستیچی عقیده داشت که پس از چند ساعت استراحت حالش بهتر خواهد شد و میتواند خود را به دهکده برساند. من نسبت به آن همسفر بیمار احساس مسئولیت می‌کردم و بیم داشتم که به تنهایی ممکن

است تلف شود لذا از پستیچی خواستم که نزدش بمانم تا کمی بهبود یابد اما او به سختی مخالفت کرد و اظهار داشت که اعراب منتفج کیسه پستی اش را بسرقت خواهند برد و در نتیجه بین طایفه منتفج و العجیل دشمنی بوجود خواهد آمد اصرار من بیفایده بود مرد بیمار به ما اطمینان داد که شب هنگام که حالش بهتر شد خود را به روستای مجاور خواهد رسانید لاجرم او را ترك گفتیم و نیمه های شب به رودخانه فرات رسیدیم و از آب شیرین و گوارای آن خود را سیراب نمودیم دقایقی بعد

وارد يك روستای عرب شدیم و جلو اولین سیاه چادر از اسب ها پیاده شدیم و بقیه شب را در آنجا خوابیدیم صبح که از خواب برخاستیم میزبان با نان و کره و ماست از ما پذیرائی کرد. صاحب خانه از قبیله «منتفج» بود او خوشبختانه به هویت من پی نبرد در اینجا چندان از «کوت العجیل» فاصله نداشتیم و در حدود ساعت ده صبح به آنجا رسیدیم «محمد بن داود» شیخ آن روستا بود. وی مردی بلند قامت و خوش برخورد بود. در اولین لحظات مرا شناخت. وی با انگلیسهای مقیم بغداد روابطی دوستانه داشت با صمیمیت و مهربانی مرا پذیرفت و با غذائی لذیذ و مأكول و خرمای سرخ کرده و ماست، سرشیر گاومیش از ما پذیرائی نمود. بعد از دو ساعت استراحت دوباره بحرکت ادامه دادیم هنگام غروب به «سماوا» رسیدیم.

سماوا ده بزرگی است و تعدادی از اعراب ده نشین در آن زندگی مینمایند هنگامیکه به دهکده نزدیک میشدیم با يك دسته از اعراب سواره برخوردیم پستیچی گفت اینان از اعراب «بدوی» هستند لیکن هیچگونه مزاحمتی برای ما فراهم ننمودند بیشتر اهالی سماوا جلو دروازه ها نشسته بودند و مشغول هواخوری بودند، مردها عبای بلندی که تا روی قوزک پایشان را پوشانده بود بتن داشتند و چفیه هایی با رنگ زرد و قرمز بر سر داشتند و به آرامی در میان دهکده در رفت و آمد بودند پس از ورود به شهر به خانه يك «عجیل» وارد شدیم سعی کردم که با اهالی تماس نداشته باشم بطوریکه شنیدم شیخ سماوا آدم طماعی بود و از مسافرین و تازه واردین اخاذی مینمود.

در سماوا اسب هایمان را عوض کردیم چون که چارپایان قبلی قادر بحرکت نبودند. بخاطر اینکه با اعراب ساکن بیشهزارها برخورد نکنیم يك قایق اجاره کردیم که در حدود پنج مایل آنطرف تر ما را بساحل رودخانه برساند. من خود را در میان عبایچه‌چیدم که شناخته نشوم اسب‌هائی که کرایه کرده بودیم در آنسوی رودخانه انتظار ما را میکشیدند پس از آنکه از قایق پیاده شدیم بلافاصله سوار شدیم و به مسافرت ادامه دادیم.

هنوز مسافتی طی نکرده بودیم که با يك گله گاومیش برخوردیم. این احشام متعلق به اعراب «لم لون» بودند که در آن بیشهزارها سکونت داشتند از رودخانه‌ئی که سرراهمان بود عبور کردیم بغتاً با يك عده عرب نیمه برهنه با موهای بلند و گره خورده محاصره شدیم اینان بیشتر به گاومیش‌های خود شبیه بودند تا انسان‌ها؟ ظاهراً قصد داشتند ما را لخت نمایند من درحالی که آماده دفاع بودم همچنان صورتم را در زیر چفیه پنهان کرده بودم پستیچی بـا آنها وارد گفتگو شد سرانجام قرار شد چهار «شامیس» در حدود شش «شلینگ» بپردازیم یک نفر راهنما همراهمان فرستادند تا ما را از میان قبیله‌شان عبور دهد. راهنما پس از طی مسافتی اجازه خواست که به قبیله‌اش مراجعت نماید لیکن قبل از خدا حافظی علامت مخصوص یا جواز عبور را که بر چوبدستی پستیچی بسته شده بود از وی گرفت و ما هم مبلغی که قرار گذاشتیم به او پرداخت نمودیم.

معمولاً اعراب ساکنین بین النهرین این نوع علامات را بکار می‌برند و هر قبیله نشان مخصوص خودشان را دارند و افراد هر طایفه موظفند که علامت یا جواز عبور قبیله خویش را رعایت نمایند در بین راه با اعراب لم لون دیگر روبرو نشدیم، پس از عبور از درون بیشهزارها وارد صحرائی شدیم که بقایای ساختمانهای قدیمی و کانال‌های متروکه زیاد دیده میشد این آثار باستانی متعلق به شهر قدیمی «بابل» بود شب را کنار فرات در خانه يك سید که تنها با افراد خانواده‌اش ساکن يك دهکده بزرگ بود بصبح رسانیدیم.

این روستا و قسمتی از سرزمین‌های حاصلخیز مجاور در اثر طغیان و تغییر مسیر رودخانه زیر آب رفته بودند و ظاهراً دولت عثمانی هیچ اقدامی برای بازسازی این منطقه انجام نداده بود بیشه‌های انبوهی از این دهکده تا قسمت فوقانی «حله» بچشم می‌خورد.

حله شهر بزرگی است که روی خرابه‌های بابل قدیم و زیر مصب رودخانه‌های دجله و فرات و با فاصله کمی از الحاق دو رودخانه فوق‌الذکر با کارون قرار دارد سیدگوسفندی برایمان ذبح نمود و فکر میکرد که من يك افسر و دراستخدام پاشای بغداد میباشم او اجازه نداده که تا قبل از غروب آفتاب حرکت کنیم گفت که شب گذشته چند شیر در آن حوالی دیده شده‌اند من ترجیح دادم که شبانه با استقبال خطر بروم اما با گرمای طاقت‌فرسای روز بین‌النهرین روبرو نشوم چون پستیچی حاضر نبود که شب حرکت نمائیم لامحاله صبح زود مسافرت خود را آغاز کردیم و بعد از ظهر همان روز در دهکده‌ئی در حوالی «حله» توقف نمودیم. در اینجا شنیدیم که دستجات بزرگی از راهزنان «شمار» دهکده‌های آن منطقه را غارت نمودند قبیله «شمار» با پاشای بغداد در جنگ بودند و بهمین خاطر هم دهات و روستاهای آن منطقه را مورد حمله و تجاوز قرار میدادند.

ما می‌ت رسیدیم که روستا شبانه مورد حمله راهزنان شمار قرار گیرد. صدای شلیک از هر طرف شنیده میشد، مردان آوای جنگی سر میدادند و سرود رزمی میخواندند زنان «کل» میزدند و لهله میکردند ظاهراً عده‌ئی از اعراب بدوی میخواستند به نخلستانها و محصول خرما دستبرد بزنند از بسکه خسته بودم بر پشت بامی بر روی قالیچه‌ام بخواب رفتم.

صبح روز بعد مسافرینی که از حله میآمدند گفتند که جاده امن و بی خطر است ما بلافاصله بطرف حله که بیش از چهار مایل از آن دهکده فاصله نداشت حرکت نمودیم پس از ورود به شهر من در يك قهوه‌خانه جهت استراحت توقف نمودم و پستیچی هم بسراغ یکی از دوستان «عجیل» خود رفت تا اطلاعاتی از وضع جاده

بین حله و بغداد کسب نماید .

او بزودی مراجعت کرد و اظهار داشت که اطلاع حاصل نموده که پاشای بغداد عده‌ئی سوار برای تعقیب و دستگیری شیخ قبیلہ «شمار» که دو روز قبل به یکی از کاروانهای بزرگ حمله کرده ، باین منطقه اعزام داشته و ظاهراً اعراب و راهزنان بدوی عموماً از این محدوده عقب نشستند و در بیابانها متواری شدند . وقتی که متقاعد شدیم که «پاشای بغداد» يك عده از سربازان خود را جهت سرکوبی اشرار باین نواحی گسیل داشته دیگر دلیلی نمیدیدیم که از ادامه مسافرت بیمناک باشیم . پستیچی بنا به توصیه دوستش تصمیم گرفت که هرچه زودتر حرکت نمائیم .

پس از صرف غذا در يك دكان چلو کبابی بلافاصله سوار شدیم و از میان نخلستانها و آثار باستانی بابل عبور کردیم و وارد جاده کاروان رو بغداد شدیم سربازان و افسرانیکه در کاروانسرواهای بین حله و بغداد جهت حفظ امنیت جاده اقامت داشتند بما اطمینان دادند که راهزنان «شمار» در بیابانها متواری هستند و سربازان «پاشا» در تعقیبشان میباشند.

ما از سه کاروانسرا عبور نمودیم بقتاً از فاصله‌ئی دور از میان گرد و غبار متوجه شدیم که عده‌ئی سوار بطرف مان پیش می‌آیند . فکر کردیم که این سواران متعلق به «هیتاس» میباشد . (اعراب باشی بوزوکها را هیتاس میگویند) لیکن وقتی به ما نزدیک شدند بشیوه اعراب بدوی فریاد کشیدند . پستیچی که بسیار ترسیده بود پیشنهاد کرد که بتاخت از جلو آنها فرار نمائیم و خود را به اولین کاروانسرای نزدیک برسانیم ولی اسبهای ما قادر بمقابله با مادیانهای اصیل آنها نبودند . من بفکرم رسید که آنجا بمانم و خود را بعنوان يك اروپائی معرفی نمایم .

آن سوارها که بعداً معلوم شد از طایفه شمار بودند ، بلافاصله رسیدند . دوتن از آنان بتاخت بطرفم پیش آمدند و نیزه‌های بلندشانرا بسوی بدنم هدف گرفتند و در يك لحظه و قبل از آنکه بتوانم خود را معرفی نمایم هردو نفر مان را از پشت اسبها بزمین انداختند « چغیه » از روی سرم بکناری پرتاب شد ، « تروپوش » سرخ-

رنگی که جهت محافظت از گرما بر فرقم گذاشته بودم نمایان شد؛ یکی از عربها فریاد زد این ترك است؟

یکی از سوارها که پیاده شده بود مرا گرفت و خنجرش را از کمر کشید و سعی داشت که سرم را از تن جدا کند. و قتی که دیدم قصد دارد مرا بکشد به یکی از آنان که سوارمادیان زیبایی بود و بنظر میرسید که شیخشان باشد اشاره کردم و با فریاد گفتم من ترك نیستم! اما يك انگلیسی هستم. آنمرد اشاره کرد که مرا رها نماید و سپس گفت که از زمین برخیزم.

او جوانی زیبا و خوش مشرب بود، گیسوان بلندش از زیر چفیه اش نمایان بود. دندانهای سفید و چشمانی براق و نوا آرام داشت او برای چند لحظه به من خیره شد و سپس گفت بله حقیقت میگوید. او يك حکیم انگلیسی مقیم بغداد است. انگلیسیها از دوستان قبیله ما میباشند. بلافاصله اضافه کرد که شما این جاها چسکار میکنید و چطور بدون اسکیورت و سفارش شیخ «صوفوك» شیخ المشایخ «شمار» در این ناحیه که با سگك فرزند سگك یعنی پاشای بغداد در جنگ میباشند مسافرت میکنید احتمالا او مرا بجای دکتر روزشناسائی کرده بود.

دکتر روزدر میان قبیله شمار شهرت داشت و شاید هم میخواست جان مرا از این طریق نجات دهد. من برایش شرح دادم که همراه این پستیچی که در استخداام «بالیوز» انگلیس میباشد عازم بغداد هستم و از آنجائیکه اعراب این ناحیه ویرا میشناسند مزاحمتی برایش فراهم نمی نمایند و از طرفی هم چون قبیله «شمار» با انگلیسیها دوستی دارند من از مسافرت در این منطقه ترسی بخود راه ندادم. وی که از خویشتان شیخ «صوفوك» بود در پاسخ گفت که بخت بلند بود که بامن برخورد کردید والا در این موقع که قبیله شمار با عثمانیها در جنگ و ستیز میباشند بجای

يك نفر ترك كشته میشدید سپس اجازه داد که برآه خود ادامه دهیم .

در حینیکه من با آن جوان گرم گفتگو بودم همراهانش کیسه پستیچی را پاره نموده و نامه هایش را روی زمین ریختند و لباسهایش را از تنش درآوردند و درضمن خورجین سفری مرا خالی نموده ، ساعت و قطب نما و چند سکه که همراه داشتم نیز بغارت بردند . ظاهراً چندان از دستورات شیخ اطاعت نمیکردند . من باو گفتم که همراهانش اثاثیه ام را بغارت بردند دستور داد که آنها را به من مسترد نمایند لیکن پس از قال و مقال و جرو بحث شدیدنه تنها وسائل مسروقه را به من مسترد نکردند سهل است ، بلکه مرا مجبور کردند «زیبون» (جامه بلند عربی) و چفیه و کفشها و جورابهایم را از تن درآورم و بآنها بدهم تنها تریوش و پیراهن و عبایم را برایم باقی گذاشتند آنها نه به تهدید عجیل توجه کردند و نه از دستورات شیخشان پیروی نمودند ما را لخت و عور در آن بیابان رها نموده و اسب هایمان را هم با خود بردند . من از این بابت که آن شیخ جوان مرا بجای دکتر روز شناسائی کرد بسیار خوشحال بودم و اگر غیر از این بود قطعاً بجای يك ترك كشته میشدم . پستیچی گفت که بیشتر برای سلامت شما نگران بودم با اینکه اثاثیه ام را دزدیدند لیکن این سگها جرأت کشتن مرا نداشتند و مایل نبودند که موجبات دشمنی دو قبیله عجیل و شمار را فراهم نمایند او همچنین اضافه کرد که اینان اگر میخواستند مثل گوسفند سرت را از تن جدا میکردند . ما بلافاصله نامه های پراکنده را تا آنجائیکه امکان داشت از روی زمین جمع نمودیم نزدیک غروب بود و هنوز چند ساعت تا شهر فاصله داشتیم و سعی کردیم که فرصت را از دست ندهیم و هر چه زود تر خود را به بغداد برسانیم .

با پای برهنه شروع بحرکت نمودیم زمین در اثر تابش آفتاب هنوز گرم بود و پس از کمی راه پیمائی پاهایم تاول زد پستیچی که عادت داشت با پای برهنه راه پیمائی کند وضع بهتری داشت با هزار زحمت و بدبختی بحرکت ادامه میدادم چرا که میترسیدم قبل از طلوع آفتاب خود را به بغداد نرسانم .

اوایل سپتامبر بود و گرمای تابستان هنوز بپایان نرسیده بود و چنانچه در خلال شب خود را به شهر نمیرسانیدم ممکن بود که در اثر خستگی شدید و گرمای طاقت

فرسای روز دربین راه جانم را ازدست بدهم .

آنشب را بدون حادثه بصبح نرساندیم . بگفتاً با فرمان ایست دو نفر عرب که چماق‌های کوتاهی در دست داشتند مواجه شدیم . آندو لباسهایمان را مطالبه نمودند بلافاصله عبا و تربوش خود را تحویل آنها نمودم . یکی از آندو از سر لطف و کرم عبای ژنده خود را بمن داد و دوباره برآه خود ادامه دادیم .

در این موقع بقدری تشنه بودم که بزحمت حرکت میکردم کمی بعد به يك کاروانسروا رسیدیم ونا يك کاروان کوچکی که از حله آمده بود برخورد نمودیم . چند نفر ازدوستان پستیچی در میان کاروان بود یکی از آنها مشکي پراز «لبن» یا «ماست» همراه داشت و من با خوردن آن ماست عطش خود را فرو نشاندم و پس از کمی استراحت دوباره بمسافرت ادامه دادیم .

نزدیکی‌های صبح شادی زاید الوصفی به من دست داد چرا که نخلستانهای کنار دجله در بالا وپائین بغداد پدیدار گردید . ماکمی بعد به کنار رودخانه رسیدیم و می‌بایست از آن عبور نمائیم پستیچی بسراغ يك بلم‌ران رفت و کمی بعد همراه بابك «قفه» (يك نوع قایق محلی گردد که با شاخه درختان ساخته میشود) مراجعت نمود و بلافاصله خود را به آنسوی ساحل رسانیدیم ودر کنار دیوار یکی از دروازه‌های شهر در میان باغی از بلم پیاده شدیم . دروازه هنوز بسته بود و تا طلوع آفتاب باز نمیشد . من از شدت درد و فرط خستگی در میان باغ روی زمین دراز کشیدم . جمعیت انبوهی از زن و مرد در بیرون دروازه اجتماع کرده ومنتظر باز شدن دروازه بودند تا فرآورده‌ها و محصولات کشاورزی خود را که بار الاغها و چهارپایان کرده بودند ببازار عرضه نمایند . سرانجام آفتاب طلوع کرد و دروازه باز شد . در این اثنا دو نفر «چاوش» متعلق به کنسولگری انگلیس که اونیفورم‌های پر زرق و برق بتن داشتند از دروازه خارج شده و با صدای «کورباش» عربهایی را که در بیرون دروازه اجتماع کرده بودند متفرق نموده ورا را برای عده‌ئی از زن و مرد انگلیسی که میخواستند سواره از شهر خارج شوند باز مینمودند .

ظاهراً این عده هرروزه جهت گردش صبحگاهی از شهر خارج میشدند و در سفر قبلی ام به بغداد نیز شاهد این برنامه بودم. آنان از نزدیک من عبور کردند ولی مراد آن لباس ژنده و کثیف بجای نیاوردند و من هم چون لباس مناسبی بتن نداشتم جرأت معرفی خود را نداشتم در این اثنا متوجه شدم که دکتر روز با کمی فاصله از عقب آنها در حرکت میباشد من او را صدا زدم بعقب برگشت وقتی مرابا سر و پای برهنه و در آن عبای کهنه و پاره دیدم متعجب شدم. در چند کلمه موضوع را باطالعش رسانیدم بلافاصله به «سئس» یا مهنتری که دنبالش در حرکت بود دستور داد تا مرا سوار اسبش نماید. آنمرد با زحمت سوار اسبم کرد و بخانه دکتر روز رسانید.

لدی الورد به حمام رفت و بدنم را از گرد و غبار راه شستشودادم و لباس کهنه را از تن خارج نمودم. صالح لر در استخدام دکتر روز بود من در کرمانشاه او را دیده بودم و با وی آشنائی داشتم او را ببازار فرستادم تا قدری البسه ایرانی برایم خریداری نماید چون تصمیم گرفتم به لباس ایرانی ملبس شوم و تهیه لباس ایرانی هم چندان مشکل نبود.

پس از يك استراحت سه تا چهار روزه در يك تخت خواب انگلیسی و با كمك داروها و مراقبت های دکتر روز سلامت خود را بازیافتم و بتدریج توانستم راه بروم ولی تاول و زخمهای پاهایم تا مدتی باقی مانده بود. دکتر روز برای شیخ «صوفوك» شیخ المشایخ «شمار» نامه ای نوشت و از رفتاری که افرادش بامن نموده بودند اعتراض نمود و از وی خواست تا اثاثیه مسروقه مرا مسترد نماید. دکتر روز در بین قبیله «شمار» بخاطر طبابتش شهرت داشت و شیخ صوفوك و افراد قبیله اش همیشه از كمك های دارویش بهره مند بودند. اقامتگاه شیخ صوفوك که با پاشای بغداد در حال جنگ بود چندان از بغداد فاصله نداشت. چند روز بعد قاصدی که دکتر روز نزد شیخ صوفوك فرستاده بود مراجعت کرد، ساعت و قطب نما و دیگر اثاثیه ام را بجز چند سکه پول همراه آورده بود، اسب های پستچی را هم با و تحویل دادند. شیخ صوفوك در نامه اش بدکتر روز از رفتاری که افراد قبیله اش با من نموده بودند عذرخواهی

کرده و مراتب دوستی و وفاداریش را به انگلیسها بیش از پیش ابراز نموده بود. «شیخ صفوک» در نامه اش نوشته بود که افراد قبیله اش مرا بجای يك ترك شناسائی کرده بودند چنانچه دوباره بخواهم از میان قلمروش عبور نمایم امنیت مرا تضمین خواهد نمود در پایان نامه اش اضافه کرده بود که اگر مایل باشم میتوانم او را در اقامتگاهش ملاقات نمایم و پسرش را همراهم خواهد فرستاد تا مرا از این گوشه بین النهرین بهر گوشه دیگری که بخواهم عبور دهد و چنانچه طشتی پر از طلا روی سرم حمل نمایم کسی متعرضم نخواهد شد.

چند سال بعد که در قبیله شمار با همان شیخی که جان مرا از دست همراهاناش نجات داد ملاقات کردم او هنوز مرا فراموش نکرده بود در حالیکه مرا بغل کرده برد گفت «بابج» شما حالا برادرم هستید. من داستان حکیم انگلیسی مقیم بغداد را به او یادآوری نمودم وی در جواب گفت این موضوع را بخاطر ندارم ولی گفت اگر دیر جنبیده بودم به «الله» قسم بجای يك ترك ملعون کشته میشدید.

من هنوز مسائلی در رابطه با کشتی رانی در کارون در پیش داشتم و همچنین بسیار مایل بودم از بعضی آثار باستانی «شوشان» که در آن موقع بعثت عدم امنیت محل موفق بدیدار آنها نشدم بازدید نمایم. ناوبان سیبی ناخدای کشتی «آشور»^۱ پیشنهاد کرد که مرا به بصره برساند. با خوشحالی پیشنهادش را پذیرفتم و تصمیم داشتم خود را از طریق بغداد به مصب رودخانه های دجله و فرات برسانم و در آنجا ناخدا را وادار نمایم که با کشتی «آشور» وارد دهانه کرخه و شط العرب و کارون شویم.

بغداد را در ماه اکتبر ترك نمودیم و برای چند ساعتی در محلی موسوم به «کرنا» در نزدیکی بقعه «عذرای» پیغمبر توقف نمودیم این نقطه در حدود بیست و پنج مایل از مصب رودخانه دجله و فرات فاصله دارد. بقعه «عذرا» محل زیارتگاه

۱- یکی از دو کشتی کوچکی که متعلق به کمپانی هند شرقی بودند و در آبهای بین-

النهرین بکار گرفته شده بودند کشتی دیگر «منیتو گرین» نام داشت. «نویسنده»

یهودیان است و هر ساله تعداد زیادی از یهودیان جهت طواف در این محل اجتماع مینمایند.

مسلمانها نیز برای بقیه «عذرا» احترام فوق العاده ای قائل هستند ولی یهودیان اظهار داشتند که تعمیرات بقیه را انجام میدهند بقیه شامل دواطاق داخلی و بیرونی است. اطاق داخلی مدفن «عذرای» پیغمبر است، دیواره های قبر با گچ و آجر بنا شده و ضریحی از چوب بر روی قبر گذاشته شده و پارچه سبزی که منگوله های زرد رنگی از گوشه هایش آویزان شده روی ضریح را پوشانده بود و نام واقفش نیز با خط عبری بر روی آن دیده میشد. بقیه سفید و بیضی شکل. «عذرا» از فاصله ئی دور در میان دیواری که در اطرافش کشیده دیده میشود. در آن موقع که ما از آن نواحی دیدن میکردیم بقیه در حال ویرانی بود.

ظاهراً تعدادی از یهودیان مشغول گردآوری وجوهاتی بودند تا آنرا تعمیر و بازسازی نمایند. بقیه خدمه و متولی نداشت، میگفتند که چون «عذرای» پیغمبر مورد احترام اهالی است از خطر دستبرد دزدان محلی در امان میباشد.

این مکان مقدس بهمان اندازه که مورد توجه یهودیان میباشد بهمان اندازه هم نزد مسلمانان و مسیحیان احترام و منزلت دارد. بقیه عذرا یکی از بناهای بسیار قدیمی این محل است «بنیامین تودله» که در قرن دوازدهم از این نواحی دیدن کرده مینویسد که قبر عذرای پیغمبر مورد احترام یهودیان و مسلمانان میباشد.

در کرنا، رودخانه دجله و فرات بهم میریزند و تشکیل «شط العرب» را میدهند در دو طرف ساحل شط العرب در حدود چند مایل نخلستانهای انبوهی به چشم میخورد ما در این نقطه سعی کردیم وارد رودخانه کرخه شویم لیکن نتوانستیم بیش از مسافت کمی در آن پیش برویم.

رودخانه در محلی از بستر قدیمی تغییر مسیر داده و بستر جدید نیز قابل کشتیرانی نبود و لامحاله به شط العرب عقب نشستیم و خود را به محمره رسانیدیم. اهالی محمره در تشویش و اضطراب زیادی بسر میبردند زیرا شنیده بودند که معتمد برای مجازات شیخ ثامر بخاطر پناه دادن به محمد تقی خان بدان صوب لشکر کشی نموده و شیخ

ثامر نمیتوانست در مقابل قشون نیرومند معتمد که با کمک چندتن از شیوخ متنفذ عرب آن منطقه تقویت میشد مقاومت و پایداری نماید.

ما از کانال حفار که کارون را به شط العرب ملحق مینمود عبور نمودیم و مسافتی هم در رودخانه کارون پیش رفتیم. این تحقیق و بررسی به من ثابت کرد که حفاری کانال مصنوعی است که در زمان قدیم جهت الحاق آب کارون به شط العرب حفر شده است و همچنین معلوم شد که از چند دهانه کارون که بر روی نقشه مشخص شده تنها دهانه‌ئی که به خلیج فارس میریزد و عربها آنرا «بهن شیر» میخوانند قابل کشتی رانی است. آب کارون در این فصل از سال بعد اقل رسیده بود و ما بعلت کمی عمق آب رودخانه و عدم امنیت منطقه با احتیاط پیش میرفتیم و پس از کمی پیش روی در کارون دوباره از طریق حفار وارد شط العرب شدیم و تصمیم گرفتیم در موقع مناسبتری رودخانه کارون را مساحی نمایم.

در این سفر موفق شدم اطلاعاتی در مورد سرچشمه و ساکنین سواحل دو رودخانه و سرزمین‌های مورد ادعای ایران و عثمانی کسب نمایم. هنگام مراجعت به بغداد يك شب را در اقامتگاه شیخ «متخور» شیخ المشایخ قبیله بنی لام توقف نمودیم قبیله «بنی لام» در سمت چپ رودخانه در سرزمینی بمساحت دو مایل در میان سیاه چادرها زندگی میکردند و دارای اغنام و احشام فراوانی بودند.

این قبیله از ترس معتمد چراگاه معمولی خود را در ارتفاعات لرستان رها نموده و باین سوی رودخانه در قلمرو عثمانی که تصور میکردند از تعقیب معتمد در امان خواهند بود سکونت گزیده بودند. من باتفاق ناوبان سلبی بدیدن شیخ رفتیم و او هم در مقابل از کشتی «آشور» بازدید بعمل آورد. او قول داد که اگر مایل باشم وسیله مسافرت را به محل سکونت قبیله «بنی لام» که گفته میشد آثار باستانی مهمی در آنجا وجود دارد فراهم نماید.

بر خلاف آنچه در مورد وحشیگری قبایل بنی لام شنیده بودم، رفتاری صمیمی و دوستانه داشت و در مقابل هدایای جزئی که باو دادم بسیار اظهار تشکر نمود هنگامیکه

موتور کشتی را جهت تفریح اوروشن نمودند حس کنجکاویش تحریک شده بود. وقتی باو گفتم که مایل هستم از آثار باستانی مناطق بنی لام دیدن نمایم بمن قول داد در صورت تمایل وسائل مسافرت را فراهم نماید و در خلال مسافرت نیز میهمانش باشم چون وسائل سفرم را از قبل تهیه نکرده بودم باو قول دادم که دوباره مراجعت خواهم نمود.

ما در سر راهمان به بغداد چند ساعتی در کنار خرابه‌های «تیسفون» توقف نمودیم و از آثار با عظمت طاق کسری دیدن کردیم چون در آن ساعات دچار تب شدید شده بودم نتوانستیم بطور کامل از همه جای آن دیدن نمایم، لیکن با کمک ناویان «سلبی» و چند تن از ملوانان کشتی قسمت‌هایی از «طاق کسری» را بازرسی نمودم.

بخش یازدهم

حرکت از بغداد به خوزستان - شیخ متخور - صالح لر - طیب
خرابه‌های کرخه - قلعه حاجی علی - ورود به شوشتر - حاتم خان -
قلعه دختر - ایلات بختیاری - دژ جعفرقلی خان - دشت شیمبار -
پل نگین - داستان خرسها - تنگ بتون - پیکره‌های قدیمی -
مراجعت به دژ - مراجعت به شوشتر - مسجد سلیمان - سرنوشت
شیخ ثامر - محمد تقی خان در غل و زنجیر - شکیبائی خاتون جان
خانم - علی تقی خان - حسینقلی - خدا حافظی با خاتون جان خانم .

هنوز آثار باستانی زیادی در کوهستانهای بختیاری و خوزستان وجود داشت
که در آنموقع بعثت ناآرامی و اغتشاش محلی نتوانسته بودم از آنها دیدن نمایم و
همچنین مایل بودم تحقیقات بیشتری در رابطه با مسائل جغرافیائی منطقه انجام دهم
و مهمتر از همه میخواستم از سرنوشت محمد تقی خان و خانواده‌اش و دیگر دوستان
بختیاری ام اطلاعاتی کسب نمایم، لذا چون قبلا شیخ «بنی لام» قول داده بود که
مرا از میان محل سکونت قبیله‌اش و سرزمین شرق دجله عبور دهد، تصمیم گرفتم که
از میان مناطقی که گفته میشد آثار چند شهر قدیمی در آن وجود دارد خود را بشوشتر

ودزفول برسانم و بجای اینکه وقت خود را بیهوده در بغداد تلف نمایم و منتظرنامه‌ای از انگلستان باشم. تحقیقات خود را در «شوشان» ادامه دهم و بخصوص از لحاظ کشتیرانی رودخانه‌های خوزستان را مورد مساحی و ارزیابی قرار دهم.

هنگامیکه ناوبان سلبی عازم بصره بود از وی خواستم تا مرا در میان سیاه چادرهای شیخ متخور پیاده نماید. آخر اکتبر بغداد را با کشتی «آشور» ترک نمودم در این موقع آب رودخانه پائین بود و شب هنگام نمیتوانستیم حرکت نمائیم.

روز هفتم نوامبر کشتی در نزدیکی اقامتگاه شیخ متخور لنگر انداخت تعداد قبیله «بنی لام» نسبت به ماه قبل بسیار کاهش یافته بود. ظاهراً عده زیادی از آنها به چراگاه و محل سکونتشان معاودت کرده بودند. شیخ «متخور» مرا با صمیمیت و مهربانی پذیرفت و دوباره قول داد که در ادامه مسافرت مرا یاری نماید. با اینکه او و قبیله اش بدزدی و شرارت شهرت داشتند دلیلی نمیدیدم که در صداقت گفتارش شک نمایم. ناوبان سلبی از من خداحافظی کرد و با کشتی اش بسوی بصره حرکت نمود. پس از آنکه کشتی آشور از نظر ناپدید شد ظاهراً شیخ متخور از من ظنن شد و سعی میکرد که مواعی در راه مسافرتم فراهم نماید و رؤس اسب جهت فروش بمن عرضه کرد که هم از نظر قیمت بسیار گران و هم برای مسافرت طولانی مناسب نبودند. تلاشم برای کرایه دو مادیان راهوار بدزفول بی نتیجه ماند، سرانجام روز بعد دواسب نسبتاً نیرومند که فکر میکردم مرا بدزفول میرسانند با قیمتی مناسب خریداری کردم و قتیکه از بغداد حرکت کرده بودم صالح لر را بعنوان همسفر و گماشته خود استخدام کرده بودم چون میدانستم که آدم شجاع و قابل اعتمادی است و چندین بار در میان این نواحی سفر نموده و با زبان سکنه محلی آشنائی داشت و در هر حال برایم همسفر مناسبی بود. ما برای حرکت آماده شدیم.

از شیخ متخور تقاضا کردم که یکنفر بلد را همراهمان تا دزفول روانه نماید او موافقت کرد مشروط بر اینکه مزدش را بپردازم. بانهایت تعجب باو گفتم که این برخلاف قول وقراری است که قبلاً در حضور ناوبان سلبی داده بودید. در جواب

گفت که من نمیتوانم کسی را مجبور نمایم که بدون دریافت مزد شما را در این مسیر
 پر خطر راهنمایی کند .

پس از يك مباحثه تند و طولانی باین نتیجه رسیدم یا از ادامه مسافرت چشم
 پوشم و یا تسلیم تقاضای شیخ شوم . سرانجام موافقت کردم که مبلغ بیست و دو قران
 «بیست و دو شیلینگ» به شخصی بنام «عبود» که از نزدیکانش بود بپردازم تا بعنوان
 بلد همراهی نماید . شکی نداشتم که نصف این مبلغ را شیخ برای خود برداشته
 بود . بعد از ظهر همان روز حرکت نمودیم .

سرزمین غرب دزفول تقریباً از ترس قوای نظامی ایران خالی از سکنه شده بود
 و بهمین خاطر هم مناطقی که از آن عبور میکردیم بسیار خطرناک بود . شیخ متخور
 گفت چنانچه در بین راه با اعراب «بنی لام» برخورد نمایم «عبود» مانع از تعدی و
 تجاوز آنها خواهد بود اما هشدار داد که نمیتواند امنیت مرا در مقابل لرهای فیلسی
 تضمین نماید .

شب در يك روستای عرب اتراق نمودیم . شیخ گوسفندی ذبح کرد و «طبیخ»
 لذیذی برای شام تدارك نمود چندی از عربها با اینکه شیعه بودند و مسیحیان رانجس
 میدانستند در سفره با من هم غذا شدند . روز بعد آن محل را ترك نمودیم ، عبود
 مادیانش را در آن روستا گذاشت و با پای پیاده دنبال ما براه افتاد و دلیلی برای این
 کار ارائه نکرد . مسافتی را در امتداد رودخانه «هود» طی نمودیم «هود» یکی از
 انشعابات دجله است که پس از طی مسافتی در باطلاق هانا پدید میشود . در دو طرف
 ساحل این رودخانه قبایل زیادی از اعراب «بنی لام» سکونت داشتند گذاری جهت
 عبور از رودخانه پیدا نکردیم .

در این اثنا با سید فقیری که زن و بچه هایش را با قایقی از رودخانه عبور میداد
 برخورد نمودم . او از سر لطف ما را سوار قایقش نمود و بدانسوی رودخانه رسانید
 و سپس از میان باتلاق هائی که در فصل بهار در اثر ایجاد سیلاب و طغیان دجله بوجود
 آمده بود عبور نمودیم . بعد از ظهر به جهت صرف غذا در میان چند سیاه چادر متعلق

به طایفه «سعد» که یکی از تیره‌های «بنی لام» بود توقف نمودیم. پس از حرکت يك عرب پیاده بما ملحق شد، عبود و انمود کرد که این مرد جهت اسکورت همراه ما فرستاده شده لذا پیشنهاد کرد که مزدش را بپردازم. من به تقاضایش اعتراض نمودم او تهدید کرد که مرا رها خواهد نمود اما وقتی متوجه شد که اگر مرا ترك کند به تنهایی به مسافرت ادامه میدهم از تصمیمش منصرف شد.

در حین مسافرت متوجه شدم که لنگ لنگان دنبال ما حرکت میکنند و کمی بعد اظهار داشت که پاهایش تاول زده و بیش از این نمیتواند پیاده راه پیمائی کند لاجرم به صالح پیشنهاد کردم که اسبش را باو بدهد. در بین راه با يك قافله كوچك برخورد نمودیم که چند بار برنج بر پشت الاغهای خود داشتند و عازم «باطاق» یکی از نواحی لرستان بودند. چون عبود شبها از ترس راهزنان و شیرهای آن حوالی حاضر به مسافرت نبود لامحاله شب را در يك محل بی آبی توقف نمودیم. در بین کاروان جوان لری بود که با من بسیار دوست شد و با اصرار تقاضا داشت که بمنزلش بروم و چند روزی میهمانش باشم و این جوان در منزل بعدی از ما جدا شد و من بسیار تحت تأثیر محبتهای او قرار گرفتم.

صبح روز بعد پس از دو ساعت راه پیمائی در يك روستای عرب توقف نمودیم و ناشتائی را در آن محل صرف نمودیم. من بسیار مایل بودم که از آثار و خرابه‌های قدیمی شهر «طیب» که گفته میشد در آن حوالی وجود دارد دیدن نمایم. بروایت جغرافی نویسان عرب این شهر متعلق به «نبطی‌ها» یا «صبی‌ها» بود و در زمان ست ابن آدم بنا گردیده و در تاریخ تسلط مسیحیت در شرق و بعدها غلبه عرب از شهرت فراوانی برخوردار بود.

این خرابه‌ها تا کنون توسط هیچ مسافر اروپائی مورد بازدید قرار نگرفته بود. ما از يك نهر كوچك آب شور بنام «طیب» گذشتیم. خرابه‌های «طیب» یا «تیج» مسافتی از نهر فاصله داشت. آثار باستانی این محل شامل چند تپه بود که بلندترین آنها بین سی تا چهل پا از سطح زمین ارتفاع داشت و بقایای يك دیوار چهار گوش بمساحت

چهار مایل مربع در اطراف خرابه‌ها وجود داشت و در درون محوطه مقدای آجر شکسته و تکه سفال کهنه که قدمت شهر را ثابت مینمود بچشم میخورد. پی و آثار زیادی از بقایای ساختمانهای قدیمی وجود داشت لیکن پیکره یا سنگ نبشته قابل توجهی مشاهده ننمودم.

بعد از دیدار و بررسی خرابه‌ها بسیار ملول و افسرده شدم و بار دیگر بخود گفتم که نیاستی به گفته‌های اعراب و افراد نادان محلی اعتماد نمود. برای کسب اطلاع بیشتر نیاز به کاوش و حفاری تپه‌ها بود لیکن انجام این عمل در آن موقع برای من میسر نبود با اینکه این خرابه‌ها متعلق به شهر بزرگی بود اما رودخانه‌ای در آن نزدیکی دیده نمیشد. عربها گفتند که سابقاً رودخانه «طیب» در میان شهر جریان داشت هنوز هم بستر خشک رودخانه در آن حوالی بچشم میخورد.

بقیه روز را با کندی و تأنی در میان تپه‌های سنگلاخی پیش میرفتم صالح نیز بنوبه خود پاهایش تاول زد ولی عبود حاضر نشد مادیانش را که بطور امانت باوداده بود پس بدهد. او بطور دائم و مستمر اذیت میکرد و وقتی هم مشغول بازدید و بررسی خرابه‌ها بودم مانع تراشی میکرد و مرتب مشکلاتی برایم فراهم مینمود. وی و اعراییکه در میان سیاه چادرهایشان توقف میکردیم بمن ظنین بودند و تصور میکردند که يك جاسوس هستم و با خواندن کتیبه‌ها، دفینه‌هایی را که اروپائیان در زمانهای قدیم در این خرابه‌ها پنهان کرده بودند شناسائی میکنم و پس از مراجعت بسکشورم با قشونی باین نواحی حمله میکنم و گنجینه‌ها را تصاحب مینمایم. او همچنین وانمود میکرد که از اعرایی که از ترس معتمد باین نواحی کوچیده‌اند وحشت دارد لامحاله سه سوار مسلح عرب را جهت اسکورت استخدام نمودم.

در بین راه یکی از آنها که جوانی بود میخواست از ما جدا شود و به سیاه چادرهای قبیله‌اش که در همان حوالی بود برود. عبود از من خواست که از رفتنش جلوگیری نمایم و میگفت چون از مقصد مسافرت ما آگاهی دارد ممکن است با افراد قبیله‌اش ما را تعقیب نماید. صالح برای جلوگیری از رفتنش با او گلاویز شد. من بصالح دستور

دادم اورا رها نماید چرا که حدس میزدم نقشه‌ای برای لخت کردن ما در بین است . این حدس موقعی به یقین تبدیل شد که آن جوان پس از کمی کنگاش با عبود دوباره با ما همسفر شد .

نزدیکی ظهر به يك چشمه آب شیرینی رسیدیم و جهت صرف غذا پیاده شدیم و همراهان با پشکل گوسفند آتشی روشن نمودند «عبود» بنا به عادت همیشه گئی اش تقاضای پول بیشتری نمود ، در این حین دوتن از عربها خود را بروی صالح که به بلادفاع بود انداختند و خنجرهایشان را بطرفش نشانه گرفتند . من که هیچگاه تفنگم را بزمین نمیگذاشتم بلافاصله آماده دفاع شدم با توجه به اینکه اگر خونی ریخته میشد من و صالح هر دو کشته میشدیم لامحاله تصمیم گرفتم که با آنها وارد مذاکره شوم . درخواست عبود بقدری زیاد بود که قادر به پرداخت آن نبودم .

پس از جروبحث زیاد دوتن از عربها اشاره کردند که سوار اسبم شوم و هر دوی ما را با نظرف چشمه بردند و دوباره تهدید کردند که چنانچه تمام پولهایم را به آنها ندهم بلافاصله کشته خواهم شد .

مبلغ شش قران در جیب داشتم و مبلغ کمی را هم در بغداد در جوف لباسهای صالح پنهان نمودم خوشبختانه آنها لباسهایش را بازرسی نکردند چون که فکر نمیکردند در لباسهای مندرس او پولی وجود داشته باشد غیر از تسلیم چاره‌ای نداشتم پولها را به آنها دادم لیکن تهدید نمودم که شکایت شیخ متخور و خویشاوندانش عبود را به پاشای بغداد خواهم کرد پس از دو ساعت معطلی دوباره مسافرتان را در میان دشتی پوشیده از گل و گیاه آغاز نمودیم .

در این دشت تعدادی از عربها و لرها ی فلی که از ترس قشون و سربازان ایرانی متواری گردیده چادر زده بودند عصر آنروز باران و رگباری شدید باریدن گرفت و چون پناهگاهی نیافتیم تمام لباسهایمان خیس شده بود . شب هنگام از میان تپه‌های کوچکی که انتهای سرزمین «بنی لام» و سرحد بین عثمانی و ایران بود گذشتیم و پس از طی مسافت پنج مایل به خرابه‌های کرخه یکی از شهرهای قدیمی «شوشان» رسیدیم

احتمالا این محل در گذشته دوربك کلیسای اسقف نشین بود و هنوز هم به نام «ایوان کرخه» شهرت دارد .

چون شب بود نتوانستم بدقت آن خرابه‌ها را بررسی نمایم لیکن بقایای ساختمانها و ایوان رفیعش را که سر بر آسمان برافراشته بود مشاهده نمودم . کرخه در نزدیکی خرابه‌ها به چهار شعبه تقسیم میشود . لذا برای عبور از آن با مشکلی مواجه نشدیم .

«عبود» و رفقایش از کنار کرخه از ما جدا شدند و میگفتند اگر به آنسوی روخوانه بیایند محتملا بدست ایرانیها اسیر خواهند شد . من و صالح به تنهایی حرکت نمودیم . نیمه‌های شب پارس سگها ما را به يك قلعه کوچک گلی هدایت کرد دروازه بسته بود دق الباب نمودیم مردی در دروازه را گشود و مجدداً به جاییکه خوابیده بود مراجعت نمود . بزحمت اسب‌هایمان را از میان سنگ‌های بزرگی که در مدخل دروازه قرار داده بودند عبور دادیم و وارد صحن قلعه شدیم و اسب‌هایمان را در گوشه‌ای بستیم و دوباره در دروازه را بستیم . حیاط پراز گوسفند بود ، جایی برای خوابیدن پیدا کردیم چون چهارده ساعت نخوابیده بودم با اینکه لباسهایم خیس بود بلافاصله به خواب رفتم . این محل موسوم به قلعه «حاجی علی» بود ، ساکنین قلعه صبح زود جهت بیرون بیرون بردن گوسفندان بچراگاه از خواب برخاستند وقتی دو نفر غریبه را در حال خواب میان گوسفندان دیدند متعجب شدند . ما را از خواب بیدار کردند و با نان و خرما و انواع لبنیات از ما پذیرائی کردند .

این قلعه در هشت مایلی دزفول واقع شده بود و سواد شهر از دور دیده میشد بعد از بارندگی شب گذشته هوا بسیار لطیف و ملایم بود قتل رفیع و بر برف کوههای لرستان در اطراف ما دیده میشدند . روستاهای زیادی با باغ‌ها و نخلستانهای فراوان در گوشه و کنار بچشم میخورد گله‌های گاو و گوسفند در سراسر دشت بچرا مشغول بودند . پس از آن همه زحمت و مرارت و عبور از سرزمین خشك و متروکه «بنی لام» برایم صحنه بسیار جالب و دلپذیری بود و هیچگاه آن منظره قشنگ و فرح بخش صبحگاهی

حومه دزفول را فراموش نمیکنم و از اینکه از دست «عبود» و همراهانش جان سالم بدر بردم بسیار خوشحال بودم. از رودخانه دزفول گذشتیم، آب تا قاج زین اسب‌هایمان رسیده بود.

پس از عبور از رودخانه به نزدیکترین باغی که خانه قشنگی در آن بود وارد شدیم؛ این باغ متعلق به یکی از خوانین دزفول بود که پدرش سالهای قبل بدست دشمنانش بقتل رسید.

او مرا با صمیمیت پذیرفت و در خانه‌اش از مایذیرائی کسر. وی بر حسب تصادف با محمد تقی‌خان هم‌اسم بود و با بختیارها روابطی داشت و توانستم درباره اوضاع قلعه تل اطلاعاتی از وی کسب نمایم.

بسیار مایل بودم که بخشی از مناطق کوهستانی لرستان بخصوص جعفرقلی-خان رئیس یکی از قبایل هفت‌لنگ بختیاری را در دژ معروفش که شهرت فراوانی داشت ملاقات نمایم. صلاح دانستم قبل از آنکه مقامات ایرانی از ورودم به خوزستان مطلع شوند از آن مناطق بازرسی نمایم. چون احتمال میرفت معتمد یسا دیگر حکام ایرانی از مسافرتم بآن حدود ممانعت نمایند. بنابراین مصمم شدم که هر چه زودتر از دژ جعفرقلی‌خان دیدن نمایم.

بعد از ظهر همانروز با میزبان متواضع خود خداحافظی نمودم و بدون اینکه وارد شهر شوم بسوی شوشتر حرکت نمودم. عصر آنروز به يك ده تقریباً خالی از سکنه رسیدم و بزحمت قدری علیق برای اسبم پیدا نمودم. تمام اهالی روستاهای بین راه از جور و ستم حکام ایرانی خانه‌های خود را ترك نموده بودند عصر روز بعد وارد شوشتر شدم و بلا درنگ بخانه‌سید ابوالحسن رفتم. او با همان مهربانی و صمیمیت همیشگی‌اش از من پذیرائی نمود و وسائل مسافرتم را به دژ جعفرقلی‌خان فراهم کرد و نامه‌ئی هم به کدخدای «جلکان» نوشت که امنیت مرا در آن منطقه تأمین نماید. صبح روز بعد شوشتر را ترك نمودم و پس از طی چند ساعت مسافرت سواره به ده بزرگ جلکان رسیدیم و در مضیف ملا حبیب یعنی همان کسیکه برایش سفارش نامه داشتم

وارد شدم اتفاقاً یکی از خوانین بختیاری بنام «حاتم خان از طایفه مال احمدی» میهمان ملا حبیب بود. بر حسب اتفاق عازم دیدار جعفر قلی خان بود به من پیشنهاد کرد اگر مایل باشم با او همسفر شوم، بلافاصله قبول نمودم.

باتفاق سوار شدیم و بطرف روستای «گتوند» حرکت نمودیم. حاتم خان هم سفر شوخ و زنده‌دلی بود. در بین راه داستانهای از ایل بختیاری بخصوص خانواده‌اش برایم نقل نمود میگفت اجدادش در زمان نادر شاه بهرات و قندهار و سیستان کوچ داده شده بودند لیکن پس از مرگ نادر دوباره بکوهستانهای بختیاری مراجعت نمودند شب هنگام اهالی گتوند بدورش جمع شدند و بگفته‌ها و داستانهایش گوش میدادند و صالح هم با صدای بلند برایشان آواز لری میخواند که ظاهراً مورد توجهشان قرار گرفت.

آنشب خواب کوتاهی نمودیم روز بعد وارد دره‌ئی شدیم که رودخانه کارون از مسیر کوهستانی‌اش وارد دشت میشد. در دو طرف مدخل دره بقایای دو قلعه قدیمی دیده میشد که ظاهراً جهت دفاع از آن معبر کوهستانی ساخته شده بودند و احتمالاً این آثار متعلق بدوره شاهان ساسانی بود. لرها این محل را «قلعه دختر» میگویند و مانند دیگر آثار قدیمی بزرگ آنرا به رستم پهلوان افسانه‌ئی ایران نسبت میدهند. در نزدیکی خرابه‌ها چند اطاق در میان صخره‌ها حفاری شده و می‌گفتند که آتش پرستان «زردشتی‌ها» مردگان خود را بدون اینکه دفن بکنند در این حجره‌ها می‌گذاشتند. از ارتفاعات وارد دره وسیعی شدیم، در این دره چشمه‌های آب و چراگاههای فراوان بود تعدادی از ایلات و عشایر بختیاری که تازه از ییلاق مراجعت کرده بودند میخواستند چادر بزنند، بلافاصله چادری هم برای ما آماده نمودند و زنهای نیز به بختن غذا مشغول شدند.

حاتم خان هم در عوض برایشان اشعار شاهنامه و سعدی و حافظ میخواند و صالح نیز تا پاسی از شب داستانسرایی مینمود. روز بعد با عده زیادی از ایلات برخورد نمودیم که با گله و مهای خود از کوهستانها وارد چراگاه زمستانی خود

شده بودند منظره بسیار فعال و پرتحرکی بود. جلو مقبره كوچك امامزاده‌ئی توقف نمودیم رفقا میخواستند نمازشان را بخوانند.

این بقعه متبرکه مورد احترام لرها است و میگویند که هنگامیکه امام رضا از دست دشمنانش فرار میکرد در این محل استراحت کرده بود.

بقعه در میان دره عمیقی واقع بود و نهر پر آبی در آنجا جریان داشت و اطرافش پر از درختان نخل و انجیر و انار و انگور بود درحینیکه رفقا مشغول خواندن نماز بودند عده‌ای از بختیارها جهت دفن میتی به آن محل مقدس آمده بودند پس از مراسم غسل، جنازه را در کفنی سفید پیچیدند و بعد بخاک سپردند.

ما پس از کشیدن قلیان با خانواددهای عزادار خداحافظی نمودیم و براه خود ادامه دادیم.

کوهی که دژ جعفر قلی‌خان بر فرازش بود از فاصله‌ئی دور پدیدار شد يك صخره عظیمی در میان دره‌ئی قد برافراشته بود. پس از عبور از يك سرایشی تند و خطرناك در دامنه کوه به دهانه يك غاری رسیدیم. در درون غار تعدادی از خوانین طوایف اطراف نشسته بودند تا با جعفر قلی خان ملاقات نمایند طولی نکشید که خان وارد شد و دوستانه با من احوال‌پرسی نمود و ضمن عذرخواهی خواست که به کار ارباب رخوع و میهمانانش رسیدگی نماید.

پس از آنکه کار میهمانانش بانجام رسید به نزد ما مراجعت کرد و مرا دعوت نمود که با او به بالای دژ بروم بلافاصله شال کمرم را محکم گرفت درحالیکه بطرف بالا میرفت مرا بدنبال خود میکشید.

با آشنائی قبلی که از جعفر قلی خان داشتم میدانستم که به همه سوءظن دارد و اجازه نمیدهد کسی وارد دژ شود و از اینکه بدون حرف قبول کرد مرا به بالای دژ برساند تعجب کردم و از این بابت بسیار خوشحال شدم. او مرد خبیث و بدطینتی بود و به قسم و پیمان خود و قعی نمیگذاشت و حرمت میهمانان و خویشاوندانش را نگه نمیداشت و میگفتند که در حدود چهارده تن از مقر بانس را باضافه برادرش که با

ریاست او مخالف بودند بقتل رسانید او دزد و غارتگر معروفی بود که نامش لرزه براندام ساکنین کوهستانهای بختیاری «حتی تا پشت دروازه اصفهان» میانداخت سوارانش به دهات اطراف و کاروانهای بین راه حمله مینمودند و اموال و احشامشان را بغارت میبردند، گماشتهگان و سوارانش از بسدترین و وحشی ترین افراد بختیاری بودند، هر بار دولت ایران برای سرکوبی و دستگیرییشان نواحی لشکر کشی مینمود او بدژ مستحکم و تسخیرناپذیرش با بمیان قبایل عرب پناهنده میشد. در آن موقع که با او ملاقات کردم رئیس دو طایفه بزرگ بختیاری بود.

پس از دستگیری و اسارت محمد تقی خان چون یکی از رقبایش بود از طرف معتمد بریاست ایل هفت لنگ و بخشی از سرزمین خوزستان منصوب گردید و دسته ای از سوارانش نیز مأمور شدند تا مالیات عقب افتاده دولت را از قبایل «کعب» وصول نمایند^۱.

۱- جعفر قلی خان پسر اسد خان رئیس طایفه بختیاروند، یکی از شعب چهارگانه ایل هفت لنگ بختیاری بود اسدخان در زمان خود به دلاوری و جوانمردی شهرت داشت و در بین طوایف بختیاری به اسد خان شیرکش معروف بود اسد خان در زمان حکومت محمد علی میرزای دولتشاه بر علیه دولت مرکزی شورش نمود محمد علی میرزا تصمیم بسرکوبی وی گرفت و با قشونی که در اختیار داشت، عازم قلعه اسد خان شد و هنگامیکه به نزدیکی قلعه رسید به تنهایی از لشکریانش جدا گردید و روانه دژ اسد خان شد و خود را به خان بختیاری معرفی نمود و قول داد که اگر دست از شرارت و یاغیگری بردارد مجدداً ویرا بحکومت بختیاری منصوب خواهد کرد اسد خان که مجذوب شجاعت و درعین حال جوانمردی شاهزاده شده بود بلافاصله قبول کرد و خود را تسلیم نمود محمد علی میرزا بوی تکلیف کرد که به دژ بالا رفته و اسباب سفر را آماده نموده و مراجعت نماید تا باتفاق بارودی او بروند اسد خان خواست که به دژ بالا رفته و وسیله سفر را مهیا نماید، ولی ناگهان منصرف شد و به نزد شاهزاده برگشت و گفت که قول داده ام همراه شما خواهم آمد، دیدم اگر بدژ بروم ممکن است که هوای دژ مرا از خدمت محروم دارد.

دربالای دژ دوست قدیمی ام حاجی حسن لله و مربی فرزندان محمدتقی خان را ملاقات نمودم او شرح مصائب و یدبختیهائی را که در غیابم برایش رخ داده بود داد. جعفرقلی خان از زمره معدود خوانینی بود که برخلاف دستورات دینی اش دائم الخمر بود و در تمام مدتیکه در دیوان خانه می نشست يك سینی بزرگ پر از تنقالات با يك مینای پر از شراب شیراز جلویش می گذاشتند. شراب ترش بود لیکن

و پائین نیایم لذا چون نمیخواهم بدقولی کرده باشم اینك حاضریم که با توحیرت نمایم. شاهزاده اسدخان را همراه خود به تهران برد و باو دستور داد که باصطبل شاهى رفته در آنجا بست بنشیند، او همین کار را کرد شاهزاده به نزد فتحعلی شاه رفت و گفت من اسد خان را با خود آورده ام فتحعلی شاه دستور داد که میرغضب سر او را بریده به نزد او بیاورد دولت شاه گفت که او باصطبل همایونی پناهنده شده و من هم باو تأمین جانی داده ام اگر تأمین باو نمیدادم ممکن نبود که او را به آسانی دستگیر نمود. فتحعلی شاه محض خاطر دولت شاه از کشتن اسدخان در گذشت ولی سفارش کرد که همیشه مراقب احوال و حرکات او بوده و همه جا او را برده و زیر نظر داشته باشد هنگامیکه محمدعلی میرزا در راه بغداد بیمار شد و مرگ خود را قریب الوقوع میدانست پیش از مردن، اسدخان و حسن خان فیلی را خواست و بآنها گفت که من احساس مرگ میکنم و ممکن است پس از مردن من به شماها صدمه می وارد آید لازم است که هر چه زودتر هر دوی محل های خود بروید، تا از عقوبت احتمالی در امان باشید آندو نیز قبل از مرگ شاهزاده قرارگاه او را ترك نمودند. برخلاف خصوصیات اخلاقی اسدخان پسرش جعفرقلی خان مردی سفاک و لایبالی و دائم الخمر بود و در بین بختیارها به جعفرقلی خان شرابی شهرت داشت میگویند وقتی جهت میهمانی به محلی بنام «سراستان» (یکی از گرمسیرات بختیاری) میروید پس از ورود با تمهید و توطئه قبلی هفت نفر از میزبانان «علاءالدوله» از جمله نامدارخان منجری را بقتل میرساند جعفرقلی خان بخاطر شرارت و آدم کشی هایش بدستور حشمت الدوله حاکم لرستان و بروجرد دستگیر و سرانجام در سال ۱۲۸۵ هجری قمری در بروجرد بقتل رسید بعد از قتل او طرایف بختیاروند جزو ابوابجمعی حسینقلی خان ایلخانی درآمدند.

من با احترام میزبانم با او هم پیاله شدم او در حال مستی مکنونات قلبی اش را ابراز مینمود و به شاه و معتمد و مقامات ایرانی دشنام و ناسزا میگفت شنیده بود که صالح آواز خوشی دارد باو میگفت که برایش لری بخواند و خودش هم با طنبور کوچکی ویرا همراهی مینمود.

وقتی که خان بقدر کافی شراب نوشید شام بسیار لذیذ و مأکولی بمجلس آوردند پس از صرف شام چون خسته بودم جهت استراحت دراز کشیدم ولی خوابم نبرد چون قبلاً مطالبی از قساوت قلب و آدمکشیهای میزبانم شنیده بودم لذا در خود احساس امنیت نمی کردم و با خود میاندیشیدم که اگر بمن سوءظن ببرد محال است که اجازه دهد از دژ خارج شوم.

صبح روز بعد خان به پیرمردی بنام شیخ فریدون که از نگهبانان قلعه بود دستور داد که گوشه و کنار دژ را بمن نشان دهد. لرها به قلاع و مکان هایی که دارای استحکامات طبیعی هستند «دژ» میگویند و معروفترین آنها دژ منگشت است که متعلق به محمد تقی خان بود و دیگری همین دژ که مشهور به دژ اسدخان است و در حال حاضر متعلق به جعفرقلی خان پسرش میباشد. نام قدیمی اش دژ ملکان است و لرها عقیده دارند که این دژ از فرشته ها یا ملائکه به بختیارها منتقل شده است و معتقدند که بدون کمک آنها نمیتوان به بالای دژ صعود نمود.

این دژ از هشت پشت به جعفرقلی خان رسیده است. دژ ملکان از يك صخره سنگ آهکی تشکیل شده است^۱ محوطه داخلی دژ در حدود سه مایل وسعت دارد و اطرافش را قلل مرتفعی بطور عمودی احاطه کرده است و از فاصله ئی دور چنین بنظر میرسد که اطرافش را دیوار کشیده اند. در پای دژ معبر شیب دار بسیار تنگی است

۱- سنگواره های این مکان از يك نوع دانه هایی بشکل برنج تشکیل شده است و لرها آنها را سنگ برنجی مینامند. سرقلیان هایی که از این نوع سنگها ساخته میشود در ایران بسیار گران است. «نویسنده»

که با چند نفر تفنگچی بخوبی میتوان از آن حفاظت نمود. در بالای دژ راهی برای رفت و آمد به دیوانخانه (همان غاری که قبلا وارد آن شدم) و اصطبل وجود دارد میهمانان و ارباب رجوع تحت هیچ عنوانی اجازه ندارند به بالای دژ بروند با استفاده از چند پله که بطور ابتدائی در میان سنگ خارا کنده شده و با كمك يك پله بلند چوبی و گاهی هم با طناب میتوان از دژ پائین بدژ بالا راه یافت. دژ پائین دارای يك زمین صاف و مسطح است در این مکان بقایای چند خانه که با سنگ های بزرگ ساخته شده بچشم میخورد.

در آن موقع که من وارد قلعه شدم جعفرقلی خان و خانواده اش در يك سیاه چادر در دژ پائین زندگی میکرد و يك چشمه كوچك آب دائمی و چند آب انبار بزرگ جهت ذخیره آب که در قدیم میان سنگ کنده بودند وجود داشت. قسمت فوقانی دژ دارای محوطه ای وسیع و زمینی قابل کشت بود و هر ساله مقداری گندم در آن کشت مینمودند. يك گله كوچك گوسفند و بز که چند گوسفند کوهی در میانشان دیده میشد، بچرا مشغول بودند. بطوریکه جعفرقلی خان میگفت این گوسفندان کوهی همیشه در فکر فرار هستند.

دژ بالا مانند قسمت تحتانی آب ندارد و تنها بایستی از آب انبارهایی که با آب باران پر شده استفاده نمود. در دژ فوقانی آثار چند ساختمان متعلق بدوران ساسانیان وجود دارد لرها میگویند که این خرابه ها بقایای يك آسیاب بادی است که در گذشته در این مکان وجود داشته و بعدها رمزش از بین رفته است. هر چه کوشیدم که بآنها بفهمانم که این آثار مربوط به يك آسیای بادی نیست، بلکه احتمالا پناهگاهی بوده که در گذشته ئی دور مدافعین دژ از آن استفاده مینمودند هیچکس حرف مرا باور نکرد، غیر از زنها و بچه ها و کنیزان و شش تن از نوکران قابل اعتمادش کسی دیگر حق اقامت در دژ را نداشت. این شش نفر محافظین دژ بودند و اجازه داشتند در غیاب خان هنگام احساس خطر ارتباط دژ را با پائین قطع نمایند چون او تعدادی از خویشان و نزدیکانش را بقتل رسانیده بود به هیچکس حتی برادرانش

اجازه نمیداد که بالای دژ بایند زیرا میترسید که خودش هم به سرنواشت مقتولین دچار گردد. دژ جعفرقلی خان در مقابل یورش طوایف کوهستانی و قشون کم تجهیزات شاه مکانی غیرقابل نفوذ و مستحکم است اما در برابر یک قوای نیرومند اروپائی قابل دفاع نمیباشد.

زمین مسطح دژ فوقانی احتمالاً پناهگاه مطمئنی نیست لیکن در زوایا و شکافهای طبیعی آن میتوان خود را از گزند حملات دشمنان احتمالی دورنگهداشت آب و آذوقه کافی را هم برای مدتی طولانی میتوان تأمین نمود.

پس از آنکه باتفاق شیخ فریدون تمام گوشه و کنار دژ را مشاهده نمودم به «دیوانخانه» مراجعت کردم. جعفرقلی خان منتظرم بود تا چند جرعه صبحی از آن شراب ترش شیراز را باتفاق بنوشیم. هنگامیکه سرش در اثر مستی شراب گرم شد درباره لشکرکشی معتمد و عاقبت کار بختیارها سخن گفت و اظهارداشت چنانچه محمد تقی خان و برادرانش به من پناهنده میشدند هرچند که با او عداوت خانوادگی داشتم هیچگاه ویرا به معتمد تسلیم نمیکردم و حتی تا پای جان خود و فرزندانم از او دفاع میکردیم.

وقتی در نهایت شگفتی از او پرسیدم که بین شما و محمد تقی خان دشمنی دیرینه‌ای وجود دارد با حرارت در پاسخ گفت «صاحب» من حقیقت را بشمامیگویم ما بختیارها همه احمق هستیم! هنگامیکه قدرت داریم از حکام دولتی نمیترسیم و با خودمان دشمنی و کینه‌ورزی میکنیم و به محض اینکه یکی از ما در دست دشمنانش گرفتارشد دیگران از او حمایت نمیکند ما نمیتوانیم دخالت این سگهای ترك را^۱ تحمل نمایم و بایستی همگی متحد و هم‌گام باشیم لیکن اینان مرد نیستند بلکه زنند. شما دوست محمد تقی خان بودید هنگامیکه به «کعب» فرار کرد و قلاب «کیس»

۱- شاه و عمال حکومتی همه از نژاد ترك هستند ولی بختیارها از نژاد خالص

کمر^۱ را محکم بستید و بدنبالش راه افتادید در صورتیکه بختیارها عموماً بر ضدش اقدام کردند و بدشمنانش پیوستند. من مایلیم که با کسی دوست باشم که در عالم رفاقت از ما مسلمانان ثابت قدم تر باشد شما بدژ من خوش آمدید و اگر بسخواهید میتوانید برای همیشه اینجا بمانید. همانطوریکه دیدید اعتماد و وفاداریم را بشما ثابت نمودم برادرانم هرگز اجازه ورود بدژ را ندارند و ترکها هم هیچگاه از این حدود عبور نمی نمایند.

بعد از سه روز اقامتسم در دژ به جعفر قلی خان پیغامی از معتمد دریافت کرد که هر چه زودتر با پانصد سوار از طوایف ابوابجمعی اش باو به پیوند بلافاصله وسائل سفر را فراهم کرد و حفاظت دژ را بعهدده شیخ فریدون واگذار نمود و از من خواست تا هر مدتی که مایل باشم در دژ بمانم و در ضمن دستور داد اگر بخوام از بعضی مناطق بازدید نمایم تعدادی تفنگچی مرا اسکورت نمایند. تنها شش نفر تفنگچی در قسمت فوقانی دژ برای نگهبانی گماشته شد. هنگام خدا حافظی بمن گفت در این دنیا به هیچ دوست حتی برادرم اعتماد ندارم چنانچه کسی باینجا آمد در پای دژ از او پذیرائی کنید و بگذارید براه خود برود، این مکان برای اقامت میهمانان مناسب نیست. چنانچه من هم مانند محمد تقی خان بدست معتمد اسیر شدم و شما هم از اقامت زیاد در اینجا خسته شدید، اجازه دارید که زنها و فرزندان مرا بقتل برسانید تا بدست سربازان معتمد نیفتند و از آنان هتك حرمت بعمل نیاید چون مایل نبودم که حفاظت دژ را بعهدده بگیرم و دستوراتش را در مورد قتل عام زن و فرزندانش بمرحله اجرا در آورم لذا از او عذر خواستم و تقاضا کردم که اجازه دهد تا از کوهستانهایی که میگفتند تعدادی پیکرد و سنگ نبشته در آنجا است دیدن نمایم و قول دادم که دوباره بدژ مراجعت نمایم وی قبول کرد.

هنگامیکه میخواست جهت جمع آوری تفنگچی بمیان ایل برود من هم

سوارا سیم شدم و باتفاق يك راهنما در جهت مخالف حرکت نمودم. غرض از مسافرتم باین منطقه از بختیاری دیدن دشت «شیمبار» بود که گفته میشد آثار تاریخی فراوانی در آنجا وجود دارد. با اینکه در این فصل از سال عشایر بختیاری آن منطقه را ترك گفته بودند لیکن در بین راه از ایلات و طوائفیکه بچراگاه زمستانه خود کوچ می- کردند شنیدم که هنوز تعدادی سیاه چادر در آن حوالی وجود دارد و همچنین اطلاع یافتیم که در مسیری که حرکت میکنیم ایلات و عشایر بختیاری گروه گروه از چراگاههای تابستانی به اقامتگاه زمستانی خویش در حرکت میباشند لذا چون مطمئن شدم که راه امن و بی خطر است. تفنگچی را که جهت اسکورت همراهم آمده بود. در سیاه چادرهای «بارون» که شب را در آنجا بصبح رسانیدم رها نمودم و عیدی برادر قارون را که ظاهراً جوانی قابل اعتماد بنظر میرسید بعنوان راهنما و همسفر خود انتخاب نمودم واسب دومم را باو دادم تا سوار شود و به صالح گفتم تا هنگام مراجعتم در آنجا بماند. عیدی ثابت کرد که همسفر شوخ و شجاعی است. از کنار امامزاده یا «پیری» بنام «احمد بدل» در میان قبرستانی گذشتیم و خود را از درون تپهها و ارتفاعات بدشت «اندکا» رسانیدیم. در دشت اندکا طوایف «دورکی» سکونت داشتند. دورکیها در- این موقع وضع مغشوش و آشفتهئی داشتند. اینان نه ریاست جمهر قلی خان را قبول داشتند و نه از رقیبش «کلبعلی خان»^۱ اطاعت میکردند. «عیدی» میترسید که از مسافرت ما جلوگیری نمایند. لذا چنین وانمود کرد که من يك افسر ایرانی هستم و برای انجام پاره‌ای کارها از طرف معتمد به نزد کلبعلی خان میروم. باین ترتیب همه‌جا خود را يك سرباز معرفی میکردم و کلاه نم‌دی خود را پنهان کردم و يك کلاه پوستی که همیشه در خورچین سفری‌ام همراه داشتم بسر گذاشتم و هر جا که میرسیدم فکر میکردند که يك افسر ایرانی هستم.

هنگام عبور به يك گذرگاه تنگی که صخره‌های عظیمی اطرافش را احاطه

کرده بود رسیدیم. این محل موسوم به «تنگ شیلار» بود. چند خانوار از عشایر بختیاری بنام «قندعلی» در درون معبر، در پای کوهی موسوم به «دالان» چادرزده بودند آنها از ما خواستند که شب را در آنجا اتراق نمائیم و گفتند نمیتوانیم قبل از غروب آفتاب خود را از گذرگاه خارج نمائیم و لامحاله بایستی شب را در میان صخره‌ها بصبح برسانیم با اینکه چند نفرشان دنبال‌مان براه افتادند و ما را از رفتن منع می‌نمودند بگفته‌های شان توجهی نکردیم. کمی بعد ثابت شد که هشدارشان بموقع و مناسب بوده است.

در خلال مسافرت در بختیاری تا آن موقع چنین گذرگاه سختی را ندیده بودم. بزحمت اسب‌ها را از دنبال‌مان در میان صخره‌ها بالا میکشیدیم. در بعضی جاها روی دودست وزانو بالا میرفتیم نعل‌های یکی از اسبها کنده شد و قادر نبودیم که دوباره آن حیوان را نعل کنیم. آفتاب در حال غروب بود و تقریباً خودمان را به بالای گردنه به زمین صاف مسطحی رسانده بودیم. با زحمت زیاد یکی از اسب‌ها را به بالای گردنه رساندیم اما هر کاری کردیم نتوانستیم یکی دیگر را از درون پرتگاه به زمین مسطح برسانیم و تلاش يك ساعته ما بجائی نرسید.

آفتاب غروب کرده بود و لاجرم میبایستی شب را در آنجا بیتوته میکردیم اسب‌ها را با افسارهایشان محکم بستیم که به پرتگاه سقوط نکنند و من هم عبایم را بدور خودم پیچیدم و آماده شدم که شب را در آنجا بصبح برسانم.

شعله‌های آتش سیاه چادرهایی که بعد از ظهر آنروز از کنارشان عبور کرده بودیم از دور سوسو می‌زدند. عیدی تشنه و گرسنه بود و تصمیم گرفت که از سیاه چادرها کمک بطلبد. بشیوه بختیارها با صدای بلند از آنان استمداد جست. پس از یکی دو بار از پائین جواب دادند که صدایش را شنیده‌اند. عیدی برگشت و اظهار داشت بزودی مقداری آب و غذا بر ایمان خواهند آورد. يك ساعت منتظر ماندیم کسی بسر اتمان نیامد.

ماه طلوع کرد، هوای سرگردنه بسیار سرد شد، دوباره سعی کردیم که اسب

را از پرتگاه به محلی مناسب برسانیم. کنار پرتگاه را سنگ چین کردیم که اسب در اثر تولا از آنجا بدره سقوط نکند. عیدی گفت اگر اسب را بالا بکشیم يك گوسفند نذر احمد بدل خواهیم کرد. آنگاه دونفری با تمام نیرو اسب را بطرف بالا کشیدیم. عیدی در حالیکه فریاد میزد یا احمد بسدل یا علی تمام قدرتش را بکار گرفته بود. حیوان با يك جهش بموقع خود را از پائین به بالا رسانید.

بلافاصله بطرف پائین بحرکت درآمديم دربین راه به چند خانوار ایلات که عازم اندکا بودند برخورد نمودیم. آنها شب را در آن گذرگاه اتراق نموده و در زیر درختان بلوط آتش روشن کرده بودند و ظاهراً بعلت ناهمواری زمین قادر نبودند سیاه چادرهایشان را برپا دارند. بسیار گرسنه بودیم تنها با چند دانه پیاز و مقداری نان بلوط سد جوع نمودیم. قبل از سپیده صبح آن محل را ترك نمودند. ما هم براه خود ادامه دادیم.

قبل از طلوع آفتاب وارد دشت كوچك «شیمبار» شدیم و پس از عبور میان يك جنگل بلوط به سیاه چادرهای چند خانوار «منجری» که یکی از وحشی ترین طوایف بختیاری هستند رسیدیم. «عیدی» بآنها گفت که من فرستاده «معمد» میباشم و آمده ام تا از آثار باستانی این محل برایش گزارشی تهیه نمایم.

زنان و مردان دورما جمع شدند و اظهار داشتند که داستانهای زیادی از آثار باستانی این محل شنیده اند، با اینکه میدانند این آثار در غاری بنام «تنگ بتون» در میان کوهستانی در پشت چادرها وجود دارد ولی محل دقیق آنرا نمیدانند و تنها ریش سفیدی که آن غار را می شناسد فعلاً در اینجا نمیباشد. پس از صرف غذا باتفاق چند نفر از اهالی با پای پیاده جهت پیدا کردن «تنگ» براه افتادیم تلاش ما در آن جنگل های انبوه و صخره های عظیم بی فایده بود.

لامحاله پس از خستگی زیاد به سیاه چادرها مراجعت نمودم در این موقع

یکنفر که تازه از راه رسیده بود گفت که محل بعضی از خرابه‌ها را میداند چنانچه مبلغی باو بپردازم حاضر است جای خرابه‌ها را بمن نشان دهد بلافاصله قبول کردم باتفاق عیدی سوارشدیم و در امتداد دشت «شیمبار» براه افتادیم دشت در حدود چهار مایل وسعت دارد و اطرافش را قلل مرتفعی احاطه کرده است و خاکش بسیار حاصل-خیز است و ظاهراً در گذشته بستر دریاچه‌ئی بوده که آبش بوسیله کانالی که در درون کوه کنده شده بخارج جریان یافته و بتدریج خشک شده است .

آن خرابه‌هائی که لرها بسیار درباره آن صحبت میکردند و آنرا به «فلومرز»^۱ نسبت میدادند «پل نگین» نام داشت و آنمرد هم مرا باین خرابه‌ها راهنمائی کرد در این مکان هیچ نوع اثر و سنگ نبشته‌ئی که بانی و مؤسسش را معرفی کند وجود نداشت راهنما گفت که این محل بوسیله سرکرده کافران بنام «فلومرز» ساخته شده او صدهزار غلام داشت که هر کدام خنجری دسته طلائی بر کمر داشتند. تا آنجائیکه برایم مقدور بود بستر غار را بررسی کردم این غار در درون صخره‌ها بریده شده و انتهایش بوسیله سنگ و اشجار مسدود شده بود و تقریباً در حدود بیست پا از زمین ارتفاع داشت بطور کلی نتوانستم اطلاعات مورد دلخواهم را بدست آورم ولی بطور قطع و یقین مطمئن شدم که انتهایش بدرون کوهستانها ختم میشود .

هنگامیکه سواره در میان جنگل‌ها بسوی پل نگین پیش میرفتیم از خرسهای آن منطقه بسیار وحشت داشتیم . از قریب که میگفتند خرسهای این حوالی عظیم-الجنه‌اند و بطور زیاد در گوشه و کنار دیده میشوند . مدفوع تازه آنها را در بعضی جاها مشاهده کردیم لیکن خود آن حیوانات را ندیدیم . راهنما گفت که خرسها به درختان میوه‌دار و انگور علاقه زیادی دارند . این گونه درختان وحشی در دشت شیمبار فراوان بافت میشود لرها داستانهای زیادی از خرسها نقل میکردند و میگفتند

که عادات و احساس‌شان مانند انسانهاست. در حینی که حرکت میکردیم عیدی و راهنما حکایتی برایم نقل کردند که حضرت علی داماد پیغمبر خدا در حال مسافرت به يك چادری رسید صاحب چادر که مرد خسیسی بود و نمیخواست از يك غریبه‌ئی پذیرائی کند. خود را در زیر پشم‌هائی که از گوسفندانش چیده بود پنهان کرد و بزنش گفت که به مرد مسافر بگويد شوهرش کوه رفته و اوهم زن تنهائی است نمیتواند از مردی پذیرائی کند.

زن همانطوریکه شوهرش گفته بود با حضرت علی رفتار نمود. «ولی خدا» میدانست آنمرد در کجا پنهان شده در حالیکه با چوبدستیش به پشم‌ها اشاره میکرد گفت ای خرس بلند شو! بلافاصله آنمرد به هیئت خرسی در آمد و به کوهستانها فرار کرد و آن اولین خرس در دنیا بود. آنها توضیح دادند که خرسها در بعضی موارد مردی را بخاطر تصاحب اسلحه‌اش بقتل میرسانند و سلاحش را درجائی پنهان میکنند تا در موقعی مناسب آن اسلحه را در مقابل خدمتی به شخص دیگری بدهند. وقتی يك شکارچی پازنی را در کوهی شکار کرده بود و هنگام مراجعت بگفتا به يك دسته خرس که دور هم نشسته و عزاداری میکردند برخورد نمود شکارچی هر اسناك شد و از آنجا گریخت خرسها دنبالش دویدند و دستگیرش نمودند، و قتیکه به محل اجتماع حیوانات آورده شد مشاهده کرد که گریه و زاریشان بخاطر ماده خرسی است که مرده است، با ایما و اشاره باو فهماندند که قبری بکنند، وقتی قبر آماده شد اشاره کردند که ماده خرس را دفن نماید هنگامیکه کارش تمام شد یکی از خرسها از میان جمع بیرون رفت و پس از مدتی مراجعت نمود. يك تفنگ «حاج مصطفی» و يك «گیس کمر» کامل همراه آورد و به شکارچی اهداء نمود و سپس باو اجازه دادند که از آنجا برود. هنگامیکه به سیاه چادرها مراجعت کردم آن مردیکه محل «تنگ بتون» را میدانست حاضر بود بلافاصله حرکت نمودیم مجسمه‌ها در قسمت فوقانی کوه در

میان درختان و اشجار قرار داشتند و دسترسی بآن مکان بسیار مشکل بود بر روی یکی از صخره‌های بالا هیئت دوازده تن کنده‌کاری شده و سر آنها بمرور زمان محو شده و چند سطر هم بخط پهلوی نقر شده که ثابت میکرد مربوط به احداث کانال «پل نگین» در دوران ساسانیان میباشد.

چنین بنظر می‌آید که آن پیکرها در حال اجرای مراسم مذهبی می‌باشند در حالیکه خسته و بسیار ملول و افسرده بودم به سیاه چادرها مراجعت کردم زیرا آنطوری که فکر میکردم این آثار مهم و قابل توجه نبودند. بختیاریهائی که در این سیاه چادرها زندگی میکردند بقدری فقیر و کم بضاعت بودند که غیر از نان بلوط که غذای معمولی آنها است و در عین حال بسیار نامأكول است چیز دیگری نداشتند. يك گوسفند تقریباً بقیمت يك شلینگ «يك قران» خریداری کردم و اهالی را به میهمانی دعوت نمودم. روز بعد آنجا اترک نمودم و در زیر برف و باران وارد گذرگاه «دالان» شدیم چندین بار پای اسب‌هایمان لغزیدند و بزمین پرت شدیم اما صدمه‌ئی ندیدیم در بالای کوه منظره زیبا و دلپذیری بود، ابرها مانند پرده‌های رنگارنگ از بالای سرمان عبور میکردند قلل عظیم و پوشیده از برف «زرد کوه» «کینو» در برابرمان قد برافراشته بودند.

در پای گردنه به همان سیاه چادرهائی رسیدم که شب هنگام عیدی از آنها تقاضای کمک کرده بود. ریش سفیدشان شخصی بنام «شیخ درویش» بود، او همان موقع نوکرش را با مقداری آب و غذا به بالای گردنه فرستاده بود لیکن ما از آنجا رفته بودیم.

روز بعد با عیدی در سیاه چادره‌هایشان خداحافظی کردم و باتفاق صالح به‌دژ برگشتیم. جعفر قلی خان هنوز مراجعت نکرده بود. او دارای نه زن بود که همه باتفاق در زیر يك سیاه چادر در نهایت دوستی و یکرنگی بسر میبردند. آنها با خوشروئی از من پذیرائی کردند.

در میانشان زنهای بسیار جوان و زیبائی وجود داشت. بزرگترین‌شان «ستاره

خانم» دختر رقیبش کلبعلی خان بود^۱ او با يك شام لذیذ و مأکول از من پسدیرائی نمود و يك مهر بسیار قدیمی که نقش يك پادشاه در بالا و دو اسب بسالدار در زیرش حکاکی شده به من هدیه کرد. ظاهراً این نقش سمبل «اهورا مزدا» بود بطوریکه میگفت این مهر در اندکا پیدا شد و عقیده داشت که این «طلسم» در بین راه مرا از خطرات احتمالی نجات خواهد داد.

مادر و پسر بزرگ جعفرقلی خان در اصفهان بعنوان گروگان در نزد معتمدبسر میبردند. زنهای از من رونمیگرفتند و مرا برادر خطاب میکردند. پس از یکروز استراحت دژ را بسوی شوشتر ترك نمودم. رودخانهها در اثر بارندگی طغیان کرده بودند در «نهر آب شور» یکی از انشعابات کارون نزدیک بود با اسبم غرق شوم لیکن خود را نجات دادم. در میان سیاهچادرهایی توقف نمودیم و لباسهای خیس مان را خشک نمودیم.

در بین راه با دوسوار که میخواستند نزد جعفرقلی خان بروند برخورد نمودیم باتفاق روانه روستای «گتوند» شدیم نیمه‌های شب در حالیکه خسته و فرسوده بودیم وارد «گتوند» شدیم. یکی از اسب‌هایم شل شده بود. صبح روز بعد بایک «کلك» کوچک از کارون گذشتیم و خود را بدشت «عقیلی» رساندیم و کمی بعد وارد روستای «استکی» شدیم، از میان باغهای مرکبات عبور کردیم. این باغها متعلق به «ملا کریم» کدخدای آن روستا میباشد. نخلستانهای فراوان و باغهای میوه در گوشه و کنار بچشم

۱- ستاره خانم زنی زیبا و خوش اندام بود. میگویند بدست جعفرقلی خان کشته شد. داستان ازدواج ستاره خانم با جعفرقلی خان از این قرار بود که روزی جعفرقلی خان بختیاروند، جعفرقلی خان دورکی (پدر حسینقلی خان ایلخانی) را بدژ ملکان دعوت کرد و سپس او را با خدعه و نیرنگ دستگیر و زندانی نمود و شرط آزادیش را منحصرأ ازدواج با «ستاره خانم» دختر برادرش کلبعلی خان دانست. در آغاز کلبعلی خان با این پیشنهاد مخالفت ورزید ولی سرانجام بخاطر برادرش لامحاله تسلیم شد و با ازدواج جعفرقلی خان با ستاره موافقت کرد. «مترجم»

میخورد. دشت عقلی سرزمین حاصلخیزی است و کشاورزانی ماهر و زحمت کش در آنجا سکونت داشتند ولی اخیراً در اثر اخاذی و اجحاف عمال دولتی بتدریج آن محل را ترك نمودند. در این موقع هر دو اسبم شل شده و قادر بحرکت نبودند. قبل از ورود بشوستر مایل بودم از آثار باستانی «مسجد سلیمان» که گفته میشد در میان تپه‌های همان حوالی است دیدن نمایم. مادیانی کرایه کردم و صالح را نیز در همان ده گذاشتم ملای فقیری پیشنهاد کرد که اگر پول يك جفت پافزار باو بدهم حاضر است مرا بدان محل راهنمایی کند. قبول کردم و باتفاق حرکت نمودیم شب را در قریه «گئون» بصبح رساندیم کدخداهای دهات بین راه عموماً از طرف معتمد دستگیر و زندانی شده بودند و ساکنین مرتباً مورد تعدی و آزار عمال دولتی قرار میگرفتند و بهمین دلیل بیشتر روستاهای بین راه خالی از سکنه بود.

ملا داستانهای درباره مسجد سلیمان نقل میکرد و میگفت سلیمان باتفاق حضرت علی و دیگر پهلوانان بجنگ رستم رفت. آن پادشاه دانا و توانا بر روی تختی نشسته بود که بوسیله هفتاد و دو «دیو»^۱ ساخته شده و هر کدام از این دیوها بطور جدا-گانه قصری داشتند. فرمانده‌شان «دیولنگ» بود و هنوز هم این دیوا خزانه سلیمان که در همین مکان واقع است نگهبانی میکنند.

ملا فکر میکرد که من در جستجوی همان گنج هستم لذا می‌توسید که با من در آن خانه ارواح به جستجو پردازد. او چندان بسر نوشت من علاقه‌ای نداشت لیکن اعتقاد داشت که علی و سلیمان او را از گزند ارواح خبیثه حفظ خواهند کرد. آثاری که در جستجوی آن بودم بر روی يك تپه کم ارتفاعی قرار داشت که بصورت يك زمین مسطحی درآمده بود. از این باب دوباره بسیار ناامید شدم. تنها يك سکو با پله‌های عریضی که با سنگ‌های بسیار بزرگ ساخته شده دیده میشد. ظاهراً این سکو نشانی از وجود يك ساختمان در این محل بود. هیچ گونه سنگ نبشته یا تکه

۱- احتمالاً کلمه انگلیسی «Devil» از لغت فارسی دیو مشتق شده است. «نویسنده»

آجر یا سنگ مرمری وجود نداشت احتمالا این مکان در ازمنه قدیم يك آتشکده بوده است . اما نشانه‌ای که باین امر دلالت داشته باشد ندیدم.^۱

ملا با کنجکاوی زیادی حرکات مرا زیر نظر داشت و چون نتوانستم محل گنجینه را پیدا کنم مات و متحیر بود و قتی که کارم تمام شد و آن مکان را ترك گفتم بخاطر اینکه از دست «دیوها و جن‌ها» جان سالم بدربرد خوشحال بود با زحمت زیاد ساکنین ده را قانع کرد که من دست خالی از مسجد برگشته‌ام و راهی را که از «فرنگستان» تا اینجا پیموده‌ام بدون نتیجه بوده است و تنها داستان عجیبی که برایشان نقل کرد این بود که این مرد با معجزه يك تکه چوب خشك را مبدل بقلم مینماید (مقصود از مدادی بود که همراه داشتم) و گفت تنها رمز کارش این است که میتواند «تورات» و «انجیل» بخواند شب هنگام که دور آتش نشسته بودیم یکی از آنان برایم نقل کرد که «مسجد سلیمان» پایتخت حضرت سلیمان یکی از پادشاهان بزرگ بوده و تمام سلاطین روی زمین به «سلام» و پای بوسش می‌آمدند و تنها کسی که از وی اطاعت نمی‌کرد «رستم» بود که تصمیم گرفت با سلیمان دست و پنجه نرم نماید لذا روزی سوار اسب معروفش «رخش» شد و به مسجد سلیمان آمد هنگامیکه به پایتخت نزدیک شد با جوانی بسیار زیبا که سوار اسب سفیدی بود برخورد نمود .

آن جوان حضرت «علی امیر المؤمنین» بود اما «رستم» ویرا نشناخت و از او راه پایتخت را سئوال نمود. «علی» جواب داد من آبدارباشی حضرت سلیمانم و از پایتخت می‌آیم پهلوان نامی گفت من «رستم» هستم و امروز آقايت را از پادشاهی عزل مینمایم داماد پیغمبر خدا جواب داد اول با من کشتی بگیر! اگر پیروز شدی سلیمان هم مغلوب تو خواهد شد.^۲

«رستم» جنگ در کمر بند آن جوان زد و فکر میکرد که بزودی بروی غلبه

۱- یاقوت مینویسد در حوالی ایذه «که محتملا همین جا است» آتشکده‌ئی بود که

تا زمان هارون الرشید روشن بوده است. «یاقوت ج ۱ - ص ۳۸۵» «مترجم»

۲- این مطالب حکایت از بی‌اطلاعی حکایت‌کننده غافل دارد.

خواهد کرد. اما تا غروب درحالی‌که خون از دهان و چشمانش می‌چکید نتوانست حریف را بر زمین زند.

شب که فرارسید «علی» کمر بند «رستم» را گرفت و او را با آسمان چهارم پرتاب کرد پس از آنکه از بالا بر زمین پرتاب شد از جا برخاست و گفت اگر زور و بازوی نوکر سلیمان این باشد پس نیروی خود او چه خواهد بود؟ «رستم» از همان پشت دروازه پایتخت بکشورش مراجعت کرد. تعداد افسانه‌هایی که برای «مسجد سلیمان» نقل شده برای هیچ يك از آثار باستانی خوزستان گفته نشده است ظاهراً این مکان نزد لرها دارای احترام خاصی است.

وقتی که دیدند گنجینه‌ئی در آن مکان پیدا نکردم، نمیدانستند که چگونه مسافرتم را بدانجا توجیه نمایند و تنها دلیلی که اقامه میکردند این بود که من بکی از ساکنین سر «پل زهاب» و از پیروان «حضرت داوود» هستم که جهت زیارت باین مکان مقدس آمده‌ام. چند روز بعد یعنی اول دسامبر با اتفاق صالح درحالی‌که دواسب لنگ همراه داشتم وارد شوشتر شدم و در مدت اقامتم در آن شهر میهمان سید ابوالحسن بودم. او وقایعی را که هنگام غیبتم درخوزستان رخ داده بود برایم بازگو کرد و گفت که معتمد موفق شد با کمک یکی از خوانین بختیاری خانواده محمد تقی خان را اسیر نماید و علی رضا خان را بریاست ایل چهارلنگ و تعدادی از طوایف دیگر بختیاری منصوب نماید. او همچنین توضیح داد که معتمد در خلال فصل تابستان تا اواسط پائیز بجمع‌آوری مالیاتهای عقب افتاده مشغول بود و ضمناً چندتن از محترمین شوشتر را زندانی نمود و اموالشان را مصادره کرد و سربازانش بدون ترس از مجازات به بازار و خانه‌های مردم میریختند و بزور از آنها اخاذی میکردند.

افسران و مأمورینش بدهات فرستاده میشدند و بنام وصول مالیات اموال و دارائی مردم را بزور تصاحب مینمودند و در اثر این تعدیات بیشتر سکنه محل متواری و به قلمرو اعراب همجوار یا بکوهستانها متواری شدند و خلاصه کلام میتوان گفت سرزمین معمور و آباد در مدت کمی به ویرانه‌ای مبدل شد. چنین بود نحوه حکومت

عمال ایرانی .

معمد شیخ ثامر را بخاطر پناه دادن به محمد تقی خان و اقدامات خصمانه اش بر علیه قوای دولتی یاغی و متمرّد شاه اعلام کرد و پس از پایان فصل قشونی جهت سرکوبی و دستگیریش به فلاحیه گسیل داشت . شیخ کعب که یارای مقابله با قوای معمد را نداشت لامحاله با افراد خانوادّه اش به قلمرو عثمانی در ساحل جنوبی شط العرب پناهنده شد . مناطق فلاحیه و محمره که در سفر قبلی ام سرزمینی آباد و پر-جمعیت بود حال با اعزام قوای دولتی به آن نواحی خالی از سکنه شده ، اهالی از ترس معمد متواری شده اند . بازار و دکانین فلاحیه بسته شده اهالی دهات جرأت حمل فرآورده های خود را بی بازار نداشتند .

محمد تقی خان در یکی از اطافهای تاریک قلعه زیر نظر میرزا سلطان محمدخان یکی از سادات محترم شوشتر زندانی بود . پس از ورود بشهر با کمک یکی از دوستانم بنام میرزا سلطان علی خان یکی از سادات با نفوذ شوشتر موفق به ملاقات او شدم پاهایش در غل و زنجیر و حلقه سنگین آهنینی برگردنش بود . وقتی که او را در چنین شرایط مصیبت بار و رقت انگیزی مشاهده کردم بی اندازه ملول و متأثر شدم . خان سالم و تندرست بنظر میرسید و از تب نوبه ای که در باتلاق های فلاحیه بدان دچار شده بهبود یافته بود . وی با همان تبسم همیشگی اش با من احوال پرسی نمود و به شیوه یک مسلمان واقعی در حالیکه صبر و شکیبائی زاید الوصفی از خود نشان میداد گفت «ای صاحب! خدا بزرگ است . ما همه بندگان و مخلوقات اوئیم و بایستی از فرمانش سرپیچی نکنیم . دیروز مردی نیرومند و صاحب قدرتی بودم و امروز در چنین شرایطی قرار دارم .

این مشیت الهی است و من تسلیم سرنوشت خویش هستم . سپس پرسید که آیا موفق بدیدار همسرش خاتون جان خانم و پسرش حسینقلی شده ام؟ در جوابش گفتم که بتازگی وارد شوشتر شدم و هنوز بدیدار آنها نرفته ام . او از من خواست چنانچه در در شهر هستند بدیدارشان بروم و پیغامی چند داد که به آنها برسانم . آنگاه سر بیخ

گوشم گذاشت و گفت میدانم که در روزهای اول ورودت بقلعه تل مبلغی بعنوان امانت نزد خاتون جان خانم گذاشته‌اید که در اثر مصادره اموال توسط معتمد و حوادث بعدی نتوانستم آن وجه را به شما برگردانم اما مقداری اشیاء قیمتی نزد یکی از سادات محترم و مورد اعتمادم در شوشتر به امانت گذاشته‌ام چنانچه خاتون جان خانم نتوانست امانتی را بشما مسترد نماید میتواند در عوض يك طاقه شال کشمیر از آن سید شوشتری دریافت نمائید. بعد تکه کاغذی را که ظاهراً حواله شال بود در دستم گذاشت.

من از اظهاراتش بسیار متأثر شدم و از وی استدعا کردم که باین مسئله فکر نکند و حواله را پاره کردم و او دردنباله صحبت‌هایش گفت که حسینقلی در خانه آحمد زمان تحت نظر است. وی مرد بسیار خوبی است و با مهربانی با اورفتار مینماید و مرتب با من و مادرش ملاقات میکند و از این بابت مشکلی ندارد.

قول دادم که با حسینقلی نیز دیدار نمایم. خان تمام وقایعی را که پس از عمل خیانت کارانه معتمد و گرفتاریش رخ داده بود برایم شرح داد و گفت هنگامیکه بختیارها و عربها به قرارگاه معتمد حمله کردند نزدیک بود مرا هم مانند برادریم آکریم از زندان نجات دهند لیکن وقتی که بختیارها بچادر نزدیک شدند نگهبانان مرا به اقامتگاه معتمد بردند و تهدید کردند چنانچه شیخون به موفقیت انجامد مرا بقتل برسانند.

ظاهراً آنچه ویرا آزار میداد اعمال ستمگرایانی بود که معتمد و کارگذارانش با طوایف بختیاری و سکنه خوزستان انجام داده بودند. او طالب رفاه و ترقی مردمش بود و سعی و کوشش این بود که تجارت را رونق دهد و نمونه‌ئی از يك حکومت خوب و قابل قبول بمرحله اجرا درآورد. ولسی میگفت سرنوشتش چیز دیگری بود. او میترسید که مبدا از نعمت بینائی محرومش نمایند و معتقد بود چنانچه تهران اعزام شود هیچگاه بخانه‌اش برنخواهد گشت چرا که شاه از نفوذ و قدرتش بیمناک است و اجازه نخواهد داد که دوباره بحکومت بختیاری منصوب گردد گاهی

هم از روی یأس و ناامیدی برای تسلی خاطرش میگفت ممکن است که چشم‌هایم را میل نکشند و شاه مرا عفو نماید آنوقت باتفاق حسینقلی و اعضاء خانواده امزدنگی تازه‌ای را آغاز خواهم کرد ،

میل کشیدن چشمان گناهکاران یکی از وحشتناکترین قوانین شناخته شده بربریت است معمولاً این مجازات درباره حکام و خوانینی که بر علیه شاه قیام مینمودند اجرا میگردید. برای ملاقات با خاتون جان خانم و دیگر اعضاء خانواده محمد تقی خان با مشکلی مواجه نشدم آنان در گوشه يك خانه بزرگ نیمه ویران که زمانی به یکی از متمولین شوستر تعلق داشت اقامت داشتند و لباسهای پاره و مندرسی برتن داشتند چرا که تمام هستی و دارائی شان را در بین راه ازدست داده بودند.

اینان در مرگ آکریم و خان بابا خان که اولی بطور ناجوانمردانه‌ای کشته و دومی در اثر بیماری مهلکی در بین راه جان سپرده بود عزادار بودند و بیشتر اوقات در سوگ این دو خان زاده جوان گریه و زاری مینمودند . زن‌ها و بچه‌ها در يك ایوان بزرگ که از يك سوی به هوای آزاد راه داشت ، در سرمای سرد زمستان بدون آتش و بالا پوش درهم میلویدند . چندی از آنان دچار اسهال خونی بودند و بیشترشان بقدری نحیف و رنگ پریده بودند که بزحمت شناخته میشدند .

خاتون جان خانم باقی‌اقه‌ای اندوهناک تمام مصائبی را که بر آنها گذشته بود برایم شرح داد و از اینکه دوباره مرا ملاقات کرده اظهار خوشحالی نمود چرا که شنیده بود که پس از جدائی از آکریم در بین راه در حال فرار در بیابانها تلف شده‌ام. اثری از حسن و طراوت «خانمی» خواهرش که روزی یکی از زیباترین دختران قلعه تل بشمار می‌آمد بجای نماند بود .

فاطمه خانم زن قشنگ و رعناى گرجی علی نقی خان نیز بسر نوشت دیگران دچار شده بود چند تن از زنان از جمله مادر خاتون جان خانم که بسیار به من محبت کرده بود در اثر مشقت راه در گذشته بودند. وقتی سراغ هر کدام را می‌گرفتم باناله‌ای خفیف «وای ، وای» که نشانه‌ای از درگذشت عزیزانشان بود به من پاسخ می‌گفتند.

پس از اندک زمانی که آرامش خود را بازیافتیم پیغام محمدتقی خان را به خاتون جان خانم رسانیدم. آنگاه او تمام وقایعی را که در غیابم برایشان رخ داده بود بازگو کرد، می گفت در حالیکه با خستگی و درماندگی زاید الوصفی سعی داشتند خود را به محل امنی در کوهستانها برسانند در بین راه با دسته ای از سواران طایفه کوه کیلویه برخورد نمودند، دریک پیکار خونین شفیع خان «همسفر اصفهانم» و چندتن دیگر کشته شدند. پس از این ماجرا علی نقی خان وعده دیگر جهت یافتن پناهگاهی برای زنان و کودکان رهسپار قلعه خلیل خان شدند، لیکن قبل از آنکه بدانجا برسند در بین راه شنیدند که آکریم بدست خلیل خان گرفتار و تسلیم دشمنش علی رضا خان گردیده و از طرفی کاروان زنها در حینیکه میخواستند خود را بیکی از قلاع متعلق به محمدتقی خان برسانند با یکی از طوایف دشمن مصادف شده اند و دریک درگیری تمام اثاثیه و لباس و زیورآلات حتی اسبهایشان را هم بغارت برده اند لاجرم از رفتن به ارتفاعات بختیاری منصرف شده و با پای پیاده بطرف جلگه و دامنه کوهها براه افتاده اند.

علی نقی خان که از کمک خلیل خان مأیوس شده بود برای یافتن زنها به تنگاپو افتاد. سرانجام آنها را در میان کوهستانها در حالیکه با پای پیاده و بدون آذوقه در حرکت بودند پیدا نمود و سپس بطرف اقامتگاه عبدالله خان یکی از خوانین بویراحمدی که در گذشته مورد عنایت محمد تقی خان بود براه افتادند.

علی نقی خان از وی درخواست کرد که به خانواده محمدتقی خان پناه بدهد. ظاهراً قبول کرد ولی درخفا با ناسپاسی و برخلاف قوانین بشریت و میهمان نوازی آنها را زندانی نمود و به معتمد اطلاع داد که آماده است خانواده محمدتقی خان را تسلیم نماید. معتمد نیز صاحب منصبی بنام جعفر علی خان را با عده ای سرباز مأمور نمود آنها را به شوشتر ببرد. جعفر علی خان نیز آنها را با خفت فراوان در حالیکه بیشتر زنها با پای پیاده حرکت مینمودند روانه شوشتر نمود. در بین راه تعدادی از زنها از جمله مادر خاتون جان خانم در اثر مصائب وارده جان سپردند و هنگامیکه وارد شوشتر شدند در همان خانه ای که با آنها ملاقات کردم منزل داده شدند. مدتی

قراول بر آنها گماشتند و لسی پس از مدتی نگهبانان را برداشتند و آن بیچارگان را بحال خود گذاشتند. آذوقه و مایحتاج روزانه شان بوسیله افراد خیر شوستر و اشخاصی که در زمان قدرت محمد تقی خان از حمایتش برخوردار بودند تأمین میگردید به- طوریکه خبر رسید علی نقی خان با چند تن از سوارانش از جنگ عبدالله خان فرار نموده و چندی بعد شبانه بخانه اش حمله برده و او تمام افراد خانواده اش و چند تن از خویشاوندانش را بخاطر جنایتی که مرتکب شده بقتل رسانیده است.

این اقدام باعث تسلی و آرامش خاطر خاتون جان خانم و دیگران شده بود انتقام و عمل مقابله بمثل، یکی از قوانین مردم آن سرزمین است خون را با خون و قتل را با قتل پاسخ میدهند.

پس از ملاقات با خاتون جان خانم بسراغ حسینقلی رفتم او در شرایط خوبی در خانه یکی از محترمین شوستر بسر میرد. آن جوان شجاع از دیدن من بسیار خوشحال شد و مایل بسود بداند که پس از اینکه از او جدا شدم چه اتفاقاتی برایم رخ داده است.

هر روزه چند ساعتی با خاتون جان خانم و دیگر خانم های نگون بخت بختیاری که روزی مرا عضو خانواده خود میدانستند بسر میردم و مطالب بسیاری راجع به مذهب شیعه در رابطه با تعدد زوجات و مسائل نسوان از آنها میآموختم مهر بانسی و محبت هایشان بیش از حد مرا تحت تأثیر قراردادده بود. احساس و عواطف انسانی این موجودات تیره روز بقدری بود که نظیرش را شاید در بین خانم های شریف و متمدن مسیحی بتوان یافت نمود. وقتی رسید که میبایست به بغداد مراجعت نمایم و باقلبی پر از اندوه از محمد تقی خان و همسرش که روزی در نهایت صمیمیت از من پذیرائی کردند جدا شدم. اینان در هنگام عزت و جلال بمن ابراز محبت و مرحمت فراوان نمودند. آنان برای يك لحظه حتی در هنگامه خطر فکر نمیکردند که يك نفر اجنبی هستم. من این مسئله را هیچگاه قراموش نمیکنم چرا که يك مسیحی و يك اروپائی

بودم و چنین انتظاری از يك خانواده متعصب و نیمه وحشی آسیائی نداشتم.^۱ من در تمام روزهای شوم و خفت‌زا با آنها شریک بودم. حالا هم تصور اینکه چه سرنوشت شومی در انتظار آنهاست بر دوشم سنگینی میکند.

هنگامیکه با آن بیچارگان خداحافظی میکردم درحالیکه بسینه میزدند شیون کنان میگفتند «آه صاحب» ما دیگر هرگز تورا نخواهیم دید «وای... وای».

۱- سخنان لایارد گفته‌های سره‌فرورد جوئز بریج مسافر دیگر انگلیسی را یاد می‌آورد که در سال ۱۷۸۶ میلادی بشیراز سفر کرد و با لطفعلی‌خان زند ملاقات نمود این دیپلمات انگلیسی که مجذوب شجاعت و جوانمردی خان زند شده بود در کتابی بنام «سلسله قاجار» که به سال ۱۸۳۳ در لندن بچاپ رسانید درباره لطفعلی‌خان مینویسد: «اگر حوادث دوران سلطنت و مشقات بدبختی‌های لطفعلی‌خان را بیش از حد معمول شرح میدهم امیداست که خواننده مرا به بخشد هنگامیکه بر تخت سلطنت بود نسبت به من ابراز مرحمت زیاد کرد و چون متواری و سرگردان بود، افتخاریا فتم که در زیر چادر کوچکی باوی بریک نم‌دبر زمین به نشینم صفات پسندیده‌اش اورا در چشم رعایایش عزیزتر می‌ساخت شجاعت و ثبات و شهامت و از خود گذشته‌گی که در ایام بدبختی از خود نشان میداد مضمون قضاید و غزلیاتی است که تا زبان فارسی باقی است ممکن است بماند.

در روزگار عزت و رفاه مردانه و دوست داشتنی و دلربا و در دوران بدبختی و مصیبت بقدری بزرگوار و جدی بود که طبیعت بشری کمتر بآن پایه تواند رسید.

جوانی با ابهت و خونسرد و ثابت قدم بود این واقعه که وجودی بآن شریفی را که امید و افتخار کشور خود بود بدست شخصی که با و اعتماد و اطمینان داشت بیفتد و با تحقیر و اهانتی که هرانسانی رامیلرزاند روزگارش بی‌پایان برسد و پسر کوچکش از آلت رجولیت محروم گردد و دخترانش به حجله خاک سپرده شوند و ناموس و شرافت زنش بر باد رود تمام اینها تقدیر خداوندی است اگرچه ما نمیتوانیم در مقابل محکمه پروردگار از آن شکایت و با آن معارضه کنیم ولی رخصت داریم که به نظر عبرت بنگریم» «از سلسله مقالات اولین صدراعظم قاجار - حاج ابراهیم خان کلانتر اعتمادالدوله از مهراب امیری نقل از مجله گوهر (قسمت سوم) سال سوم شماره دوم اردیبهشت ماه ۱۳۵۴ و مجله خواندنیها شماره ۲۱ سال سی و ششم آذرماه ۱۳۵۴ «مترجم».

بخش دوازدهم

ورود به دزفول - متولی بقعه دانیال - مقبره دانیال - سنگ سیاه
قصه‌ها و افسانه‌ها درباره دانیال - آثار باستانی شوش - مراجعت به
دزفول - همسفر با چند سوارفیلی - عبور از کرخه - يك روستای
لر - يك خانواده لر - میهمان نوازی لرها - ورود به اقامتگاه والی
احمد خان - تو شمال‌ها - سوء ظن والی - خان‌سگوند - دومین
ملاقات با والی - قاصدی در جستجوی من - کشف هویتم توسط
يك عرب - خطر مرگ - بدرفتاری صالح - ورود به بغداد -
رویدادهای بین راه

دوستم سید ابوالحسن اظهار تمایل کرد که همراهم به بغداد بیاید و از آنجا
بزیارت عتاب مقدسه کربلا و کاظمین مشرف شود بلافاصله پیشنهادش را پذیرفتم
چرا که عبور از میان سرزمین خطرناک و در بین اقوام متعصب لر و عرب همسفر بودن
با يك سید برای يك اجنبی مثل من مغتنم بود .

عمامه سبز درمیان قبایل وحشی ایران از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است و اینان
بیش از سایرین برای «سید» و نواده‌های پیغمبر احترام قائل هستند. من مایل بودم که
از قطعه سنگ سیاه معروفی که میگفتند چند سطر خط میخی بر روی آن حک شده و

در بقیه «دانیال پیغمبر» در خرابه‌های «شوش» نزدیک دزفول وجود دارد دیدن نمایم صبح زود شوستر را بقصد دزفول ترك نمودیم و چون با تأنی و كندی پیش میرفتیم نیمه‌های شب خود را به پشت دروازه‌های دزفول رسانیدیم .

در بین راه دونفر عرب با ما همسفر شدند ولی هیچکدام کوچه‌های شهر را نمی‌شناختند . دزفول در آن موقع در حدود پانزده هزار نفر جمعیت داشت . نیمه‌های شب از دروازه گذشتیم و وارد کوچه‌های خلوت شهر شدیم . هیچکس در کوچه‌ها دیده نمیشد .

در دزفول نیز مانند شوستر بین خوانین شهر دودستگی و دشمنی خانوادگی وجود داشت و هر کدام قسمت‌هایی از شهر را در اختیار داشتند . هر کس بعد از نیمه شب از خانه‌اش بیرون می‌آمد در کوچه‌ها بقتل میرسید . در کوچه‌های تنگ شهر در جستجوی «مضیف» مصطفی خان یکی از دوستان سید ابوالحسن بودیم .

مصطفی خان یکی از پنج خوانین سرشناس دزفول بود و به میهمان نوازی و جوانمردی شهرت داشت . هنگامیکه برای یافتن مضیف در حال شك و تردید بودیم يك تن از همسفران عرب که دو سال قبل سوار مادیانش چند روزی در خانه مصطفی خان میهمان بود گفت که مادیانش میتواند ما را بدانجا هدایت نماید آنگاه در حالی که جلو حرکت میکرد افسار^۱ مادیانش را رها کرد . آن حیوان پس از عبور بین نیمی از کوچه‌های پر پیچ خم شهر سرانجام جلویك دروازه بزرگ توقف نمود بلافاصله صاحبش گفت این خانه مصطفی خان است . دق الباب نمودیم، مدتی طول کشید تا گماشتگانش از خواب بیدار شدند و پس اراطمینان از اینکه ما دشمن یا دزد نیستیم در را باز نمودند .

خان با گرمی از سید ابوالحسن استقبال کرد و ما را در ایوان بزرگ، خانه که

۱- اعراب بدوی هنگامیکه سوار اسب میشوند از دهنه استفاده نمیکنند و تنها افسار

ظاهراً مضیف بود جا دادند . این خانه نیز مانند عمارات بزرگ شوستر بسیار وسیع و مجلل بود لیکن روبه انهدام و خرابی میرفت . من چند روزی در دزفول میهمان مصطفی خان بودم و با چند تن از خوانین دزفول آشنا شدم .

خوانین دزفول نیز مانند شوستر همه سید و طبعاً تمام بستگان و رعایای آنان افرادی متدین و دارای اعتقادات تند مذهبی بودند . هر يك از این خوانین قسمت‌هایی از شهر را در تیول خود داشتند و بطور دائم با هم در جنگ و ستیز بودند و اغلب به خانه‌های یکدیگر حمله میبردند و بعضی اوقات هم در کوچه‌ها مرتکب قتل و خونریزی می‌شدند . این عداوت و دشمنی خانگی سبب شد که بیشتر سکنه خانه‌های خود را ترك نمایند . لذا دزفول يك شهر نیمه متروکه‌ای مبدل شده بود .

دزفول برخلاف شوستر شهر فعال و پرتحرکی بود و در آن موقع که من از آن شهر دیدن کردم مرکز تجارت و داد و ستد خوزستان بود لیکن از نظر موقعیت تجاری پای شوستر نمیرسید و رودخانه‌ئی که شهر را با پل زیبای بیست ستونیش به حومه و روستاهای اطراف مرتبط میساخت قابل کشتیرانی نبود و ضمناً کشتزارهای اطرافش بخوبی و حاصلخیزی دهات شوستر نیست .

دزفول و شوستر در حدود سی مایل با هم فاصله دارند و سکنه هر دو شهر بزبان فارسی تکلم مینمایند . با اینکه دزفول در گذشته‌ئی دور مرکز استان خوزستان و بعدها پایتخت و یکی از شهرهای عمده دوران ساسانیان بشمار میآمد از نظر داشتن عمارت مجلل و خانه‌های وسیع همپایه شوستر نمیباشد .

يك روز بعد از ورودم بشوستر بر حسب تصادف در مضیف مصطفی خان با شخصی بنام «عبدالنبی» درویش و متولی بقعه دانیال ملاقات نمودم . ظاهراً او میخواست برای پاره‌ئی کارهایش به میان قبایل «بنی لام» مسافرت نماید ، با كمك سید ابوالحسن او را قانع کردم که مرا تا بقعه دانیال همراهی نماید ، «درویش» قبول کرد منتهی بشرطی که لباس عربی پیوشم و تنها همراهش بروم تا از دستبرد راهزنان در- امان بمانم .

سید ابوالحسن و صالح درخانه مصطفی خان ماندند من هم باتفاق «درویش» بطرف بقعه دانیال حرکت نمودیم. شب را در يك روستای کوچکی در پای يك قلعه گلی کوچکی بنام «قلعه ناصر» بصبح رسانیدیم. کدخدای ده «کایدعزیز» باصمیمیت ازمن پذیرائی نمود و سعی داشت مرا از رفتن بـه بقعه دانیال منصرف نماید. او اظهار داشت چند روزپیش دسته‌ای از اعراب «بنی لام» دراین حوالی دیده شده‌اند و چنانچه بدست آنها گرفتار شوی اگر شما را نکشند، قطعاً هرچه داری بسرقت خواهند برد. وقتی متوجه شد که نمیتواند مرا از رفتن منصرف نماید پیشنهاد کرد که همراهم بیاید ظاهراً اعراب بخاطر حرمت دانیال برای او و درویش عبدالنبی احترام زیادی قائل بودند. صبح زود از «قلعه ناصر» حرکت نمودیم. تمام نواحی اطراف از ترس اعراب «بنی لام» از سکنه خالی بود.

در بین راه با هیچکس برخورد ننمودیم، تپه‌های خاکی و آثار باستانی شهر قدیمی «شوش» پایتخت «شوشی‌ها» و «عیلامی‌ها» از فاصله‌فی دور پدیدار شد، سواره بدانجا نزدیک شدیم ظاهراً این آثار به پایه و عظمت خرابه‌های «مچ‌الیبی» بزرگترین آثار باستانی «بابل» نمیرسید. ما بطرف بقعه دانیال که هدف اصلی مسافرت‌م باین محل بود پیش رفتیم بقعه را تازه تعمیر و بازسازی کرده بودند شکل و نمای بقعه مانند سایر «امام زاده‌ها» و اماکن متبر که خوزستان بود بر روی بقعه گنبدی بلند و مخروطی شکل که با آجر ساخته شده جلب توجه مینمود. از میان دروازه‌ئی گذشتیم و وارد صحن بقعه شدیم ظاهراً مسافرین و زوار شب‌ها از ترس جانوران و عرب‌ها در این مکان اتراق مینمایند.

از اطاق بیرونی وارد يك حجره بسیار تاریکی شدم. در این مکان مقبره «دانیال» نبی قرار داشت. بر روی قبر يك صندوق چهار گوش تعبیه شده که آنرا با گچ سفید کرده بودند و بر روی يك ضریح مشبك چوبی بچشم میخورد و بر روی ضریح چند دانه تخم شتر مرغ و دو یاسه عدد چراغ پیه سوز (که بطور دائم روشن نگه داشته میشدند) گذاشته بودند و در ضمن چند عدد لوحه چوبین که چند آیه قرآن

بر رویشان نوشته شده در گوشه و کنار ضریح آویزان کرده بودند. چراغ‌ها در غیبت درویش عبدالنبی خاموش بودند و ظاهراً کسی آنها را روشن نکرده بود. بوی مشمئز کننده‌ای مشامم را آزار میداد ظاهراً بعضی از جانوران مانند شغال و غیره شب‌ها را در آن مکان بیتوته میکردند. در اطاق بیرونی دو سرستون و در صحن بقعه يك سر-ستون بزرگ که با برگ درخت سدر نقاشی و زینت داده شده مشاهده نمودم ظاهراً این سرستونها مربوط بدوران پادشاهان قدیم ایران و متعلق به عهد «پرسپولیس» بوده است. اطاق زیرین با سردابه‌ای که مقبره در آن قرار داشت پر از زباله و گرد و خاک بود.

بقعه در کنار يك رودخانه آرام و کم‌تحرك کوچکی که عربها آنرا «شاهور» مینامند در میان چند درخت نخل و کنار در فاصله کمی از خرابه‌های «شوش» قرار داشت در میان رشته پله‌دائی که با سنگهای بزرگ و تراشیده فرش شده و از بالا بکنار رودخانه امتداد داشت تخته سنگی وجود داشت که هیئت برجسته مردی را در میان دوشیر نشان میداد ظاهراً این نقش خیالی «دانیال نبی» بود که او را در درون غاری در میان دوشیر که به کیش او گرویده بودند نشان میداد. قسمتی از این سنگ در زیر پی و بنای پله‌ها پنهان بود و تنها قسمت تحتانی و دوپای آن نقش برجسته قابل تشخیص بود چون قادر نبودم سنگ را برگردانم و آنرویش را به بینم، درویش مرا متقاعد کرد که بر آن روی سنگ نیز نقش دومرد و دوشیر حجاری شده است در این مکان يك قطعه سنگ مرمر که چند سطر خط میخی که تقریباً محو شده و يك سرستون مرمر نظیر آنچه در صحن بقعه وجود داشت مشاهده نمودم سابقاً يك تخته سنگ سیاه که هیئت چند انسان و چند علامت رمز بر روی آن نقر شده و «مکدونسال کینز» و «سرگور اوزلی» مطالبی در باره آن گفته بودند در این مکان دیده شده بود. لیکن هنگامیکه «شره‌ری راولنسون» از شوش بازدید نمود از آن سنگ اثری نیافت بطوریکه میگفتند آن سنگ بوسیله گلوله يك اروپائی ناشناس و یا يك سید شکسته و معدوم گردیده است لیکن درویش بمن گفت که آن سنگ توسط دو نفر عرب با نفت از

بین برده شده اما او توضیح بیشتری در این مورد نداد و تنها گفت آنها تصور میکردند که گنجینه‌ای درون سنگ وجود دارد. او همچنین اظهار داشت که يك قطعه از آن سنگ را شخصاً در يك گوشه بقیع دفن کرده است. عربها عقیده داشتند که این سنگ يك نوع «طاسم» بود و هنگامیکه معدوم شد انواع بیماری و آفات از قبیل طاعون، وبا، خشکسالی، شکستن سدها، جنگ و خونریزی و دیگر بلیات بر مردم خوزستان مستولی شد. آنان عقیده داشتند که آن سنگ بدست يك اروپائی معدوم شد و ظاهراً هدفش این بود که ارواح خبیثه بر مردم مسلمان چیره شوند و آنها را نابود نمایند، بهمین خاطر هم در آن موقع دیدار از بقیع دانیال خطرناک بود و من هم برای اینکه سوءظنی در درویش ایجاد نشود لامحاله از کنجکوی زیاد احتراز نمودم. درویش گفت چند سال پیش در اثر طغیان رودخانه قسمتی از زمین‌های نزدیک بقیع شسته شده و در نتیجه يك تابوت از زیر خاک بیرون آمده هنگامیکه در تابوت را باز کردند جسد يك انسان بود که بلافاصله در اثر مجاورت با هوا مبدل به خاکستر گردید. در درون تابوت مقداری ظروف نقره و چند تکه سلاح و ابزار جنگی در قدیم مشاهده شد.

نیازی به توضیح نیست که بگویم این آثار ربطی به بقیع کنار «شاهور» ندارد بلکه مربوط به شهر باستانی «شوش» است که مسلمان‌ها نادانسته آنرا به مقبره دانیال پیغمبر نسبت می‌دهند. غیر محتمل بنظر نمیرسد که این بقیع متعلق به یکی از «امکنه مقدسه» مسلمانان باشد که بعدها بنام دانیال پیغمبر شهرت یافته است.

شکی نیست که این تپه و خاكریزهای بزرگ که هنوز به نام «شوش» «سوس» و حتی «شوشان» در این حوالی وجود دارد همان پایتخت قدیمی «شوشان» است که «دانیال» در کتابش از کاخهای عظیم آن یاد کرده است.

درویش میگفت که این بقیع قطعاً متعلق به «دانیال» پیغمبر است و بهمین سبب هم مورد احترام و تکریم مسلمانان و یهودیان و مسیحیان میباشد. او چند افسانه که در میان اعراب محلی این منطقه در مورد علت دفن «دانیال» در این مکان رواج دارد

برایم نقل نمود. او گفت که «دانیال» پیغمبر در مصر سکونت داشت لیکن بواسطه معجزات و کشف کراماتش شهرت جهانی یافت. سالی بیماری طاعون در خوزستان شیوع پیدا کرد، پادشاه وقت از «دانیال» دعوت کرد تا باینجا سفر کند و مردمش را از بیماری نجات دهد. فرعون مصر پیشنهاد کرد تا تعدادی گروگان در اختیار نداشته باشد اجازه مسافرت به دانیال نخواهد داد پادشاه لامحاله تعدادیست تن از نجبای خوزستان را بعنوان گروگان بمصر اعزام نمود. سرانجام دنیال به ایران آمد و وجودش سبب شد که بیماری طاعون در خوزستان ریشه کن شود و خیر و برکت به مردم روی آورد. پادشاه تصمیم گرفت که گروگانها را قربانی کند و از مراجعت «دانیال» بمصر جلو گیری نماید.

بنابر این «دانیال» در شوش اقامت جست و پس از درگذشت در همین مکان بخاك سپرده شد لیکن قبل از مرگ چند طلسم بر روی سنگ سیاهی حجاری نمود. این «طلسم» برای مدت مدیدی مردم خوزستان را از گزند حوادث و بلایا در امان نگهداشت اما بمجردیکه آن سنگ سیاه معدوم شد بیماری طاعون دوباره در بین مردم شیوع یافت.

درویش توضیح داد که پس از مرگ «دانیال» مصریها کوشیدند تا کالبد او را پیدا نمایند ولی جسد دانیال بوسیله «طلسم» ناپدید شد و تلاش آنها بجائی نرسید.^۱ درویش همچنین گفت که اجدادش همراه دانیال از مصر مهاجرت کرده اند و از آن

۱ -- نویسنده گان عرب داستانهای متفاوتی درباره «دانیال» نقل کرده اند. بعضی

از این مورخین نوشته اند در سال بیست و هفتم هجری قمری هنگامیکه «ابو موسی اشعری» شوش را به تصرف در آورد کانالی از رودخانه «شاهور» جدا نمود و جسد دانیال را در میان تابوتی در زیر آب قرار داد.

بروایت «بنیامین تودله» در زمان سلطان سنجر سلجوقی یهودیانیکه در کنار رودخانه شوشتر سکونت داشتند برای تصاحب تابوت دانیال بجنگ و ستیز برخاستند. سلطان سنجر دستور داد تا جسد دانیال را در تابوتی بلورین گذاشتند و در میان رودخانه

موقع تاکنون نسلاً بعد نسل متولی بقعه دانیال بوده‌اند .

درویش عبدالنبی در پایان اظهاراتش اضافه کرد شجره نامه‌ای که ادعایش را ثابت میکرد در خانواده‌اش باقی بود، ولی چند سال قبل بوسیله چندتن از اعراب «بنی لام» بسرقت رفته است. پس از بازدید بقعه به بررسی تپه‌های اطراف پرداختم در گوشه‌ئی يك تخته سنگ مرمری یافتم که در حدود نه پا بلندی و دو پا و شش اینچ عرض داشت و بر روی آن چند سطر خط میخی دیده میشد بلافاصله يك رونوشت از آن تهیه کردم.

درویش و کایدعزیز می‌ترسیدند که مورد حمله اعراب «بنی لام» قرار گیریم لذا اصرار داشتند که هرچه زودتر آن مکان را ترك نمائیم تقریباً آخرین سطر را رونوشت کرده بودم که بگفتاً هر دو بر روی زین اسب‌هایشان پریدند و فریاد کشیدند که چند سوار ازدور پدیدار شدند لامحاله کارم را رها نموده و سوار اسبم شدم و بدنبالشان حرکت نمودم و یکسره تا قلعه ناصر پیش رفتیم. فکر می‌کنم ترس از اعراب «بنی لام» ساختگی بود ظاهراً چند روز قبل يك عرب «بنی لام» یکی از افسران معتمد را در آن حوالی بقتل رسانید و اینان از این بابت می‌ترسیدند و از حمله سربازان ایرانی بدانجا وحشت داشتند .

من از اینکه فرصت نیافتم آثار باستانی شوش را بطور دلخواه بازرسی‌نمایم متأسف بودم غیر از آن تخته سنگی که از آن رونوشت تهیه کردم يك تخته سنگ دیگری بر روی يك تپه بزرگی پیدا کردم که فرصت نیافتم آنرا مورد بازرسی قرار دهم در آن حوالی تپه‌ها و خساکریزهای بزرگ و کوچکی وجود داشت که در گوشه و کنار آنها آجرهای شکسته و تکه سفال‌های کهنه نظیر آنچه در دشت «بابل» بود

آویزان نمودند و آن جسد تاکنون در همان تابوت بلورین بحال خود باقی است و ظاهراً گفته‌های درویش از این نوع روایات اقتباس شده است. «نویسنده»

مشاهده کردم.^۱

بخطرات احترام از اعراب «بنی لام» تصمیم گرفتم که از میان لرهای «فیلی» (یکی از قبایل وحشی آن منطقه) که در ارتفاعات مرزی ایران و عثمانی سکونت داشتند خود را به بغداد برسانم تنها اروپائیانیکه از این منطقه دیدن کرده بودند «کاپیتن-گرن» و «لوتنت فدرینگهام» بود که بطرز وحشیانه‌ای بدست‌الوار بقتل رسیدند و پس از این ماجرا هیچ اروپائی دیگر جرأت نکرد که باین سرزمین مسافرت نماید هنگامیکه می‌خواستم از دزفول خارج شوم چند سوار «فیلی» متعلق به قبیله علی‌خان یکی از خوانین بزرگ فیلی وارد شهر شده و عازم سیاه چادرهای خود بودند من با سردسته سواران که غلامعلی بیگ نام داشت آشنا شدم وی اظهار تمایل کرد که با آنان همسفر شوم.

بعد از ظهر باتفاق سید ابوالحسن و صالح دزفول را بقصد «بنوارناظر» ترک گفتیم. این روستا در حدود شش مایل از شهر فاصله داشت و قرار شد که همسفران فیلی در اینجا بما ملحق شوند. عصر همان روز غلامعلی بیگ و همراهانش بما ملحق شدند و شب را باهم در کلبه‌ای بصبح رسانیدیم. من هم یک گوسفند خریدم و چلو-کباب مفصلی راه انداختیم. ظاهراً این عمل همسفران فیلی را خیلی خوشحال نمود. صبح روز بعد غلامعلی بیگ و همراهانش آماده حرکت بودند. اینان در حدود بیست و سه مرد مسلح بودند و دیگر ردیلی نمیدیدم که از اعراب بین راه واهمه داشته باشم. بلافاصله بطرف کرخه پیش رفتیم سرزمین این حوالی بسیار مرغوب و حاصل-خیز است لیکن مانند سایر مناطق خوزستان از ترس حمله عربها و جُور و ستم عمال معتمد خالی از سکنه بود. بستر کانال‌های خشک و بدون آب و تکه‌آجرهای

۱- «دیولافوا» فرانسوی در سال ۱۸۸۶ میلادی بقایای کاخهای سلطنتی پادشاه بزرگ ایران «Artaxerxes Memnon» را در شوش حفاری کرد و کلکسیون‌های اشیا نفیس قدیمی و تعدادی سرستون و کاشی‌های لعاب‌دار به موزه «لوور» ارسال نمود. «نویسنده»

شکسته در گوشه و کنار ثابت میکرد که درازمنه قدیم این سرزمین آباد و پرجمعیت بوده است. ما به خرابه‌های پلی رسیدیم که ظاهراً روزی بر روی رودخانه‌ای که از کوهستانها جاری میشد احداث شده بود. این محل را «پاپل» میگفتند. از میان رودخانه عمیقی که در اثر بارندگی طغیان کرده بود عبور نمودیم.

یکی از سواران فیلی در آب غرق شد ولی او را نجات دادیم. کمی بعد وارد قلمرو «فیلی» شدیم، سید ابوالحسن که، قبلاً مطالبی از وحشیگری السوار این منطقه شنیده بود بطور دائم دعا میخواند و باطراف خود میدمید و معتقد بود که با خواندن این اوراد دیوار محکمی بدور خود میکشد که او را از شر جن و شیاطین و بخصوص الوار فیلی نجات میدهد. با اینکه او يك مرد متعصب و خرافاتی نبود ولی اعتقاد داشت که خواندن این اوراد برای يك مسلمان واقعی واجب و لازم است. همسفران فیلی کوتاهترین راهی را در میان تپه‌ها انتخاب کرده بودند این جاده ما را از دید رازنان و آدمکشان عرب مخفی نگه میداشت کمی بعد وارد يك دره سنگلاخی شدیم و پس از طی چهار فرسخ راه به چراگاه زمستانه یکی از طوایف فیلی بنام «سگونند» رسیدیم اما آنان از ترس معتمد چراگاههای خود را ترك نموده و بطرف شمال مهاجرت کرده بودند. شب هنگام روشنائی شعله‌های آتش ما را به چند سیاه چادر راهنمایی کرد.

این سیاه چادرها متعلق به طایفه کوچکی بنام «مختاباز» بودند اینان بشغل دامداری اشتغال داشتند و ماست و کره و دیگر فرآورده‌های لبنیاتی خود را ببازار دزفول عرضه میکردند. غلامعلی بیگ بخاطر اینکه سکنه سیاه چادرها از او استقبال نکردند و شرایط میهمان نوازی را بجای نیاوردند عصبانی و ناراضی بسود و پس از تهدید و سرزنش تصمیم گرفت که شب را در هوای آزاد بصبح برساند لذا او و همراهش بطرف زمین علف زاری نزدیک رودخانه حرکت نمودند و به سوارانش دستور داد که پیاده شوند و شب را در آن مکان بیتوته نمایند.

اهالی همه از چادرها بیرون ریختند و از غلامعلی بیگ عذرخواهی نمودند

زنها و کودکان را فرستادند تا با گریه و زاری و الحاح از او بخواهند که آنها را متهم به میهمان نا نوازی نکند و به سیاه چادرها مراجعت نماید غلامعلی بیگ پس از اظهار شمه‌ای از سخاوت و میهمان نوازی «ایل سگوند» و بیان شرحی از لثامت «مختابازها» سرانجام قبول نمود که به سیاه چادرها باز گردد.

من از اینکه غائله به نحو مسالمت آمیزی پایان پذیرفت خوشحال شدم. همراهان بین چادرها قسمت شدند و من و سید ابوالحسن هم میهمان چهار برادر شدیم که هنوز بطور مجرد و باتفاق خواهر هفده ساله‌شان با هم زندگی میکردند. این دختر دارای موها و چشمانی سیاه و درعین حال بسیار جذاب و زیبا بود. این دختر برخلاف زنان شهری تظاهر به خجالت و کمروئی نمیکرد و در مذاکرات ما شرکت می‌جست. نام این دختر «اشرفی» بود. این خانواده بسیار فقیر و بی بضاعت بودند، ظاهراً هر چه داشتند بدست عمال حکومتی لرستان به جبر و عنف گرفته شده و بهمین خاطر هم به گرمی از غلامعلی بیگ استقبال نکرده بودند. «اشرفی» شامی تهیه کرد و همه باهم تناول نمودیم. او برادرانش متوجه هویت اروپائی من نشدند.

روز بعد در میان يك جاده سنگلاخ و صعب العبور حرکت نمودیم. همسفران «فیلی» همدیگر را بخاطر انتخاب این جاده مورد شماتت و سرزنش قرار دادند و سرانجام پس از يك بحث تند و طولانی شمشیرها را از نیام کشیدند و نزدیک بود باهم گلاویز شوند. من ترسیدم که مبادا ناخود آگاه در این منازعه شرکت داده شوم تقریباً پس از پیمودن چهار فرسخ مسافت وارد جلگه کوچکی شدیم.

در این محل چند سیاه چادر متعلق به چند خانوار عرب از طایفه «سرخه» سکونت داشتند کدخدایشان شیخ «یونس» نام داشت. از فاصله‌ای دور يك تپه بسیار بزرگ پدیدار بود و بطوریکه میگفتند آنجا موسوم به «پاتاق» بود (یعنی همان محلی که آن جوان لرهنگام عبور از میان قبایل بنی لام از من دعوت کرده بود بخانه‌اش بروم) و بنا به گفته افراد محلی آن تپه بقایای يك شهر قدیمی بود. سواران فیلی جلو چادر شیخ یونس پیاده شدند. من و سید ابوالحسن هم میهمان يك عرب

دیگر شدیم. میزبان يك گوسفند ذبح کرد و از ما پذیرائی مفصلی بعمل آورد. پس از صرف ناشتائی سید ابوالحسن بخاطر میهمان نوازی آن عرب چند قطعه دعا و تعویذ جهت او و خانواده اش نوشت همسفران «فیلی» سوار شدند و با شیخ خدا حافظی نمودند ما هم آماده حرکت بودیم شیخ که از مهماناناش جدا شده بود بطرف ما آمد برای چند لحظه ای در چشمانم خیره شد و بقتلاً فریاد کشید این يك «فرنگی» است، او را بگیرید. سید ابوالحسن صدا زد که فرصت را از دست ندهم و هر چه زودتر فرار کنم بلافاصله سوار شدم و خود را به سواران فیلی رسانیدم سید ابوالحسن دستهایش را بگردن شیخ انداخت و گفت این شخص میهمان من است و نان و نمک مرا خورده است و بجای او هر کاری میخواهید با من بکنید و بخاطر احترام جدم از او بگذرید. شیخ گفت اگر این مرد میهمان تو نبود محال بود که از دستم رهایی پیدا کند.

وقتیکه سید ابوالحسن به جمع ما پیوست اظهار داشت که ما از يك تنگنا نجات یافتیم همسفران فیلی گفتند که اگر شیخ یونس کوچکترین آزاری بمن میرساند آنان و تمام سکنه سیاه چادرها را قتل عام میکردند من از اینکه آنان مجبور نشدند تهدیدشان را بمرحله اجرا در بیاورند خوشحال بودم.

شب هنگام به هیچ آبادی برخورد نکردیم لامحاله شب را در بیابان بیتوته نمودیم. صبح روز بعد، اول سال مسیحی بود و ما وارد سیاه چادرهای چند خانوار «بنی لام» بنام «حیه» شدیم. اینان در این فصل از سال در يك چراگاه زمستانه اطراق کرده بودند وعدهئی نیز با گله و رومه های خود در حال عبور بودند. ما از فاصله ای دور شیخ آنها را دیدیم که سوار يك مادیان زیبای عربی بود و وعدهئی از گماشتگانش در حالیکه نیزه های بلند منگوله داری در دست داشتند دنبالش حرکت مینمودند. همسفران «فیلی» اظهار تمایل کردند که با آنها همسفر شویم ولی سید ابوالحسن بخاطر اینکه ممکن بود هویت انگلیسی من فاش شود آنها را از این کار منع نمود. وی شیخ «داود» نام داشت و یکی از شیوخ متنفذ منطقه بود و درخوزستان به شجاعت و

جوانمردی شهرت داشت، خیلی مایل بودم که با او ملاقات نمایم ولی ازلحاظ اینکه شناخته نشوم از این کار صرف نظر نمودم .

نزدیک ظهر به چند خانوار عرب برخوردیم، گرچه مرا نشناختند لیکن نزدیک بود در اثر یک نزاع و مجادله هویتم کشف شود . جریان از این قرار بود که من و سید ابوالحسن میهمان یک عرب بودیم و آنمرد چندان توجهی نکرد و با نان و پیاز از ما پذیرائی بعمل آورد. یکی از همسفران فیلی که از دور شاهد ماجرا بود خشمگین و عصبانی شد و در حالیکه به میزبان پر خاش میگرد از ما خواست که چادرش را ترک نمائیم و به «مضيف» شیخ برویم لیکن ما ترجیح دادیم که همانجا بمانیم. میزبان که متوجه این نکته شد کاسه‌ای پسر از ماست به سفره ما اضافه کرد اما چون رفتار همسفر فیلی را برخلاف شئون یک عرب و یک مسلمان واقعی میدانست عکس العمل شدیدی نشان داد و با چماق کلفتی که در دست داشت به آن مرد فیلی حمله نمود و سید ابوالحسن بلافاصله خود را بمیان انداخت و از یک نزاع و زد و خورد ناخواسته جلوگیری بعمل آورد .

عصر آنروز به دهکده «دهلران» رسیدیم این روستا در میان نخلستان انبوهی واقع شده بود . اینجا متعلق به «علی خان» والی لرستان و محل سکونت همسفران فیلی بود رفقا که مدتها از دهکده خود دور بودند به مجردیکه به یک دشت کوچکی مقابل «دهلران» رسیدند طبق یک سنت قومی اقدام به یک نمایش سوارکاری و تیراندازی نمودند . دهکده خالی از سکنه بود و اهالی برای چراندن گله و رمه‌های خود به مراتع زمستانه خود کوچ کرده بودند . چون جو باندازه کافی برای اسب‌هایمان نداشتیم بطرف چند سیاه چادر متعلق به اعراب «بنی لام» که در همان حوالی دیده میشدند پیش رفتیم. اینان با صمیمیت و گرمی از ما استقبال کردند و من و سید ابوالحسن را به یک چادر بزرگی هدایت کردند .

همسفران فیلی مرا «داود بیگی» خطاب میکردند و به عربها گفتند که من یک افسر ایرانی هستم که از طرف معتمد برای انجام پاره‌ئی کارها به نزد علی خان «والی»

میروم. میزبان بلافاصله يك گوسفند برای تهیه شام ذبح نمود. هنگامیکه گفتم يك مرغ برای ما کفایت میکند در پاسخ گفت که دون شأن يك عرب نیست که کمتر از يك گوسفند برای پذیرائی از میهمانش سر ببرد.

پس از صرف شام او جلو چادرش ایستاد و تمام افراد فقیر و بی بضاعت را جهت اطعام دعوت نمود. بلافاصله چند تن عرب کثیف و برهنه به سفره هجوم آوردند و در طرفه العینی باقیمانده غذاها را بلعیدند. این گونه پذیرائی در بین شیوخ عرب رواج دارد و هر کدام سعی میکنند این نوع میهمانی را به نحو گسترده تری بمرحله اجرا بگذارند.

ارتفاعات عظیم کبیر کوه باقل پوشیده از برفش در فاصله ای بمسافت دوروز در برابر ما پدیدار بود. این کوه یکی از بزرگترین رشته جبال «زاگروس» محسوب میشود. ما پس از عبور از جاده ئی سنگلاخی و صعب العبور سرانجام به چشمه سارهایی موسوم به شکر آب رسیدیم «والی» وعده ئی از طوایف فیلی در این مکان سکونت داشتند و تنها بوسیله و راهنمایی افراد محلی دسترسی باینجا امکان پذیر بود. ظاهراً والی از ترس معتمد باین نقطه کوچ نمود، چون شنیده بود که او با قشونش در صدد حمله بلرستان است.

در حدود سه هزار خانوار از طوایف و «تشمال»ها و دیگر قبایل وابسته به علی خان با تعدادی از خوانین لر و کرد در این مکان چادر زده بودند. «شکر آب» چراگاه طوایف «عمله» یکی از بزرگترین طوایف تحت فرمان «علی خان» والی لرستان میباشد. ما جلو مضیف «والی» پیاده شدیم «علی خان» بر روی يك فرش بسیار زیبا و نفیس که در مقابل آفتاب گسترده شده نشسته و تعدادی از گماشتگان مسلح در اطرافش حلقه زده بودند او اشاره کرد که من وسید ابو الحسن را بچادر «احمدخان» رئیس طایفه «تشمال» هدایت نمایند. «احمدخان» با صمیمیت و گرمی از ما استقبال کرد بلافاصله چادری را جاروب و آب پاشی کردند و يك تخته «نمد» کناره در آن فرش نمودند و آتش بسیار مطبوعی در آن روشن نمودند.

این چادر بسیار وسیع و بزرگ بود و بوسیله چند قطعه حصیر به حجرات متعددی قسمت شده بود. در آن قسمت از چادر که ما نشسته بودیم چند عدد مخده بر روی هم جهت استفاده میهمانان در گوشه و کنار گذاشته بودند. میزبان ما مرد بسیار تیزهوش و مطلعی بود و با نهایت یکرنگی و صمیمیت از ما پذیرائی نمود. به مجرد ورودم «محمد رشید خان» رئیس یکی از طوایف «تشمال» که ویرا از قلعه تل می‌شناختم بدیدنم آمد و بعد از ظهر آن روز عده‌ای دیگر از خوانین و ریش سفیدان طوایف «تشمال» با من ملاقات نمودند. چون قبلاً مطالبی از وحشیگری و آدمکشی الوار «فیلی» شنیده بودم. بعد از مشاهده این همه ابراز محبت غرق تعجب شدم آنان با اشتیاق فراوان به پرسشهای من پاسخ می‌گفتند و اطلاعات مورد نیاز را در مورد قبایل «فیلی» در اختیارم می‌گذاشتند.

ما آنروز نتوانستیم «والی» را ملاقات نمائیم ظاهراً میبایستی در «سلام» یا يك بارعام عمومی با وی ملاقات میکردیم او در حد شأن و مقام خود در بار کوچکی تشکیل داده بود من از دیدار با او بسیار نگران بودم چون میدانستم او به همه بویژه اروپائیان سوءظن دارد و فراموش نمیکردم که بدستور عمومی همین شخص، دوتن از هموطنانم یعنی «گرنه» و «درینگهام» بطرز وحشیانه‌ای کشته شدند. دیوان‌خانه «والی» چادر بسیار بزرگی بود که برای برافراشتن آن دیرک‌های متعددی بکار برده بودند. اطرافش را با چند تخته بوریا و نی مسدود کرده بودند و تنها چهارمداخل در چهار گوشه آن جهت رفت و آمد باز گذاشته بودند. والی در قسمت فوقانی چادر بر روی يك فرش زیبایی جلوس کرده و در پهلوی یک از مجتهدین معروف لرستان نشسته بود ظاهراً غیر از این «ملا» هیچکس حق نشستن در کنار والی را ندارد در داخل و بیرون چادر تعداد زیادی «نمد» کناره فرش کرده بودند تا میهمانان والی و خوانین که اجازه داشتند برویشان به نشینند.

خوانین «تشمال» و دیگر سرکردگان و ریش سفیدان طوایف «فیلی» در دایره بزرگی گرداگرد والی نشسته بودند. پشت سرش تعدادی از گماشتگان که

از پا تا دندان مسلح بودند با قیافه‌هائی مخوف و وحشیانه ایستاده بودند. در جلوسو چادر عده‌ئی فراش بحال آماده‌باش ایستاده بودند تا احکام «والی» را درمورد شکنجه و یا احتمالاً قتل مقصرین بمرحله اجرا درآورند.

بشیوه ملاقات بیگانگان با مقامات عالیرتبه ایرانی در میان انبوه مسراجعه - کنندگان و ارباب رجوع در میان چند تن لر کشیف و ژنده‌پوش نشستم لحظاتی بعد فراشی با صدای بلند و تشریفاتی خاص مرا بدرون چادر هدایت کرد گرچه والی با لحن تند و خشن معمولیش با من برخورد نکرد لیکن با سردی و بی‌حوصلگی احوال‌پرسی نمود و اشاره کرد همانجا در گوشه‌ای از «نمد» جائی پیداکنم و به سید ابوالحسن دستور داد کمی بالاتر بنشیند.

اولین سؤالش این بود چرا انگلیسها کشتی‌هایشان را در آبهای دجله و فرات مستقر نموده‌اند؟ و برای چه يك «کوت» (قلعه) در بصره احداث کرده‌اند؟ من استقرار کشتی‌ها را انکار کردم و توضیح دادم که رفت و آمد این کشتی‌ها باصلاحدید مقامات محلی بوده و عمدتاً بخاطر ارتباط تجاری این مناطق با دنیای خارج میباشد و اضافه کردم چنانچه حکام و مقامات ایرانی مایل باشند میتوانند از این طریق تجارت خود را رونق بخشند و در نتیجه به ثروت و نفوذ خود بیفزایند.

ظاهر آگفته‌های من مورد قبول «والی» واقع نشد و با عصبانیت روی خود را بطرف جمع برگردانید و درحالیکه بمن اشاره میکرد گفت به‌بینید این انگلیسی بعنوان جاسوس اینجا آمده تا موقعیت سرزمین ما را ارزیابی نماید و مقدمات ورود هموطنانش را فراهم نماید.

آنگاه روی خود را به سید ابوالحسن کرد و گفت شما این شخص را اینجا آوردید تا مرا بر روی این فرش ببیند و حال آنکه آبا و اجدادم بشیوه پادشاهان بر روی تخت می‌نشستند و درحضور سلاطین بزرگ اذن جلوس داشتند و او فکر میکند که ما در گذشته همین وضع را داشتیم قطعاً این مطالب را باطلاع هموطنانش خواهد رسانید.

در کنار والی «ملک احمد خان» رئیس طایفه «سگوند» که به دزدی و آدمکشی شهرت داشت نشسته بود. ظاهراً او برای مراسم عقد و عروسی دخترش با یکی از پسران «والی» بدانجا آمده بود. وی سؤالاتی در مورد اقامت در «قلعه تل» نمود و آنگاه در نهایت گستاخی و بی ادبی اظهار داشت که وجود این «کافر» موجبات نکبت و بدبختی خان بختیاری را فراهم نموده است.

با اینکه آماده دفاع بودم ولی بخاطر صیانت از نفس و جلوگیری از خشم و سوءظن والی چیزی نگفتم. سرانجام والی بپا خاست و سلام عام پایان پذیرفت من بچادر احمد خان مراجعت کردم او از رفتار والی عذرخواهی نمود و مطالبی در باره خصوصیات اخلاقی والی بیان داشت و اندرز داد که در ملاقات بعدی چگونه و چطور به پرسشهایش پاسخ بگویم. او توضیح داد که علی خان بیش از حد معمول به اجداد و خانواده اش افتخار میکند و شما بایستی با او مانند یک شاهزاده رفتار نمائید من تصمیم گرفتم که نصایح «احمدخان» را بکار بندم.

صبح روز بعد سید ابوالحسن به تنهایی به «سلام» والی رفت و علت مسافرت من را بطوریکه مورد خوشایندش قرار گرفت باطلاعهش رسانید و گفت این مرد عمدتاً باین خاطر از «فرنگستان» باینجا آمده است تا بحضور شخصیتی بار یابد که روزی آبا و اجدادش پادشاهان مقتدر و نیرومند لرستان بوده اند.

والی از اینگونه اظهارات بسیار شادمان شد و مرا بحضور پذیرفت. قبل از آنکه به «مجلس» بروم سید ابوالحسن تعلیمات لازمه را بمن داد. هنگامیکه وارد چادر شدم دستور داد تا در کنارش بنشینم و گفتم که غرض از مسافرت من به لرستان این بود که قبلاً مطالبی درباره قدرت و جوانمردی والی های لرستان شنیده بودم لذا بهمین خاطر اینجا آمده ام تا از نزدیک با والی ملاقات نمایم.^۱

۱- علی خان پسر حسن خان یکی از نواده های «حسین خان» اولین والی پشتکوه است. حسین خان یکی از نوکرهای «شاهوردیخان» آخرین نفر از سلسله «آتابکان لرستان»^۲

او بسیار خوشحال شد و گفت تا هر مدتی مایل باشم میتوانم تحت حمایتش در لرستان باقی بمانم. او یادآوری کرد که درحین سفر متوجه باشم که هویت خود را فاش ننمایم زیرا بیشتر الوار به اروپائی هاسوعظن دارند و ممکن است درصدد اذیت و آزارم برآیند.

در این ملاقات والی بسیار بشاش و سرحال بود و پرسشهایی در باره مسائل مذهبی و اوضاع جغرافیائی اروپا نمود که هوش و ذکاوت فوق العاده اش را ثابت مینمود. در این حیص و بیص حادثه ای رخ داد که به صداقت قول و گفتار والی پسی بردم. جریان از این قرار بود که من باتفاق چند تن از خوانین «تشمال» در گوشه ای از چادر نشسته و گفتگو میکردیم بغتاً يك فرد ناشناس وارد چادر شد و از یکی از خوانینی که در جمع ما نشسته بود پرسید که آیا يك «فرننگی» در این حوالی ندیده است؟ او جواب منفی داد و من هم موضوع را نشنیده گرفتم لحظاتی آنمرد ناشناس در چشمانم خیره شد و بلافاصله به نزد والی شتافت و کمی با او نجوی کرد و دوباره بجای خود مراجعت نمود و سپس از چادر خارج شد عصر آنروز یکی از خوانین گفت که آنمرد مرا به عنوان يك «فرننگی» بوالی معرفی نمود اما والی در جوابش گفت این شخص يك نفر گرجی و از منسوبان معتمد است که جهت انجام مأموریتی به لرستان آمده است بعدها شنیدم که آن شخص یکی از اهالی خرم آباد و درحقیقت

← بود که بعد از قتل مخدومش بدست شاه عباس صفوی «۱۰۵۷ هجری قمری» بحکومت لرستان منصوب گردید. پس از فوت حسن خان، طوایف «فیلی» بین سه فرزندش علی خان و احمد خان و حیدرعلی خان تقسیم شد ولی علی خان که از همه بزرگتر بود خود را والی لرستان خواند ولی پس از چندی شاه حیدرعلی خان را بوالگیری منصوب نمود لامحاله علی خان متواری گردید. معروفترین والیان لرستان «حسینقلی خان ابو قداده» پسر حیدرعلی و برادرزاده علی خان بود که ملقب بالقاب «صارم السلطنه» و «سردار اشرف» بود. آخرین نفر از خاندان والیان لرستان «غلامرضا خان» والی بود که پنجاه سال پیش به خاک ترکیه پناهنده گردید. «مترجم»

قاصدی بود در جستجوی من .

ظاهراً چندین ماه بود که دوستانم در انگلستان نامه‌ای از من دریافت نکرده بودند و علی‌الظاهر ترسیدند که مبادا در بین راه حادثه‌ای برایم رخ داده باشد و یا حیثاً هنگام عبور از خطه لرستان بدست الوار گرفتار و زندانی شده باشم لامحاله از وزارت امور خارجه خواستند تا از طریق سفارت انگلیس در تهران که اعضایش پس از قطع رابطه بتازگی وارد ایران شده بودند در این مورد تحقیقاتی بعمل آورد وزیر مختار انگلیس هم از حکومت ایران خواهش کرد باین موضوع رسیدگی کند از تهران به حاکم لرستان دستور داده شد تا حتی‌الامکان محل اقامت مرا پیدانماید و این مرد که يك تن از الوار محلی بود مأمور شد تا ردپائی از من بیابد و در صورت یافتن من بعنوان راهنما مرا از خاک لرستان عبور دهد . لیکن والی که از نیت او اطلاعی نداشت و فکر میکرد که وی قصد بدی دارد حضور مرا در قلمرو خود انکار کرد.

من چند روزی را در اقامتگاه والی که حالا با من برسر لطف آمده بود بسر بردم. هنگامیکه محل اقامتش را ترک نمودم چند نفر از گماشتگانش را بعنوان اسکورت همراهم فرستاد تا مرا به قلمرو «پاشای بغداد» برساند و ضمناً هشدار داد که نمیتواند امنیت مرا در خاک عثمانی تضمین نماید. او همچنین به من و سید ابوالحسن توصیه کرد که حتی المقدور در میان مناطق کوهستانی حرکت کنیم و از نزدیک شدن به سیاه چادرهای اعراب «بنی لام» اجتناب نمائیم .

سواران فیلی که از دزفول با ما همسفر بودند و در بین راه نهایت لطف و محبت را بمن ابراز نمودند در اینجا از ما جدا شدند و ما میبایستی به تنهایی در این سرزمین مخوف وحشتناک و در میان قبایل وحشی لر و عرب عبور نمائیم. ما باتفاق چندتن محافظ براه افتادیم و شب را در میان چند خانوار فیلی بصبح رسانیدیم. روز بعد از میان ارتفاعات عبور کردیم و به يك دره كوچك سرسبزی رسیدیم. تعدادی از الوار فیلی در اینجا چادر زده بودند و احشام و اغنام فراوانی نیز در گوشه و کنار به چرا

مشغول بودند از کنار قبرستان الوارفیلی که عبور میکردیم میدیدم که اغلب کله بز - کوهی را بر سنگ بعضی از گورها نصب کرده بودند و در برخی از موارد طره‌هائی از گیسوی زن‌ها را بشاخ‌های کله‌آویزان کرده بودند ظاهراً این گونه قبور متعلق به خوانین بوده که زنهایشان پس از مرگ شوهرها موهای خود را بریده و به نشانه سوگواری بر روی قبرها آویزان کرده بودند.

از میان مناطقی که عبور میکردم اغلب با زنان و دختران بسیار زیبایی برخورد میکردم. روز بعد اول سال ۱۸۴۲ بود و تقریباً بدامنه‌های ارتفاعات رسیده بودیم من خاطرات دوازده ماهه گذشته را در ذهنم مرور میکردم و بیاد می‌آوردم که چگونه با خطرات دست و پنجه نرم میکردم و چطور جان خود را از آن حوادث نجات دادم. کمی از مسافرتم باقی مانده بسود و هنوز خطرانی مرا تهدید مینمود ولی امیدوار بودم که این چند روزه را هم بدون حادثه‌ای بگذرانم و خود را به محفل و جمع دوستان و هموطنان انگلیسی خود برسانم. تب نوبه هنوز مرا آزار میداد احتیاج به دارو و مراقبت‌های پزشکی داشتم ولی با اینحال میدانستم که چند روز دیگر در بغداد خواهم بود.

در این موقع بسیار سرحال و شاداب بودم و مناظر پرطراوت کوهستانها در برابر دیدگانم زیبایی و جلوه‌هائی خاص داشت. در دامنه‌های ارتفاعات به آخرین سیاه چادرهای طوایف فیلی رسیدیم پس از کمی استراحت دوباره بحرکت ادامه دادیم و پس از پیمودن مسافتی کوتاه از رودخانه کوچکی بنام «چان گولار» که در واقع حد فاصل مرز «فیلی» و «بنی لام» بود عبور نمودیم در کنار این رودخانه سواران «والی» که تا آنجا ما را بسلامت رسانیده بودند خدا حافظی کردند.

پس از طی پنج یا شش مایل راه به چند چادر عرب رسیدیم چون تشنه بودیم توقف نمودیم و بدون اینکه پیاده شویم تقاضای مقداری «دوغ» نمودیم و صاحب چادر قدری دوغ در یک کاسه چوبی بمن تعارف نمود، هنوز آنرا بلبانم نزدیک نکرده بودم که بغتاً فریاد زد این يك نفر «فرنگی» است. بدون درنگ کاسه را پرتاب نمودم

و به یورتمه خود را به سید ابوالحسن که در چند قدمی توقف کرده بود رسانیدم و آنگاه هر سه بتاخت از آنجا دور شدیم. خوشبختانه سواری درسیاه چادرها نبوده که ما را تعقیب نماید و ما هم بدون مزاحمت از آن مخمصه جان سالم بدر بردیم.

سید ابوالحسن بخاطر عمامه سبزش همه جا مورد احترام بود و هر جا وارد میشدیم با گرمی و صمیمیت از او پذیرائی میکردند و زن و مرد دورش جمع میشدند و تقاضای نوشتن دعا مینمودند او هم بر حسب ظاهر آیاتی از قرآن را روی تکه های کاغذ مینوشت و دستور میداد که آنرا در پارچه ای به پیچند و به گردنشان آویزان نمایند و در بعضی موارد میگفت که دعا را در کاسه آبی شستشو دهند و آب آنرا به بیماران بدهند. سید ابوالحسن شخصاً باین دعاها اعتقاد داشت و بر این باور بود که هر نوع بیماری را علاج خواهند نمود.

شبى را که در میان چند خانوار عرب اتراق کرده بودیم سید ابوالحسن نانیمی از شب مشغول نوشتن دعا بود، من هم از بس که خسته بودم دراز کشیده بودم. صاحب خانه با دو نفر عرب دیگر که دور آتش نشسته بودند نجوا میکردند که یکنفر خارجی بعنوان جاسوس وارد قلمرو «بنی لام» شده است، چنانچه او را پیدا کنیم سرش را مثل يك سنگ از بدن قطع خواهیم کرد.

ظاهراً اینان از گفته های سید ابوالحسن که گفته بود من يك مسلمان گرجی و عازم زیارت مکه و کربلا میباشم مظنون شده و یکی از آنان با اصرار و سماجتی خاص میگفت که من يك «فرنگی» هستم. در همان موقع آنمرد برای لحظاتی از چادر خارج شد و دوباره مراجعت کرد و در گوشه ای ساکت نشست. سید ابوالحسن که این ماجرا را زیر نظر داشت احساس خطر کرد و گفت احتمالاً هویت من کشف شده است و بهتر است نیمه های شب این محل را ترك نمائیم. بلافاصله صالح را صدا زدم و گفتم اسبها را زین نماید و در حدود ساعت دو بعد از نیمه شب آماده حرکت شدیم. صاحب خانه از خواب بیدار شد، سید ابوالحسن باو گفت که عجله داریم هر چه زودتر خود را به «بدریه» برسانیم. لذا با او خدا حافظی کردیم و سیاه چادرها را ترك

نمودیم سید ابوالحسن در بین راه گفت که منم گفتگوی صاحب خانه را با آن دو نفر شنیدم و بلافاصله به صاصب خانه گفتم که من سید و اولاد پیغمبر هستم و این مرد هم نان و نمک تورا خورده است. چنانچه کوچکترین صدمه‌ای باو برسد خداوند تورا نخواهد بخشید و کفاره خونش دامن خانواده‌ات را خواهد گرفت. آنمرد يك مسلمان متعصب بود و از این هشدار ترسید و اجازه داد بدون هیچ حادثه‌ای خانه‌اش را ترك نمائیم. بایورتمه در آن بیابان پیش میرفتیم، شب بسیار تاریکی بود، صالح که پس از آنهمه خستگی‌های بین راه خود را در حوالی یکی از شهرهای عثمانی میدید بسیار خوشحال بود و شروع بخواندن آواز کرد.

من که هنوز احساس خطر میکردم و لازم میدانستم که آرام و بدون سروصدا حرکت نمائیم، باو تذکر دادم که ساکت شود اما او به اندرز من توجهی نکرد. من هم ناخود آگاه چند فحش آبدار که هنگام اقامت در بین بختیارها یاد گرفته بودم نثارش کردم. غافل از اینکه صالح مدتی بامردم شهرت‌شین ایران آمیزش داشت و این نوع دشنام‌ها را اهانتی غیر قابل بخشش بخود تلقی مینماید. بغتاً از روی زین اسب پرید و در میان بهت و حیرتم پیشتاب بلندش را بطرفم قراول گرفت. خوشبختانه تیرش بخطا رفت. من که متوجه عواقب وخیم قضیه شدم ساکت ماندم. کمی بعد که بر اعصابش مسلط شد اظهارندامت کرد و گفت که بعاتد لرها عمل کرده است. من هم موضوع را نادیده گرفتم و او را بخشیدم.^۱

۱- صالح جوانی تند خو و آتشین مزاج ولی نوکری شجاع و وفادار بود. وقتی او را بعنوان گماشته یکی از افسران ارتش هند که میخواست از خرابه‌های «بابل» دیدن نماید، معرفی نمودم. در بین راه آن افسر بشیوه فرماندهان هندی باو پرخاش نمود و درصدد تنبیهش برآمد. صالح بلافاصله روی ترك اسبش پرید و خنجرش را از کمر کشید و گفت اگر شما دوست «صاحب» و اربابم نبودید جانت را در مقابل این جسارت و گستاخی

ما از مرز عثمانی بدون هیچ حادثه‌ای گذشتیم و وارد شهر قدیمی «بدریه» شدیم. «بدریه» شهر کوچکی است که در میان نخلستانهای انبوهی قرار گرفته و خرمایش در قلمرو عثمانی و عربستان شهرت فراوانی دارد.

حاکم ترك آن شهر مرا با گرمی و صمیمیت پذیرفت و وقتی که برایش توضیح دادم که بدون هیچ حادثه‌ای از میان قبایل «بنی لام» خود را باینجا رسانیده‌ام غرق تعجب شد. وی گفت که فردا کاروانی این شهر را از طریق «مندلی» بسوی بغداد ترك خواهد گفت و بعلت عدم امنیت جاده‌ها چند نفر «هیتاس» یا تفنگچی این کاروان را اسکورت خواهد نمود. من هم بلافاصله قبول نمودم چند روز بعد بدون هیچ حادثه‌ای وارد بغداد شدیم و تنها حادثه بین بدریه و بغداد از این قرار است که ما وارد شاه راه بین ایران و بغداد شدیم و در طول راه شب هنگام به يك قافله برخورد نمودیم و هنگام خواب من بر روی یکی از محموله‌ها که از پشت قاطری برداشته بودند بخواب رفتم.

صبح زود در اثر سروصدای قاطرچی‌ها که خود را آماده حرکت مینمودند از خواب بیدار شدم. چون بدقت به محموله‌ای که برویش خوابیده بودم نگاه کردم متوجه شدم يك تابوت است که آنرا نمذ پیچ کرده بودند که بوی تعفن و زننده‌اش به بیرون نفوذ نکند. ظاهراً این قافله كوچك یکی از کاروانهای متعددی از این نوع است که در این فصل از سال در این شاه راه رفت و آمد میکردند و طبق يك سنت مذهبی اسکلت و بقایای استخوانهای مردگان شیعیان ایرانی را جهت دفن در جوار قبور متبر که به عتبات عالیات حمل میکردند.

از دست میدادی و گفت من بشما صدمه‌ای نمیزنم لیکن من از این پس در خدمت باقی نمی‌مانم.

بخش سیزدهم

انصراف از مسافرت به هندوستان - عبور از کارون با کشتی آشور
بند اهواز - بگل نشستن کشتی - دیدار محترمین شوشتر از آشور -
سر نوشت محمد تقی خان - عبور از گرگر - يك شیر - عبور از
رودخانه دزفول - مسافرت به اسلامبول - ملاقات با سر استراتفورد
کانینگ - مأموریت در ایالت غربی عثمانی - میانجیگری انگلیس
در حل اختلافات ایران و عثمانی - اقامت در اسلامبول - مسافرت به
نینوا - مراجعت مجدد به اسلامبول و پایان داستان.

هنگامیکه وارد بغداد شدم نامه‌هایی از انگلستان دریافت داشتم که مرا از
مسافرت به هندوستان از طریق افغانستان منع میکرد و از من تقاضا شد که بانگلستان
مراجعت نمایم. اما من قبل از ترك بغداد مایل بودم برای بررسی وامكان ایجاد روابط
تجاری و بازرگانی بین ایران و انگلیس با یکی از کشتی‌های بخاری کمپانی هند
شرقی که در آبهای دجله رفت و آمد میکردند خود را از آبراه کارون بشوشتر
برسانم و از لحاظ کشتیرانی عمق و بستر این رودخانه را مساحی نمایم. قبل «ناوبان
سلبی» با کشتی «نیتو کریز» ثابت کرد که آبراه کارون قابل کشتیرانی است و کمی
پیش از آن یعنی در سال ۱۸۳۶ ماژور «اسکتورت» یکی از افسران تحت فرمان

«کلنل چیزنی» با يك كشتی به ظرفیت «نیتو کریز» از طریق کارون خود را بساهاوز رسانید، لیکن درحوالی اهاوز وجود بقایای يك آب بند قدیمی مانع عبور كشتی بسوی شوشتر میشد. این سد مخروبه كه به «بند اهاوز» موسوم است در ازمنه گذشته جهت استفاده كشاورزی و آبیاری بر روی كارون احداث شده بود. من عقیده داشتم كه با يك كشتی بظرفیت «نیتو کریز» میتوان باسانی از «بند اهاوز» عبور نمود و خود را به آب راه گرگر و شوشتر رسانید.

«کلنل تایلور» نماینده انگلیس مقیم بغداد با گرمی از پیشنهاد من استقبال کرد. «ناوبان سلبی» نیز تمایل خود را جهت انجام این سفر دریائی ابراز داشت. ما از سید ابوالحسن و دکتر «روز» تقاضا کردیم كه در این سفر ما را همراهی نمایند. سید ابوالحسن بخاطر سیادتش در بین تجار شوشتر و اهالی خوزستان نفوذ فراوان داشت «دکتر روز» هم بعلمت دانستن زبان عربی و شهرتش بعنوان يك «حكیم» مورد احترام اعراب محلی بود.

ما بغداد را در آخر فوریه با كشتی «آشور» بظرفیت نیتو کریز ترك نمودیم و اوایل مارس وارد آب راه كارون شدیم محمره مانند پائیز گذشته متروكه و خالی از سكنه بود و شیخ «ثامر» هنوز بعنوان يك پناهنده در خاك عثمانی بسر میبرد. طوایف كعب پس از فرار اودرگیر يك جنگك داخلی بودند دستجاتی از اعراب محلی در گوشه و كنار به دزدی و راهزنی اشتغال داشتند.

معتمد نیز پس از آنكه سكنه خوزستان را از هستی ساقط کرده بود شوشتر را بقصد اصفهان ترك گفت چنانچه او از خوزستان خارج نشده بود احتمال داشت بخاطر خصومت بین ایران و انگلیس از ورود «آشور» به رودخانه كارون جلوگیری مینمود و در این صورت ما نمیتوانستیم كاری انجام دهیم و چه بسا ممكن بود این عمل يك مسئله بغرنج سیاسی را بین دولتين ایران و انگلیس بوجود بیاورد و موضوع دیگری كه بما كمك فراوان كرد این بود كه بعلمت بارندگیهای زیاد در ارتفاعات لرستان آب كارون بحد بی سابقه ای طغیان کرده بود و ما با تجربه ای كه از قبل داشتیم بدون

هیچ مشکلی وارد اهواز شدیم و سوخت کشتی را نیز از بیشه‌های اطراف رودخانه تأمین نمودیم.

در اثر طغیان کارون «بند اهواز» زیر آب فرو رفت و در میان شکاف‌ها و صخره‌های بزرگ گرداب‌های مخوفی بوجود آمده بود. عبور «آشور» از آن موانع خالی از خطر نبود. ناویان «سلی» با دقت گذرگاهی را که در حدود چهل پا پهنا داشت و تصور میکرد که کشتی را از آنجا عبور خواهد داد، در میان صخره‌ها انتخاب نمود دوبار کشتی را وارد آن معبر نمود لیکن هر بار باناکامی مواجه میشد و کشتی در اثر فشار آب بدور خود می‌چرخید و از حرکت باز میماند. برای آخرین بار موتور کشتی را با تمام قدرتش بکار گرفت و تعدادی از ملوانان نیز در دو طرف ساحل با طناب‌های فولادی کشتی را بجلو میکشیدند. کشتی بداهانه گذرگاه رسید و از شدت فشار آب دچار لرزش شدیدی شد. دقایق حساس و هیجان انگیزی بود کوچکترین غفلت موجب میشد که کشتی بگردابها کشیده شود و بالمآل در میان توده‌های عظیم سنگ و آهک قطعه قطعه گردد. من کنار پاروخانه کشتی ایستاده بودم و از شدت اضطراب قلبم می‌تپید «آشور» لحظاتی در برابر فشار آب مکث کرد اما بعد با تأنی شروع به پیشروی نمود و سرانجام بدون هیچ حادثه‌ای از «بند» عبور نمود.

در بالای اهواز تمام زمین‌های کنار رودخانه زیر آب بود. کشتی بعلت فشار رودخانه بکندی پیش میرفت. یکبار بخاطر نبودن علامت دریائی کشتی بگل نشست لیکن دوباره بحرکت ادامه داد. پس از دو روز وارد «بند قیر» شدیم. در بند قیر «آب گرگ» و رودخانه دزفول به «کارون» ملحق میشوند این رودخانه‌ها بخاطر رسوباتی که با خود حمل میکنند از محل تلاقی تا مسافتی طولانی با سه رنگ مختلف دیده میشوند. کارون که کانال مرکزی را تشکیل میدهد قرمز رنگ، و آب گرگ مثل شیر سفید و رودخانه دزفول کمی سیاه بنظر میرسد.

بهار خوزستان غیر قابل توصیف است. مناظر اطراف بسیار بدیع و دلفریب بود، گل و لاله همه جا دیده میشد، گله‌های گاو گوسفند و شتر و گاو میش در گوشه و

کنار بچرا مشغول بودند .

ناوبان «سلبی» بعثت جریان شدید آب تصمیم گرفت کشتی را در کنار رودخانه و درجائیکه آب فشار کمتری داشت هدایت نماید. «آشور» درامتداد ساحل بحرکت ادامه میداد، چندین بارنیز بگل نشست ولی با کمک ملوانان دوباره بحرکت ادامه داد. نزدیکی غروب که به هفت مایلی شوشتر رسیدیم بغتاً متوجه شدیم که «آشور» از بستر اصلی رودخانه منحرف شده و در فاصله چند قدمی مجدداً به گل نشسته است. این بار تلاش ملوانان و عملة کشتی برای خارج کردن آن از گل و لای بجائی نرسید. پس از غروب آفتاب وخستگی زیاد ناوبان «سلبی» دستور داد تا ملوانان دست از کار بکشند تا فردا صبح دوباره تلاش خود را آغاز نمایند. من که به جزرو مد رودخانه های خوزستان آشنائی داشتم باین دستور اعتراض نمودم و گفتم بهر نحوی که ممکن است بایستی همین امشب کشتی را به بستر رودخانه باز گردانیم. دکتر روز نیز از پیشنهاد من پشتیبانی نمود لیکن ناخدا سلبی که يك افسر بود با همان خوی و خصلت نظامی خویش این پیشنهاد را رد کرد و با عصبانیت گفت که او میداند چگونه کشتی اش را به مسیر عادی باز گرداند لاجرم صلاح دیدم که بیش از این دخالت نکنم حدس من درست از آب در آمد. آب کارون شب هنگام بسرعت بالا آمد و صبح زود بلادرننگ فرو نشست و هنگامیکه از خواب برخاستم دیدیم کشتی بر روی يك بلندی در چند قدمی بستر اصلی کارون در زمینی خشک بگل نشسته است . موقعیت نامناسبی بود مقامات دولتی و مردم شوشتر از ورود آشور اطلاعی نداشتند و نمیدانستیم که چگونه با ما برخورد خواهند نمود.

دستجاتی از دزدان و آدمکشان عرب در گوشه و کنار به راهزنی و قتل و غارت

مشغول بودند، با این ترتیب خود را در وضع بسیار خطرناکی یافتیم.

فکر کردم که بهترین راه آنست که ورود خودمان را به خوانین شوشتر اطلاع دهم و از آنان برای آزادسازی کشتی کمک بگیرم. بلافاصله از عربهاییکه دور کشتی جمع شده بودند دو مادیان کرایه کردم و باتفاق سید ابوالحسن با شتاب بطرف

شوشتر حرکت نمودم و پس از ورود به شهر یکسره به دیوان خانه یعنی خانه (میرزا سلطان علی خان) میهماندار سابقم رفتم.

با اینکه اول صبح بود عده زیادی ارباب رجوع و میهمان در آنجا نشسته بودند ولی هیچکس از ورود آشور اطلاعی نداشت. من ورود کشتی را به میرزا اطلاع دادم، و بنام ناخدای کشتی از او دعوت نمودم که از آشور بازدید بعمل آورد چون قبلاً از مکنونات قلبی خوانین و سادات شوشتر در مورد پیشرفت و توسعه تجارت باخبر بودم لذا با جرأت و گستاخی سخن گفتم و توضیح دادم که ورود این کشتی تجارت را در این منطقه رونق خواهد داد و خوزستان بار دیگر عظمت و شهرت سابقش را باز خواهد یافت.

سید ابوالحسن که در بغداد مورد استقبال گرم «کلنل تایلور» قرار گرفته و در کشتی آشور نیز پذیرائی دوستانه‌ای از وی بعمل آمده بود گفته‌های مرا تأیید کرد و اضافه نمود که یکی از تجار انگلیسی از وی خواسته تا محموله‌هایی از پشم برایش خریداری و به بصره ارسال دارد و ضمناً مطالبی درباره عجایب کشتی بخار و ملوانان و تسلیحات آشور به اطلاع همشهریان خود رسانید و از میرزا سلطان علی خان خواست تا دعوت ناخدای کشتی را قبول نماید.

از آنجائیکه او بیش از اندازه مورد احترام خوانین شوشتر بود و از طرفی هم در بین سکنه شهر نفوذ فراوانی داشت بلافاصله گفته‌هایش را پذیرفتند. میرزا سلطان علی خان و دیگر حاضرین در مجلس دستور دادند تا مادیانها را زین کنند و ضمناً به سایر خوانین و محترمین شهر اطلاع داده شد که خود را برای استقبال از کشتی آماده نمایند. طولی نکشید که انبوهی از جمعیت در بیرون دروازه شهر گرد آمدند و دستجمعی به محلی که کشتی در گل نشسته بود راه افتادیم.

ناوبان سلبی که متوجه ورود ما شد تشریفات لازم را به عمل آورد تمام ملوانان و کارکنان کشتی بحال رژه در جلو کشتی صف کشیدند. ناخدا سلبی و دکتر «روز» با او نیفورم مخصوص به پیشوا شتافتند و توضیح دادند که در حال حاضر بعلت

بگل تشستن کشتی مراسم رسمی استقبال با شلیک توپ میسر نمیباشد لیکن در آینده این کار انجام خواهد پذیرفت . بلافاصله بداخل کشتی هدایت شدند و از موتورخانه آن بازدید بعمل آوردند و سپس با قهوه و شیرینی از آنان پذیرائی بعمل آمد. پس از آنکه بازدید بانجام رسید بشوستر باز گشتند و قول دادند که وسائل مورد نیاز را جهت آزادسازی کشتی فراهم نمایند .

بازگرداندن آشور به بستر رودخانه کار سادهئی نبود. لذا اولین مسئله ای که درپیش روی داشتیم آن بود که میبایستی کشتی را در موضع دفاعی قرار دهیم تا چنانچه دستجات عرب یا راهزنان محلی قصد حمله به آشور را داشته باشند و یا احیاناً مقامات دولتی ایران درصدد دستگیری ما برآیند قادر بدفاع باشیم. البته احتمال توقیف کشتی بدست عمال حکومتی ایران بسیار ضعیف بود چونکه معتمد با قشونش در راه عزیمت باصفهان بود و هیچ نوع قوای نظامی در خوزستان بجا نگذاشته بود ولی با این وصف ناخدا سلبی از روی حزم و احتیاط اطراف کشتی را سنگربندی کرد و توپهارا در آنجامستقر نمود و ملوانان انگلیسی را با تفنگ و خدمه محلی را نیز بانیزه و شمشیر مسلح نمود .

بیشتر تلاش ملوانان این بود که چگونه کشتی را به بستر رودخانه بازگردانند. ناخدا سلبی امیدوار بود که در اثر بالا آمدن آب بتواند آشور را بمسیر خود بازگرداند. خوانین شوستر مقداری تنه درخت خرما جهت غلطک در اختیار ما گذاشتند و از قبول وجهی نیز خودداری نمودند لیکن تمام کوششها برای آزاد سازی کشتی بدون نتیجه ماند و نشانه و علامتهائی که در رودخانه جهت اندازه گیری گذاشته بودیم مرتب کاهش آب کارون را نشان میداد. اواخر مارس بود، فصل بارندگی در خوزستان پایان نزدیک میشد و میترسیدیم که کشتی برای مدتی طولانی در این مکان باقی بماند، ناوبان سلبی تصمیم گرفت که يك کانال از بستر رودخانه تا محل کشتی حفر نماید و در ضمن دستوراتا موتور کشتی را پیاده نمایند و انبارهای کشتی را خالی کنند و تا جائیکه امکان دارد کشتی را سبکتر نمایند.

تمام این دستورات بوسیله سرمهندس کشتی که افسری فعال و باهوش بود بدقت انجام گرفت. حفر کانال تقریباً پایان میرسید که بقتاً دریکی از شب‌ها آب کارون سرعت بالا آمد. قطعات موتور و محموله‌های خواربار و دیگر وسائل لازمه تماماً در اطراف کشتی بر روی زمین ریخته شده بودند. بلافاصله خدمه آشور اثاثیه را بدرون کشتی حمل کردند. خوشبختانه وقت کافی برای انجام این عمل بود نزدیک صبح باردیگر کارون طغیان کرد و «آشور» بدون هیچ مشکلی به بستر رودخانه بازگشت برای مدت دو یا سه روز وقت احتیاج بود تا مجدداً موتورخانه کشتی را نصب نمائیم این کار بخوبی انجام شد و ما خود را به «بند قیر» رسانیدیم و از آنجا وارد دهانه «گرگر» شدیم.

بعد از ظهری در کنار ساحل لنگر انداخته بودیم. من باتفاق ناویان سلبی برای هواخوری از کشتی خارج شدیم. سگ شکاری ناویان سلبی در کنار ساحل جوجه تیغی‌ها را تعقیب مینمود. درحینکه قدم میزدیم متوجه شدیم که سگ بشدت پارس میکند. ما فکر کردیم آن حیوان در تعقیب يك جوجه تیغی است، اما هنوز چند قدم برنداشته بودیم که بقتاً با شیری عظیم‌الجثه که دارای یال سیاهی بود رو برو شدیم. این بزرگترین شیری بود که تا آن موقع در خوزستان دیده بودم. اولحظائی با حیرت و تعجب به ماخیره شد و آنگاه با وقاری تمام رویش را برگردانید و از ما دور شد. هر دو بی حرکت و ساکت در جاهایمان میخ کوب شده بودیم لیکن سگ شکاری همچنان با جیغ و بیغ جوجه تیغی‌ها را دنبال مینمود. ما چون اسلحه نداشتیم بسیار ترسیدیم اما آن حیوان بدون تعرض براه خود ادامه داد و دریشه‌زارهای ساحل گرگر از نظر ناپدید شد. بلافاصله بکشتی که چندان از آن مکان فاصله‌ای نداشت برگشتیم و تعدادی از ملوانان مسلح را همراه خود بساحل بردیم و به تعقیب آن حیوان پرداختیم ولی چون شب فرا رسید دست از تعقیب برداشتیم و بکشتی مراجعت نمودیم.

صبح روز بعد که حرکت نمودیم هر چه از درون کشتی نی‌زارهای اطراف را زیر نظر گرفتیم اثری از آن حیوان درنده نیافتیم. تقریباً به يك مایلی شوشتر رسیدیم

و در کنار سد گرگر لنگر انداختیم و در هر حال ثابت شد که آب این رودخانه حتی در تابستان و پائیزی که بحداقل میرسد کمتر از دوازده تا هیجده پاست و در حقیقت کشتی-هائی بظرفیت آشور میتوانند محموله‌های خود را از فرات بشوشر و از آنجا از طریق شاهراه اصفهان بسهولت یمراکز ایران برسانند.

آشور چند روزی در نزدیکی شهر لنگر انداخت و اهالی شهر در دستجات بزرگی بدیدن کشتی می‌آمدند و ما هم اجازه دادیم که از کلیه قسمت‌های کشتی بازدید نمایند از میرزا سلطانعلی خان و دیگر اشراف و محترمین شهر دعوت نمودیم و آنها را سوار کشتی نموده و در میان رودخانه گرگر گردش دادیم و چند تیرتوپ سلام شلیک نمودیم.

آنان از این پذیرائی بسیار خوشحال شدند. ما هم امیدوار شدیم که نتیجه این مسافرت منتهی به توسعه و گسترش هر چه بیشتر روابط سیاسی و تجاری ایران و انگلیس گردد.^۱ من میبایست در اینجا از دوست شفیق و مهربان خود سید ابوالحسن

۱- امید و آرزوی لایارد برای کشتی‌رانی در کارون سرانجام به نتیجه رسید. چهار و شش سال بعد از ورود آشور به آب زاه کارون، یعنی در سال ۱۸۸۸ میلادی سردر و مندولف سفیر انگلیس در تهران موفق شد فرمان آزادی کشتی‌رانی در کارون را از ناصرالدین شاه بگیرد. متن فرمان چنین است:

«دولت علیه ایران نظر بوسعت تجارت و آيادی مملکت خود و ترقی فلاح خوزستان و اهواز قراردادده است که کشتی‌های تجارتی عموم دول بدون استثناء علاوه بر کشتی‌های بادبانی که سابقاً در کارون عبور و مرور میکردند در رود کارون از محرمه الی سد اهواز به حمل و نقل مال التجاره مشغول باشند ولی مشروط است بر اینکه از سد اهواز بیلا تجاوز نکنند زیرا که از سد بیلا مخصوص بکشتی‌های بادبانی و تجارتی خود دولت ایران و تبعه دولت ایران است و حق العبوری هم که دولت ایران قراردادده است در محرمه ادا کنند و حامل اشیائی که قدغن دولت ایران است نباشند و بیشتر از اندازه که برای گرفتن

خدا حافظی میکردم چونکه او دیگر همراه ما به بغداد مراجعت نمی نمود.^۱
در تمام مدتیکه در شوشتر اقامت داشتم درخانه میرزا سلطانعلی خان بسر
میردم و اطلاعات لازم را درباره آنها و انواع محصولات صادراتی و همچنین آداب
و رسوم اجتماعی مردم خوزستان کسب مینمودم.

ابراز محبت و یکرنگی سادات و محترمین شوشتر بیش از اندازه بود. آنان
ضیافت‌های مجللی بافتخار ناوبان سلبی و دکتر «روز» و من برپا میکردند. دریک
میهمانی پرهزینه‌ای که سلطانعلی خان در دیوان خانه بخاطر ما برپا کرده بود
با يك نوع غذای عجیبی از میهمانان پذیرائی بعمل آمد. لاشه گوسفندی را تماماً پخته
و شکمش را با کشمش و بادام و دیگر ادویه جات معطر پرنموده و بر روی توده‌ای از
پلو گذاشته و با طرز جالبی زینت داده بودند. تعدادی پوسته نارنج را پراز کره
مذاب کرده و بر روی لاشه جا سازی نموده و درون هر پوسته فتیله‌ای گذاشته و مثل
شمع روشن کرده بودند و آنگاه این غذای فوق العاده دريك مجموعه بسیار بزرگی
که چند نفر بزرگوار آنرا حمل میکردند بمجلس آورده شد.

مسلوانان و کارکنان انگلیسی آشور آزادانه در شهر رفت و آمد میکردند
چون در شوشتر هیچ فرد مسیحی زندگی نمیکرد طبعاً دکان مشروب فروشی در آن

و گذاشتن بارهای تجارتی لازم است توقف نکنند - به جهت استحضار آن جناب زحمت
داده مورخه ۲۴ شهر صفر ۱۳۰۶ » (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فصل کشتیرانی
در کارون از کتاب زندگی سیاسی اتابک اعظم تألیف مهاب امیری).

۱- چند سال بعد در خلال شورش هند که من نمایندگی کمپانی هند شرقی را در
حیدرآباد دکن به عهده داشتم به من اطلاع دادند که يك شخصیت محلی میخواهد با من
ملاقات نماید. بانهایت تعجب دیدم آن شخص سید ابوالحسن است چون شنیده بود که
من در آنجا هستم به ملاقاتم آمد. هر دواز دیدار مجدد خوشحال شدیم. او در خانه نواب
وزیر معروف سالار جنگ اقامت داشت و بطوریکه استنباط میشد نواب با او بدرفتاری
کرده بود. «نویسنده»

شهر وجود نداشت و خوشبختانه از این نظر کارکنان کشتی با سکنه درگیری نداشتند من از آقای لوکاس میهماندار کشتی سؤال کردم درباره شوشتر چه فکر میکند ؟ جواب داد بدجائی نیست ولی (آدمی) ندارد .

محمد تقی خان هنوز در درون قلعه در زنجیر بود و من اغلب با او ملاقات میکردم و گاهی هم «ناوبان سلبی» و دکتر «روز» را باخود میبرد. آندو تحت تأثیر شخصیت و منش مردانه او قرار گرفتند و مجذوب و شیفته اندیشه‌های مترقیانه‌اش در راه پیشرفت و بهبود زندگی طوایف بختیاری شدند و از همه مهمتر از بردباری و شکیمائیش در مقابل مصائب و سختی‌ها غرق تعجب شدند. او گفت برادرش علی‌نقی-خان موفق شده است خود را به تهران برساند و جریان را بشاه گزارش نماید. وی امیدوار بود دوباره بحکومت بختیاری منصوب گردد و اقتدار از دست رفته‌اش را باز یابد .

خاتون جان خانم و دیگر افراد خانواده محمد تقی خان هنوز در همان خانه مخروبه که در زمستان دیده بودم در نهایت مشقت و بدون غذا و لباس کافی زندگی میکردند . چند نفر از آنها در اثر بیماری مرده بودند. «خانمی» خواهرزیبای خاتون جان خانم بشدت بیمار و مشرف بمرگ بود. من دکتر «روز» را بعیادتش بردم در اثر مداوا و مراقبت‌های پزشکی بسرعت بهبود یافت ولی در این حین و بیص دستوری از معتمد رسید که خانواده محمد تقی خان را بدزفول منتقل نمایند. من از افسری که مأمور انتقال آنها بود تقاضا کردم که اجازه دهد «خانمی» چند روز بیشتر در شوشتر بماند و پس از بهبودی کامل بدزفول عزیمت نماید. لیکن آن افسر با بی رحمی تقاضای مراد کرد و سرانجام آن دختر نگون بخت در بین راه درگذشت. کمی بعد از ورود من بشوشتر محمد تقی خان و خانواده‌اش بدستور معتمد روانه تهران شدند . ظاهراً قصد شاه کشتن خان بختیاری بود. اما بعداً از این کار منصرف

شد. محمد تقی خان در زندان ماند تا سال ۱۸۵۱ درگذشت.^۱

پسرش حسینقلی که قبلاً بعنوان گروگان در نزد معتمد بود چهار سال بعد از پدرش بدرود زندگی گفت. خاتون جان خانم و دیگر افراد خانواده محمد تقی خان بعداً اجازه یافتند به روستای «فریدن» یکی از دهات نزدیک اصفهان که زمانی به محمد تقی خان تعلق داشت مراجعت نمایند.

۱- محمد تقی خان پس از اعزام به تهران در نیاوران زیر نظر علی خان حاجب الدوله زندانی گردید و روزی بیست و هفت قران برای مخارج خانواده اش مقرر تعیین شد. ظاهراً شاه مصمم بکشتن او بود ولی با وساطت حبیب الله خان شاهسون امیر توپخانه از این تصمیم منصرف شد و خان بختیاری را بوی سپرد. دوماه پس از این واقعه حبیب الله خان درگذشت و پس از مرگ او دوباره محمد تقی خان را بزندان بازگرداند و مدت پنج سال در زندان توپخانه بود.

در زمان سلطنت ناصرالدین شاه میخواستند ویرا بزندان اردبیل بفرستند لیکن عده ای مانع شدند ولی بجای اردبیل او را باتفاق برادرش علی نقی خان به تبریز اعزام داشتند. دو سال در زندان تبریز بسربرد کمی بعد علی نقی خان را آزاد کردند تا باتفاق خانواده محمد تقی خان به مناطقی بختیاری معاودت نماید اما محمد تقی خان همچنان در زندان بسر میبرد تا سرانجام در سال ۱۸۵۱ میلادی در زندان توپخانه بدرود حیات گفت. بازماندگان محمد تقی خان حتی علیرضا خان رقیب و جانشینش هیچگاه اقتدار ویرا بدست نیاوردند. اصلاً خان پسر ابو الفتح خان یعنی برادرزاده اش مرد بسیار شجاعی بود و مدتها با علی رضا خان بر سر کسب قدرت درگیری داشت ولی موفقیتی بدست نیاورد. اصلاً خان با اینکه خواهرش زن امامقلی خان (بعدها حاجی ایلخانی) و مادر محمد حسین خان سپهدار بود و در به قدرت رسیدن او و برادرش حسینقلی خان (بعدها ایلخانی) سهم بسزائی داشت ولی بادیسیه حسینقلی خان ایلخانی و علی رضا خان در سال ۱۲۹۰ هجری قمری باتفاق پسر برادرش مرادخان در رامهرمز با تهمید مقدمهائی بدست قاید محمد جعفر شیرالی بقتل رسیدند. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به «شرحی پیرامون خوزستان نوشته لایارد ترجمه مهرباب امیری از انتشارات وحید». «مترجم»

ما بقصد عبور از رودخانه دزفول به بند قیر بازگشتیم ولی بعلت اقامت طولانی در شوشتر و اتمام فصل بارندگی بیش از یکماه بود که سیلابی جاری نشده و در نتیجه آب رودخانه دزفول بحداقل کاهش یافت. عمق این رودخانه بعلت ته نشین شدن رسوبات از کارون و گرگر کمتر بود .

ما در يك نقطه از رودخانه شروع به پیشروی نمودیم لیکن بعلت مارپیچ بودن بستر رودخانه پس از پیمودن چند مایل مسافت متوجه شدیم بیش از چند یارد از محلی که قبلا حرکت کردیم دور نشده بودیم سرانجام به سیزده مایلی دزفول رسیدیم و از این نقطه به بعد بعلت کمی عمق رودخانه نتوانستیم جلوتر برویم و لامحاله از نزدیک شدن به شهر منصرف شدیم و دوباره به بند قیر مراجعت نمودیم . درین راه با سه شیر که شناکنان از عرض رودخانه عبور میکردند مواجه شدیم چون چندان فاصله ای از کشتی نداشتند ملوانان چندتیر بسوی شان شلیک نمودند ولی مؤثر واقع نشد و توانستند بسرعت خود را بساحل برسانند و در بیشه زارهای اطراف پنهان شوند. معمولا در سواحل رودخانه های خوزستان و بین النهرین شیر فراوان یافت میشود . برای عبور از بند اهواز با مشکلی روبرو نشدیم آشور مانند تیری که از کمان رها شود، از درون یکی از شکافهای بند اهواز بدون حادثه ای عبور نمود و تنها خطری که ممکن بود با آن مواجه شود آن بود که احتمالا به یکی از صخره های زیر آب تصادم نماید که خوشبختانه از فرمان ناخدا اطاعت کرد و بدون هیچ پیش آمد سوئی از موانع عبور نمود. آب کارون در این موقع بسطح عادی کاهش یافته و مانند شش هفته قبل در طغیان نبود.

اواسط ماه می وارد بغداد شدیم. من در صلابودم که از طریق صحرای بین-النهرین خود را بدمشق برسانم و از آنجا عازم انگلستان شوم ولی طبق اطلاعات واصله از اسلامبول پس از آنکه معتمد وارد خوزستان شد و به مناطقی که مورد ادعای دولت عثمانی بود دست اندازی نمود سلطان عثمانی بر علیه دولت ایران اعلان جنگ داد. کلنل تایلور که نمیخواست صدمه ای به منافع بریتانیا در عربستان عثمانی

وارد شود؛ مایل بود که سراسر استراتفورد کانینگ بعدها (لرد استراتفورد رد کلایف) از بروز جنگ بین دولین ایران و عثمانی جلوگیری کند و از طریق حکمت و میانجیگری اختلاف را به نحو مسالمت آمیزی حل و فصل نماید. لذا از من خواست بجای اینکه از بیروت عازم انگلستان شوم گزارش او را به سراسر استراتفورد کانینگ سفیر انگلیس در باغالی تسلیم نمایم و در صورت لزوم اطلاعات و نظریات شخصی خود را نیز در باره اختلاف فیما بین باستحضارش برسانم. من بلافاصله تقاضایش را قبول نمودم. در این موقع یکنفر تاتار که حامل پیغامی از پاشای بغداد به باغالی بود میخواست به اسلامبول عزیمت نماید موافقت کرد که با او همسفر شوم.

حالا ماه ژوئن بود و گرمای صحرای آشور بسیار شدید و طاقت فرسا بود. تقریباً دوست و پنجاه مایل را در پنجاه ساعت سواره با قدم پورتمه تا موصل طی نمودیم. همسفر تاتار بایستی سه روز در موصل میماند تا محمولات پستی را برای باغالی دریافت مینمود. من در خلال این مدت میهمان مونسور بوتو بودم. بوتو بتازگی بسمت کنسول فرانسه در موصل منصوب شده و در اندیشه آن بود که خرابه های آشور را در خورز آباد حفاری نماید.

ما هر دو از خرابه های نینوا در نزدیکی موصل دیدن کردیم. او بر روی یکی از تپه ها موسوم به «کیونجیک» کاوشهای جزئی بعمل آورد و چند کوره آجرپزی و قطعاتی سنگ نبشته نیز از زیر خاک بیرون آورد.

من خیلی مایل بودم که این تپه های عظیم را حفاری نمایم و بهمین خاطر هم از آقای استراینگک یکنفر تاجر انگلیسی تقاضا کردم که در صورت امکان مخارج این کاوشها را تقبل نماید اما قبل از آنکه جوابی از وی دریافت کرده باشم بغداد را ترك نمودم.

من چون مطمئن بودم آثار ارزنده ئی در این مکان وجود دارد آقای بوتو را ترغیب نمودم تا تپه کیونجیک را حفاری کند یعنی همان جائیکه چهار سال بعد من قصر عظیم «سناخریب» را از قعر خاک بیرون کشیدم. ظاهراً آقای بوتو ناشنیده بود

که مجسمه‌هایی در خوزآباد وجود دارد لذا فعالیت خود را در اینجا متوقف نمود و با هزینه دولت فرانسه کار خود را در محلی دیگر آغاز کرد.

من يك روز قبل از آنكه يك كشتی-طرابوزان را بقصد اسلامبول از طریق بسفر ترك كند خود را به سامسون در كنار دریای سیاه رسانیدم. هنوز لباس بختیاری در تن داشتم چون مایل نبودم سفیر انگلیس را با آن هیئت در پایتخت عثمانی ملاقات نمایم و از طرفی چون نتوانستم یکدست لباس اروپائی جهت خرید در شهر پیدا کنم لامحاله يك دست لباس از ویس كنسول انگلیس بامانت گرفتم.

سرانجام روز نهم ژوئیه با كشتی وارد اسلامبول شدم و در گولس دن هورن اطلاقی کرایه نمودم و سپس خود را با يك درشكه به بیوكدره مقر سفارت انگلیس رسانیدم. بمجرد ورود خود را معرفی نمودم و گفتم حامل گزارشی برای «سر-استراتفورد کانینگگ میباشم. یکی از پیشخدمتان گفت دقایقی منتظر بمانم اندکی بعد يك جوانی بمن نزدیک شد و باگستاخی نامه‌ها را از من گرفت و اظهار داشت که سفیر بعلت گرفتاری نمیتواند کسی را بپذیرد و سپس بدون اینکه منتظر جواب بماند از من دور شد.

من از نحوه این رفتار احساس تنفر نمودم و بعداً نیز هرچه سعی کردم که با دیگر اعضاء و سفارت برای دریافت گذرنامه‌ای جهت سفر بکشورهای دیگر ملاقات نمایم موفق نشدم. لامحاله به «پرا» مراجعت نمودم و تصمیم گرفتم که مسدارك لازم را جهت تهیه گذرنامه به كنسولگری انگلیس بفرستم و پس از دریافت آن بلافاصله اسلامبول را ترك نمایم. اما تصمیم گرفتم که قبل از ترك اسلامبول نامه شکوه آمیز به سر استراتفورد کانینگگ بنویسم و از طرز رفتار کارمندان سفارت گلّه نمایم لذا یادداشتی در این زمینه به سفیر نوشتم و انتظار پاسخی هم نداشتم. چندساعت بعد از ارسال یادداشت با نهایت تعجب نامه‌ای از سفیر دریافت داشتم که از رفتار کارکنان سفارت عذرخواهی کرده و از اینکه حامل گزارشی از نماینده اش در بغداد بودم اظهار تشکر نموده و از من دعوت کرده بود که هرچه زودتر باوی ملاقات نمایم.

صبح روز بعد به بیوک دره رفتم و سراسر آنفورد کانینگ بدون لحظه‌ای تاخیر مرا بحضور پذیرفت. او موهائی سفید و قامتی بلند و لاغر و قدی خمیده داشت. غرور و وقار ذاتی سفیر علیاحضرت ملکه انگلستان اضطرابی توأم با احترام در ملاقات کنندگانش ایجاد مینمود. چشمان گیرا و خاکستری رنگش تا اعماق قلب مخاطبش نفوذ میکرد. لب‌های نازک و بهم فشرده‌اش از مزاج تند و خوی آتشینش حکایت می‌نمود. ابروهای کشیده و پرپشتش هوش و ذکاوت فوق‌العاده‌اش را نشان میداد. رویهم‌رفته این خصوصیت‌های اخلاقی ویرا بصورت مردی مقتدر و نیرومند در آورده بود.

او با مهربانی با من احوال‌پرسی نمود و سپس درباره اوضاع ایران بخصوص سرحدات ایران و عثمانی و مسائل اختلاف فی‌مابین که از نزدیک شاهد آن بودم پرسشهایی نمود پس از مذاکرات زیاد که تقریباً خسته شده بودم اظهار داشت که اطلاعاتم در مورد اختلاف ایران و عثمانی برایش مفید است او عقیده داشت که ورود قوای نظامی ایران به محمره و محدوده فرات که مورد ادعای دولت عثمانی است ممکن است منجر به جنگ بین طرفین گردد. وی اضافه کرد که سیاست انگلیس ایجاب میکند که از وقوع این جنگ جلوگیری کند و سپس عقیده مرا در این مورد جویا شد. من هم بدون تأمل گفته‌هایش را تأیید کردم و اظهار داشتم که آماده‌ام تمام اطلاعاتی را که در خوزستان کسب کرده‌ام در اختیارش بگذارم. پس از آنکه از حضورش مرخص شدم به «پرا» مراجعت کردم. چند روزی گذشت از او خبری دریافت نکردم چون باندازه هزینه مسافرت به انگلستان وجهی در اختیار نداشتم لذا یادداشتی برایش نوشتم و یادآور شدم که میخواهم در چند روز آینده اسلابول را ترك نمایم چون پاسخی از وی دریافت نکردم لامحاله اطاقی در عرشه يك كشتی که عازم کالناژ بود رزرو نمودم و هنگامیکه در لنگرگاه منتظر ورود بکشتی بودم چاوشی که حامل یادداشت سراسر آنفورد کانینگ بود، چون مرا در هتل پیدا نکرده بود به لنگرگاه آمده و یادداشت سفیر را بمن رسانید.

سر استراتفورد کانینگ در نامه اش نوشته بود که می خواهد از خدمات من استفاده نماید و پیشنهاد کرده بود که بجای خروج از اسلامبول فردا شب شام را با او صرف نمایم تا درباره برنامه های آینده با هم مذاکره نمائیم.

من پس از کمی تأمل تصمیم گرفتم پیشنهادش را بپذیرم. روز بعد به بیوک دره رفتم. سفیر بمن گفت که حکمیت دولت های روس و انگلیس در حل اختلافات بین ایران و عثمانی در حال پیشرفت است و احتمالاً مدتی طول خواهد کشید. او گفت مایل است در خلال این مدت من مأموریتی در غرب عثمانی بخصوص دو ایالت بوسینا و «صربستان» انجام دهم و گزارشی درباره وضع نا آرام این دو ایالت بسوی تسلیم نمایم. من بدون درنگ این مأموریت را پذیرفتم و روز بیستم اوت اسلامبول را بقصد «سالونیکا» ترک گفتم.^۱

پس از انجام این سفر به اسلامبول باز گشتم. کمی بعد از مراجعتم مسئله حکمیت دولتهای روس و انگلیس در مورد اختلافات ایران و عثمانی پیش آمد؛ سر استراتفورد کانینگ در صدد برآمده بود که از اطلاعات و تجربیاتی که من در حین مسافرت به بین-النهرین و خوزستان کسب نموده بودم استفاده نماید.

مسئله اصلی اختلاف حدود مرزی طرفین بود. ایران سواحل چپ شط العرب (اروند رود - مترجم) یعنی از مصب رودخانه های فرات و دجله تا حدود شصت مایلی بطرف خلیج فارس و قسمت هایی از نواحی و ارتفاعات خوزستان را که قبلاً ترکها به تصرف خود درآورده بودند از آن خود میدانست و در ضمن هنگامیکه معتمد بر علیه شیخ کعب بخاطر پناه دادن به محمد تقی خان لشکرکشی نمود محمره و قسمتی از شمال آن شهر را به تصرف درآورد. بابعالی نیز ادعای مالکیت این نواحی را مینمود و شاه ایران هم حاضر به تخلیه این مناطق نبود لذا دولت

۱- چون مسافرتهاى لایارد بداخله خاک عثمانی با مسائل ایران ارتباطی نداشت

لذا از ترجمه آن قسمت ها خودداری شد. «مترجم»

عثمانی بهمین خاطر بر علیه دولت ایران اعلام جنگ نمود و احتمال میرفت این کشمکش به يك درگیری همه جانبه‌ای منتهی شود و لازم بود کمیسیونیکه برای جلوگیری از جنگ فعالیت میکرد گزارش و اطلاعات جامعی از اوضاع سرزمین‌های مورد اختلاف بدست می‌آورد.

سر استراتفورد کایننگ این وظیفه را بعده من محول نمود. اطلاعات و تجربیاتی که من در مورد مناطق مورد اختلاف بخصوص تاریخ و روابط ایل و عشیره‌ای آن حدود کسب کرده بودم مرا قادر میکرد تا گزارشی تهیه نمایم که مورد توافق دو دولت قرار گیرد گزارشی که من آماده کرده بودم بطور کامل مورد موافقت سر استراتفورد کایننگ قرار گرفت و آنرا جهت استحضار لرد ابردین ارسال داشت تا با اطلاع دولت روسیه برساند. او انتظار داشت بلافاصله پاسخ مناسبی دریافت دارد تا آنرا به بابعالی تسلیم نماید؛ اما دولت روسیه نه تنها مالکیت ایران را بر محمره و سواحل چپ شط‌العرب از حفار تا دریا که بدون حرف (؟) 'متعلق بدولت عثمانی بود مورد تأیید قرار داد سهل است، بلکه اصرار داشت که سواحل شرق رودخانه تا تقریباً مصب فرات و دجله و کارون که هیچگاه مورد ادعای دولت ایران نبود به آن کشور واگذار گردد.

با این ترتیب دولت عثمانی کنترل کشتیرانی در این رودخانه‌ها و بالمآل ارتباط

۱- جای بسی تأسف است که دیپلماتهای انگلیسی هر جای منافع کشورشان بمیان می‌آید بجای ابراز حقیقت کتمان حقیقت میکردند و واقعیت‌ها را با توجه بمصالح کشورشان وارونه جلوه میدادند. گردون واترفیلد نویسنده زندگینامه لایارد سالها پس از مرگ آن دیپلمات مکنونات قلبی او را در مورد اختلاف مرزی ایران و عثمانی بازگو مینماید و مینویسد: «لایارد معتقد بود که نباید اجازه داد آبراه شط‌العرب بدست دولت ایران که دوست روسها و دشمن انگلیسها است بیفتد، چرا که این يك عمل خطرناك و درعین حال مغایر منافع بریتانیای کبیر در قاره آسیا میباشد» (مترجم)

دریایی ایالت‌های جنوبی و شرقی آسیائی خود را با دریای خلیج فارس بموجب این موافقت‌نامه از دست می‌داد. لرد ابردین که مایل بود با روسها کنار بیاید این پیشنهاد را پذیرفت و به سراسر اتفورد کانینگ دستور داد تا متن آنرا به بابعالی تسلیم نماید او پس از دریافت تعلیمات لرد ابردین مرا بحضور پذیرفت هنگامیکه وارد شدم در بالا و پائین اطاق قدم میزد در حالیکه گره برجین انداخته و لبهای نازکش را بهم فشرد و سیمایش از شدت غضب برافروخته بود بدون اظهار يك کلمه نامه لرد ابردین را بدستم داد. من نامه را خواندم و اظهار داشتم که بسیار متأسفم که لرد ابردین بر خلاف حق و حقیقت و علی‌رغم مصالح انگلیس! چنین تصمیمی را اتخاذ نمود.

او از من خواست که گزارشی در پاسخ نامه لرد ابردین تهیه نمایم و بنویسم که این داوری غیر عادلانه که به پیشنهاد روسها انجام گرفته است باعث هتک آبرو و حیثیت بریتانیا در بابعالی خواهد شد و دولت انگلیس در مقام يك داور و میانجی بی‌طرف بخاطر حمایت بی‌مورد از ایرانیها رسوا و مفتضح خواهد شد.

من این گزارش را تهیه نمودم و سراسر اتفورد کانینگ نیز آنرا تأیید نمود ولی مورد موافقت لرد ابردین قرار نگرفت. باین ترتیب دیگر راهی برای سفیر باقی نماند جز آنکه دستور لرد ابردین را به بابعالی ابلاغ نماید و بابعالی چندین بار باین حکمیت اعتراض نمود ولی سرانجام در مقابل مقاومت و تهدیدات دولتهای روس و انگلیس تسلیم شد.^۱

۱- میرزا تقی‌خان امیرکبیر در سال ۱۲۵۹ هجری قمری برای تنظیم این قرارداد وارد ازروم شد و پس از چهار سال گفتگو و مباحثه سرانجام با میانجیگری نمایندگان روس و انگلیس بین او و انورافندی نماینده سلطان عثمانی در ۱۶ ج ۲ - ۱۲۶۳ قمری ←

من مدت دو سال دیگر بامید قوی که سراسر اتفورد کانینگ جهت استخدام در سفارت داده بود در اسلامبول تسوق نمودم. ظاهراً لرد ابردین با اشغال و ادامه کارم در سفارت موافق نبود. در این موقع آقای بوتاکتشافات و حفاریات خود را در خرابه‌های آشور در خوز آباد ادامه میداد او هنگامیکه گزارش اقدامات خود را به فرانسه میفرستاد با کمال جوانمردی و گشاده دستی يك نسخه از آن گزارشات را هم برای من به اسلامبول میفرستاد. با این ترتیب من اولین کسی بودم که نتیجه کاوشهایش را در روزنامه مالتا تایمز و دیگر جراید اروپائی منتشر مینمودم. موفقیت‌های آقای بوتاک را تشویق میکرد که دوباره به موصل برگردم و تپه‌های نمرود و کیونجیک را در ساحل دجله که احتمال میرفت محل شهر قدیمی نینوا باشد حفاری نمایم. برای انجام این مقصود در صدد برآمدن تا زبان سامی را که معمولاً کتیبه‌ها و سنگ‌نبشته‌های آثار باستانی آشور با آن خط نوشته شده بود یاد بگیرم لذا تا آنجائیکه وضع مالیم اجازه میداد تعدادی کتاب در این زمینه‌ها از انگلستان خریداری نمودم و تا اندازه‌ای بزبانهای عبری و کلدانی و سریانی آشنا شدم. در تابستان ۱۸۴۵ سر-استر اتفورد کانینگ در صدد برآمد که برای مدتی بمرخصی برود. خانوادهاش قبلاً راهی انگلستان شده بودند، او هم مایل بود هر چه زودتر بآنها ملحق گردد. در غیابش آقای هنروی ولزلی (بعدها لرد کولسی) بسمت شارژ دافر در بابعالی

قرارداد معروف به ارزروم منعقد گردید. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به رساله تحقیقات سرحدیه نوشته میرزا جعفرخان مشیرالدوله. رساله تحقیقات سرحدیه درباره تحدید حدود مرزهای ایران و عثمانی از مصب شط العرب تا کوه آرارات میباشد. این تحدید حدود بر اساس قرارداد ارزروم در مدت چهار سال انجام شده و یکی از آثار ارزنده مأمورین وزارت خارجه است و احاطه کامل میرزا جعفرخان را بر مسائل مرزی نشان میدهد. «مترجم»

منصوب گردید .

سراستراتفورد کانینگ مرا متقاعد کرده بود که در اولین ملاقاتش بالردا بردین مسئله استخدام مرا در سفارت مطرح خواهد نمود ولی او تازمستان در راه اسلامبول باقی ماند . من در خلال این مدت هیچگاه اندیشه رفتن به بین‌النهرین را جهت حفاری در نینوا از سر بیرون نکرده بودم .

حفاریهای موفقانه آقای بوتاد در خوزآباد بیش از پیش مرا ترغیب میکرد که تپه‌های نمرود در مقابل موصل را خاک برداری نمایم و از طرفی بعد از رفتن سراستراتفورد کانینگ مایل نبودم بیش از آن در اسلامبول اقامت نمایم و قصد داشتم در خلال مدتی که او در انگلستان اقامت دارد و تازمانیکه موافقت لرد ابردین را برای اشتغال من در سفارت کسب نکرده باشد به موصل بروم و کاوشهایی در آنجا بعمل آورم . بنابراین به سراستراتفورد کانینگ پیشنهاد کردم که قصد دارم به موصل بروم و بقایای شهر قدیمی نینوا را حفاری نمایم سراستراتفورد کانینگ نه تنها این پیشنهاد را مورد تأیید قرارداد بلکه موافقت کرد که در پرداخت هزینه‌های حفاری نیز با من مشارکت نماید. شخصاً تا آن موقع مبلغی را پس انداز کرده بودم و با تقبل صدی شصت هزینه اکتشاف از سوی سراستراتفورد کانینگ مرا قادر میکرد که کار حفاری را آغاز نمایم .

در اکتبر ۱۸۴۵ آماده حرکت به موصل شدم و وسائل سفر را میها نمودم و تمام اثاثیه و وسائل سفر را در یک جفت خورجین ترك بند بزرگ چرمی بسبك تاتارها جا سازی نمودم و به نوکر یا مستخدمی هم احتیاج نداشتم و تصمیم گرفتم که بایکی از اسب‌های پستی و افراد نامه‌بر که معمولاً در قلمرو عثمانی رفت آمد میکردند خود را به موصل برسانم . نتایج کاوشها و حفاری‌هایم در آشور در کتاب نینوا و باقی مانده‌هایش شرح داده شده است. من آن کتاب را در سال ۱۸۴۸ در مدت اقامت

کوتاهم در انگلستان برشته تحریر در آوردم.
در آخر همان سال بیاس خدمات گوناگون و حفاریهایم در نینوا سرانجام
بسمت وابسته افتخاری سفارت علیا حضرت ملکه انگلستان در بابعالی منصوب
شدم و مجدداً باسلامبول مراجعت نمودم. آن کتاب کمی بعد از مراجعتم به پایتخت
عثمانی در لندن انتشار یافت .

پایان

ضمائم و ملحقات

نامه‌های خصوصی لایارد درباره وقایع مسافرتش به ایران

خطاب به مادرش :

بین بغداد و کرمانشاه

بیست و دوم ژوئن ۱۸۴۰

بیش از آنچه انتظار میرفت در بغداد معطل ماندیم ولی سرانجام بطرف اصفهان حرکت نمودیم. اخیراً بعلت نزدیک شدن قوای نظامی ایران به سلیمانیه ، جاده‌ها مغشوش و ناآرام است و کاووانی که عازم کرمانشاه بود لامحاله مدتی در بین راه توقف نمود. این گونه حوادث بطور دائم و مستمر در کشورهای شرقی رخ میدهد و از این لحاظ مسافرت با تانی و تأخیر انجام میپذیرد. ما در بغداد از میهمان‌نوازی گرم و صمیمانه کلنل تایلور برخوردار بودیم و ازین بابت مخارج زیاد نداشتیم ولی متأسفانه گرمای شدید بین راه تا ورود بمناطق کوهستانی ما را آزار میداد در این مناطق شدت حرارت در سایه بین صد و هفت تا صد و هشت درجه فارنهایت میرسید. هنگامیکه وارد سرزمین بابل شدیم برای مدتی در بغداد منتظر حرکت کاروان شدیم. روزها بخاطر گرمای شدید در میان باغها و نخلستانها یا در زیر دیوارهای کهنه و متروکه یا برپا کردن سایبانی از عبا یا شال خود استراحت میکردیم و شبها بمسافرت ادامه میدادیم امروز بیست و چهارم که این نامه را مینویسم در باغ زیبایی کنار روستای کناکی در شمال رودخانه دیاله که در خاک ایران است اتراق نمودیم. فکر میکنم

این قریه خراجگزار دولت عثمانی است .

در این مکان قلل رفیع و پرتگاههای مخوف کوههای کردستان در برابر ما قد علم کرده اند و از زمانیکه وارد محدوده فرات شدیم مناطقی باین قشنگی و زیبایی ندیدیم . کاروان مامتشکل از افراد و گروههای مختلف است و بیشتر اینان زواری هستند که ازمکه و اعتاب مقدسه مراجعت کرده اند . تمام افراد کاروان سواره و پیاده زن و کودک رویهمرفته به هفتاد نفر تخمین زده میشوند و تعداد حیوانات، اسبها، قاطرها و الاغها نیز به پنجاه و پنج رأس بالغ میگردد .

کاروان بوسیله دونفر پیرمرد ترك كه سوار دوالاغ كوچك هستند؛ راهنمایی میشود . ایندو وظیفه دارند در شبهای تاریك كاروان را در جهت درست هدایت نمایند . شش نفر بعنوان دیده بان با پای پیاده در جلو حرکت میکنند . دو زن جوان در درون دولنگه کجاوه كه بر پشت قاطری بسیار قوی حمل میشوند در میان کاروان به چشم میخورند . ایندو زنهای يك پیرمرد ترك هستند و شب و روز اندام و روی خود را در زیر نقاب پنهان میکنند و تا كنون من موفق بدیدن صورتهای شان نشدم . بیشتر افراد كاروان را زن و بچه زوار كم بضاعت تشكيل میدهند . تنها دو نفر میرزا در میان جمع دیده میشوند كه خود را از دیگران بالاتر میدانند و ایندو مستوفی هر کدام يك قلیان دار اختصاصی دارند كه در تمام ساعات شب و روز آماده خدمت هستند تا در صورت لزوم قلیانها را آماده نموده و در دسترس اربابان خود قرار دهند .

اینان حتی در حال یورتمه و تاخت قلیانها را با تردستی و ظرافتی خاص در زیر بغل خود حمل مینمایند . زوار ایرانی در مسائل مذهبی از تركها و عربها متعصب ترند و با اهانت و تحقیر با مسافران مینمایند . با بعضی از همراهان ترك كه همسفر میشویم چنانچه به ظرف آب خوری یا غذاخوری آنان دست بزنیم ناراحت و مضطرب میشوند و خود را مستوجب لعن ابدی میدانند . از این بابت دوبار سرم را با پاره آجر شكستند و ناچار شدم با چوبدستی كلفتی كه همراه دارم از خود دفاع نمایم . رجال و اشراف ایرانی باین گونه مسائل توجهی ندارند، لیكن طبقات پائین و عوام-

الناس در این موارد تعصب و حساسیت شدیدی نشان میدهند .

بیست و پنجم شب گذشته کاروان ما با قافله بزرگتری که در راه عزیمت به قصر شیرین بود برخورد نمود ظاهراً این قافله منتظر کاروان دیگری بود تا باتفاق از مناطق صعب العبور و نا امن قصر شیرین عبور نمایند . با اینکه بیم آن میرفت که با دزدان و راهزنان عرب برخورد نمائیم .

شب هنگام تنها با چند نفر که ظاهر آمیخواستند با کاروان ما همسفر شوند برخورد نمودیم تفنگچی های کاروان با آنها تیراندازی نمودند و از روی احتیاط آنانرا در میان تپه ها متواری نمودند . هفته گذشته يك قافله زوار در بین راه لخت کرده بودند و تعدادی از آن مسافرین را دیدیم که تنها يك پیراهن بر تن داشتند .

روز بعد وارد پل زهاب شدیم . این مکان محل قدیمی شهر ایرانی حلوان یکی از قلاع آشور و متعلق به شهر باستانی حاله بود . ماژور راولینسون^۱ یکی از بهترین جغرافی دانان و خاورشناسان ما معتقد است که ساکنین این منطقه از نژاد و بازماندگان عبری ها یا کلیمی ها میباشند .

همدان پانزدهم ژوئیه ۱۸۴۰^۲

با اینکه مطمئن نیستم این نامه بدست شما برسد . مع هذا آنرا توسط يك مسافر به تبریز میفرستم تا در آنجا به يك تاجر انگلیسی برساند . ما اول ژوئیه وارد

۱ - ماژور «راولینسون» بعدها ماژور ژنرال سرهنگری راولینسون «B.C.C.»

یکی از متخصصین نامدار تاریخ و ادبیات آشور بود . «نویسنده»

۲ - این نامه را لایارد به مادرش نوشته است .

کرمانشاه شدیم و خود را مهبای حرکت به همدان و اصفهان نمودیم . بختاً از طرف حاکم شرع بما ابلاغ شد چون روابط ایران و انگلیس حسنه نیست لذا از آنجا به بعد بدون اجازه شاه نمیتوانیم مسافرت نمائیم .

ما از این توقف اجباری بسیار متعجب شدیم . قبلاباین مسئله فکر نکردیم که ممکن است برودت روابط دو کشور مانع مسافرت ما بداخله ایران گردد . برای دو یا سه روز تحت نظر قرار گرفتیم بعداً با چندتن محافظ به اردوگاه شاه اعزام شدیم شاه را در فاصله سه روز مسافت از کرمانشاه در کنگاور ملاقات نمودیم و در موكب او و در میان قشون پانزده هزار نفریش پریروز وارد همدان شدیم پس از چند ملاقات با شاه و صدر اعظم سرانجام قول دادند که بما اجازه عبور خواهند داد .

در نامه قبلی نوشتم که يك ميرزا یا منشی از بغداد با ما همسفر بود . ظاهراً این مرد باعث جلوگیری از مسافرت ما شد . او در کرمانشاه توقف کرد و گویا نزد حاکم کرمانشاه تفتین کرد که ما جاسوس دولت انگلیس هستیم . چون شاه در صدد حمله به بغداد بود حاکم کرمانشاه تصور کرد که ما باینجا آمده ایم تا نقل و انتقالات قشون را زیر نظر بگیریم . خوشبختانه ترجمه گذرنامه های خود را در دست داشتیم و به مقامات مسئول نشان دادیم . بدین ترتیب ما از زخم زبان آن منشی نجات یافتیم بهر تقدیر ما از شاه فرمان گرفتیم که به یزد و سیستان که بسیار مورد توجه ما بود مسافرت نمائیم و در ضمن اجازه یافتیم که از اصفهان و لرستان نیز بازدید نمائیم شاه يك میهماندار در اختیار ما گذاشت .

حالا وارد کشوری شدم که آرزو داشتم آنرا از نزدیک به بینم امیدوارم که هر چه زودتر در شوش یا شوشان قصرها و سنگ نبشته ها و پیکره هایی را که تاکنون هیچ اروپائی بدان دسترسی نیافته مشاهده نمایم بدون اجازه شاه امکان مسافرت به میان قبایل وحشی بختیاری ولر وجود ندارد . ماژور راولینسون تنها اروپائی بود که تاکنون از مناطق لرستان دیدن نموده است . ما پس از ورود به اردوی شاه و ملاقات با چند شخصیت دولتی بیش از آنچه انتظار میرفت کارمان بسامان رسید . میرزا علی

وزیر امور خارجه فرانسه را خوب حرف میزند و کمی هم با زبان انگلیسی آشنائی دارد. وی مدتی در انگلستان اقامت داشت. غیر از او چند تن از رجال در قرارگاه شاه هستند که بزبان انگلیسی آشنائی دارند و از این بابت مشکلی نداریم. چیزی که از هنگام ورود تا کنون در ایرانیها دیده‌ام تلون مزاج و تغییر عقیده آنها است و از این لحاظ مایلم بیشتر با خصوصیات اخلاقی آنها آشنا شوم.

با اینکه در حقیقت تا کنون با آدمهای رذل و پست محسوس نشدم ولی این عادت در بین آنها دیده میشود که بقرار و مدارهای خود پای بند نیستند حتی اغلب رجال و شخصیت‌های طراز اول هم برای تعهدات خودشان ارزشی قائل نیستند. يك ایرانی بطور دائم و مستمر دروغ میگوید.^۱ بیشتر رجال ایرانی انگلستان و اروپا را دیده‌اند و هیئت حاکمه تا اندازه‌ای قوانین متری و پیشرفته امروزی را پذیرفته اند ولی در عمل همان شیوه صدسال قبل را بکار می‌برند.

مجازات بزه‌کاران بروش بربریت انجام می‌پذیرد. اخیراً دندانهای چند نفر مجرم را در اصفهان کشیدند و به فرقه کشیدند. دیگری را دندانهایش را کشیدند و سرش را در کیسه‌ای از گاه فرو بردند و او را رها کردند تا بهمان حالت جان سپرد. ایرانیها ما را نجس میدانند و اجازه نمیدهند که با آنان غذا صرف کنیم و یا به پیاله

۱- متأسفانه بیشتر دیپلماتهای انگلیسی که از مالک خاورزمین دیدن کرده‌اند، این گونه اتهامات را بمردم این کشورها وارد نمودند. شکی نیست که افراد فاسد و نالایقی در بین رجال و طبقه حاکمه ایران وجود داشت ولی این تهمت‌ها درباره اکثریت مردم ایران صدق نمیکند بلکه برعکس خود این دیپلماتها بودند که در لباس جهانگرد، و خاورشناس با نیرنگ و فریب سکنه این کشورها را تحت سلطه و نفوذ کشور خود درآوردند. همانطوریکه در فصل گذشته دیدیم همین دیپلمات در مسئله اختلاف بین ایران و عثمانی چنان گزارش مغرضانه‌ای بر علیه ایران تهیه نمود که حتی وزیر امور خارجه دولت متبوعش جرأت نکرد آنرا به کمیسیون حل اختلاف دو کشور تسلیم نماید بنا بر این این اتهامات بطور کلی پایه و اساسی ندارد. «مترجم»

آبخوری آنها دست بزنیم .

اصفهان بیست و ششم اوت ۱۸۴۰

پنجشنبه گذشته وارد اصفهان شدم اما تب نوبه مرا آزار میدهد . در خلال چند روز اخیر در حدود پنجاه درجه تب داشتم حالا کمی بهتر شدم و توانستم که این نامه را بنویسم . من و میتفورد به مدت یکماه در همدان معطل ماندیم تا سرانجام موفق به تحصیل اجازه عبور شدیم چنانچه بارون دبد منشی سفارت روس بموقع بسداد ما نرسیده بود خدا میداند کی از دست صدراعظم نجات پیدا میکردیم . آن مردم محترم همه گونه کمک و مساعدت را در حق ما مبذول داشت و سرانجام موفق شد برای ما از شاه فرمان بگیرد آقای میتفورد در اثر تأخیر و معطلی بقدری از ایرانیها منزجر شده که تصمیم گرفت از مسافرت بداخله ایران منصرف و راهی هرات شود لیکن من طبق برنامه قبلی قصد دارم سفر خود را در ایران دنبال نمایم . با این ترتیب لامحاله از هم جدا شدیم .

امیدوارم پس از مسافرت به ایالات جنوبی ایران در فصل زمستان خود را به کابل و قندهار برسانم . من اطمینان داشتم که پس از عادت به آب و هوای کشورهای خاور زمین دوباره سلامتم را بدست بیاورم اما در حال حاضر ضعیف تر از آن روزی هستم که از انگلستان خارج شدم . تبی که در اسلامبول بدان مبتلا شدم هنوز ادامه دارد ولی روحیه ام بسیار خوب است . از روزیکه با برادر محمد تقی خان ایلخانی بزرگ بختیاری آشنا شدم خوشحال میباشم اوقول داد مرا همراه برادرش بیه بختیاری

اعزام دارد تا آن مناطق را از نزدیک به بینم .

شما فکر نمیکردید که روزی لباس ایرانی بپوشم و با سیل و ریش سیاه و با قیافه ای ناشناس مانند یک مسلمان به مسجد بروم.

خارک هجدهم دسامبر ۱۸۴۰

بعد از نامه ای که از اصفهان نوشتم مجدداً وقایع مسافرتم را برای ت شرح میدهم. در حدود سه ماه یعنی تا بیست و سوم سپتامبر در اصفهان معطل ماندم. سرانجام در معیت شفیع خان یکی از خوانین بختیاری با تعداد زیادی سوار عازم کوههای مخوف و صعب العبور بختیاری شدم.

روز سوم با یک طایفه از دشمنان شفیع خان روبرو شدیم. روز چهارم لامحاله راه خود را کج کرده و از بیراهه بسفر ادامه دادیم کمی بعد وارد سمیرم شدیم اهالی با ما دوستانه برخورد نمودند. پس از عبور از گردنه های سهمگین و پرتگاه های خطرناک بالاخره روز پنجم اکتبر وارد قلعه تل مقر محمد تقی خان ایلخانی بزرگ بختیاری شدیم. مسیری را که طی نمودم تنها با قطرات خون سم های مجروح اسبم که بر زمین ریخته شده میتوانم ردیابی نمایم. فکر نمیکنم چنین معابر صعب العبوری در هیچ جای دنیا یافت شود. در طول مسافرت شبها در هوای آزاد میخوابیدیم خوانین و کدخدایان دهات بین راه همه با گرمی و مهربانی از ما پذیرائی میکردند و سواران بسیار مطبوع و دلپذیر بود روزیکه وارد قلعه تل شدیم محمد تقی خان در آنجا نبود. پس از ورود بلافاصله برای مشاهده خرابه های منجنیق که درشش مایلی قلعه تل قرار

دارد حرکت نمودم. ماژور راولینسون نام این محل را شنیده لیکن موفق بدیدار آن نشده است. این مکان بقایای يك شهر بزرگ قدیمی است. فکر نمیکنم متعلق به گذشته ای دور باشد احتمالاً مربوط بدوران سلسله پادشاهان ساسانی است. ماژور راولینسون توضیح داد که این آثار متعلق به شهر باستانی بابل است ولی این حقیقت ندارد روایات جالبی در مورد خرابه های منجنيق وجود دارد برای استحضار شما بایستی بگویم که کلیمی ها و بیشتر مردم خاور زمین عقیده دارند که نمرود ابراهیم را در این مکان بآتش انداخته است.

لرها این محل را منجنيق میخوانند منجنيق يك نوع فلاخن یاسنگ اندازی بود که ابراهیم را بوسیله آن بدرون آتش پرتاب نمودند. اینجا فعلاً چراگاه زمستانه یکی از طوایف بختیاری است تعدادی سیاه چادر با چند گله گوسفند در گوشه و کنار دیده میشوند.

پس از مراجعت به قلعه تل برادر محمد تقی خان يك نفر محافظ همراه فرستاد تا مرا به خرابه های شوشان برساند. یعنی همان محلی که ماژور راولینسون رساله جالبی درباره آثار باستانی آن منتشر نموده است.

هیچ اروپائی تاکنون موفق بدیدار شوش نشده است. روزاول وارد دشت مال امیر شدیم. در سمت غربی این محل در میان صخره های هیئت چند مرد غول پیکر بر روی چهار لوحه کنده کاری شده و در کنار این اشکال چند سطر خط میخی نوشته شده که بیشتر آنها در اثر مرور زمان محو شده است. من عقیده دارم که این پیکرها مربوط به اعصار ما قبل تاریخ و متعلق به ساکنین اولیه این سرزمین میباشند. روز بعد بطرف شوش حرکت نمودم. يك رشته ارتفاعات شوش را از دشت مال امیر جدا میکند.

در بین راه با چند دزد برخورد نمودم بدبختانه تفنگم را در قلعه تل جا گذاشته بودم و تنها يك قمه همراه داشتم. با اینکه تا حد ممکن از خود دفاع نمودم ولی سرانجام تسلیم شدم و لامحاله ساعت و دیگر اشیائی را که همراه داشتم بخارج بردند.

من بخوبی میدانستم میهماندار شب گذشته ام که بعضی از این اشیاء را نزد من دیده بود عامل این کار است لیکن سوء ظن خود را تا زمانیکه به قلعه تل بازنگشته بودم بکسی اظهار ننمودم. پس از طی مسافتی به ساحل رودخانه بزرگ کارون رسیدم رودخانه عمیق بود، راهنما اظهار داشت که عبور از رودخانه غیر ممکن است.

شب را در میان چند سیاه چادریتوته نمودم، صبح زود متوجه شدم که راهنما مرا رها کرده و پی کار خود رفته است. شوش آنطرف رودخانه واقع بود. عده ای با مشک و کلک از رودخانه میگذشتند ظاهر آکسی بمن توجه نداشت. تنها راهی که در پیش داشتم آن بود که با اسب از رودخانه عبور کنم. هنگامیکه وارد رودخانه شدم با نهایت تعجب دیدم که میتوانم خود را بساحل برسانم. البته در بعضی جاها آب بزیں اسبم میرسید و حیوان بزحمت روی پاهایش بند میشد لیکن بهر نحوی بود خود را به آنسوی رودخانه رسانیدم و به طرف چادرهای ملافرج کدخدای شوش که سفارش نامه ای برایش داشتم روانه شدم.

در مدت دو روز از آثار باستانی شوش و بقعه دانیال دیدن نموده ولی در خلال این مدت در اضطراب و نگرانی بسر میبرم چون آنها از ورود يك فرنگی بدانجا دچار سوء ظن شده بودند. حدس و گمانهای مسخره آمیزی میزدند. بعضی استدلال میکردند که من بعنوان يك جاسوس اینجا آمده ام تا ترتیبات هجوم پادشاه انگلستان را باین منطقه فراهم نمایم. برخی میگفتند روزگاری که آباء و اجدادم اینجا را تصرف کرده بودند گنجینه ای در این مکان پنهان نمودند و من با خواندن کتاب و اطلاع از وجود این گنج باینجا آمده ام تا آن دینه را از زیر خاک در میان این خرابه ها بیورم. با اینکه آنان بخاطر این سوء ظن در راه باز دید من از خرابه ها اشکال تراشی میکردند با این وصف موفق شدم یادداشتهای مورد دلخواه را تهیه نمایم. هنگام مراجعت به قلعه تل ماجرای دزدیدن اثاثیه را با اطلاع محمد تقی خان رسانیدم بلافاصله سواری را با حکمی به نزد کدخدای آن محل اعزام داشت و دستور داد تا تمام اثاثیه مسروقه را مسترد نماید و در ضمن هشدار داد چنانچه در ارسال اشیاء قصور و تعلل نماید

شخصاً بآنجا خواهد آمد و با قطع دماغ و بریدن گوشها سارق را مجازات خواهد کرد . روز بعد فرستاده خان مراجعت نمود و تمام اشیاء مسروقه را بدون کم و کاست بمن بازگردانید.^۱

بغداد نهم سپتامبر ۱۸۴۱^۲

از اینکه دوباره از بغداد برای نامه مینویسم قطعاً متعجب خواهید شد برای توجیه این مطلب بایستی بگویم پس از آنکه زمستان گذشته از خارك به بختیاری مراجعت کردم مدتی در آنجا ماندم باین امید که شاید بتوانم خود را از طریق سیستان و کرمان به افغانستان برسانم ولی اوضاع آن مناطق مغشوش و نا آرام و راه هرات در اثر وقایع جدید هنوز بسته است. چون مشکل بود از طریق خشکی در ایران بمسافرت ادامه دهم لامحاله خود را به بصره رسانیدم و چند روز قبل وارد بغداد شدم. غرض از آمدن به بغداد این بود که به شما وعمویم برنامه های آینده خود را اطلاع دهم. من در اینجا میهمانم تا جوابی از شما دریافت نمایم...

حال مدت دو سال است که از انگلستان خارج شده ام و از کشورهای زیادی

۱- این نامه توسط «پرفسور لونگک» همراه با توضیحاتی در انجمن پادشاهی جغرافیایی در لندن قرائت شد. پرفسور لونگک با مقایسه گزارشهای لایارد و راولینسون نظریه لایارد را در مورد محل دقیق شهر باستانی شوش تأیید نمود .

این گزارش تحت عنوان «يك شهر قدیمی در بختیاری با توضیحاتی از پرفسور لونك» در سال ۱۸۴۲ در صفحات ۱۰۸-۱۰۲ مجله انجمن پادشاهی جغرافیایی در لندن منتشر شد. «مترجم»

۲- این نامه را لایارد به مادر خود نوشته است.

دیدن نموده‌ام. در خلال این مسافرت مبلغی در حدود دویست پوند خرج نموده‌ام... من در اینجا با هزینه بسیار کمی می‌توانم زندگی کنم و در خانه کلنل تایلور و جمع دوستان خیلی به من خوش می‌گذرد. فردا باتفاق کاپیتن سلبی برای مساحی و ارزیابی رودخانه دجله يك سفر دریائی خواهیم داشت.

بغداد، نهم سپتامبر ۱۸۴۱

قریب هشت ماه از آخرین نامه‌ای که برایت نوشتم می‌گذرد. می‌ترسیدم که سکوت طولانیم موجبات اضطراب خاطر ت را فراهم نماید. علت آن بود که در حقیقت نتوانستم از ایران خارج شوم و با شما مکاتبه نمایم. هنگام برگشت به بختیاری محمدتقی خان درگیر جنگی با مقامات ایرانی شد که بالمال منجر به سلب قدرت و زندانی شدنش گردید و من هم لامحاله در این ماجرا نقشی برعهده داشتم. هنگامیکه خان بختیاری با نیرنگ و خیانت در دست دشمنانش گرفتار شد من هم در کنار او بودم و لاجرم تا اواسط ماه اوت در قرارگاه ایرانیها ماندم و سرانجام خوشبختانه توانستم خود را به بصره برسانم... در بصره بسا يك کشتی انگلیسی بر خورد نمودم و مدت سه روز میهمان کاپیتن کشتی بودم و پس از آن روانه بغداد شدم و امیدوارم که رنج و سختیها دیگر سپری شده باشد در بین راه بصره و بغداد سه بار مورد دستبرد قرار گرفتم و بهر تقدیر خود را در یکتا پیراهن به بغداد رسانیدم و از اینکه بعد از مدتها خود را دوباره در جمع دوستان اروپائیان می‌بینم خدا را شکر می‌گویم. هم‌اکنون سالم و سر حال می‌باشم. غرض از مسافرت من به بغداد همانطوریکه در

نامه قبلی برایت نوشتم قصد سفر به هندوستان دارم. در نامه‌ای که از خارك از شما دریافت داشتم نوشته بودید که بعلت وقایعی که در انگلستان رخ داده است مدتی در اینجا بمانم و منتظر نامه بعدی باشم.

من فکر میکنم که عقیده مادر و دیگر افراد خانواده‌ام نسبت به آنروزهائیکه انگلستان را ترك مینمودم و مرا تشویق میکردند مدتی طولانی در سیر و سفر بمانم تغییر کرده است و بهمین خاطر هم در خارك برایت نامه نوشتم و جهت مراجعت بانگلستان کسب تکلیف نمودم...

در این مدت کوتاهی که در آن مناطق بودم قویاً امید داشتم که سکنه نیمه وحشی آن حدود را به شاهراه ترقی و تمدن هدایت نمایم. خوی و منش کریمانه محمد تقی خان بمن اجازه میداد که مدتها بدون هزینه زندگی و خالی از هرگونه خطرات احتمالی در آنجا اقامت نمایم. تلقیح و مایه کوبی را در بین عشایر رواج دادم نامه‌ای به هندوستان نوشتم و امیدوار بودم که خان بختیاری را وادار به مکاتبه با حکومت هند و تجار بمبئی نموده و حتی المقدور امکان ایجاد روابط اقتصادی و بازرگانی بین هندوستان و خوزستان را فراهم نمایم.

اما هنگامیکه از خارك برگشتم با بروز وقایع غیر مترقبه‌ای تمام انتظاراتم نقش بر آب شد. حاکم اصفهان که از نفوذ و اقتدار محمد تقی خان در هراس بود و از طرفی چشم طمع به ثروت کلان و احشام و اغنام فراوان او دوخته بود در زیر نقاب دوستی ویرا وادار به تسلیم و سپس با توسل بسوگندقرآن ویرا اغفال و بالمال دستگیر و زندانی نمود.

با دستگیری خان بختیاری تمام طرحها و آرزوهایم پایان رسید. با وقوع این حوادث تصمیم گرفتم به بغداد مراجعت نمایم و با توجه به نامه قبلی‌ام در خارك دوباره از شما کسب تکلیف نمایم. من میتوانم در بغداد بدون مخارج در نزد کلنل تایلور و دیگر دوستان زندگی نمایم و در اینجا بمانم تا خبری از شما دریافت نمایم.

بغداد ۱ ژانویه ۱۸۴۲

با نهایت تأسف نمی‌توانم موقعیت کشوری را که قادر نبودم يك يادداشت برای شما بنویسم و یا حتی يك قطب‌نما بسا خود داشته باشم برایت شرح دهم . در سفر آخرم توانستم آثار و بقایای چند شهر باستانی و محل چند مجسمه‌ی قدیمی را که قبلاً موفق بدیدن آنها نشدم کشف نمایم . با اینکه چند بار در معرض خطر قرار گرفتم ولی جان سالم بدر بردم دوست بیچاره‌ام محمد تقی خان هنوز در غل و زنجیر است و خانواده‌اش در شرائطی مصیبت‌بار و رقت‌انگیز زندگی میکنند . یکی از برادرانش که بسیار بمن نزدیک بود بطور بیرحمانه‌ای بقتل رسید . وقتیکه وارد شوشتر شدم اولین چیزیکه مشاهده کردم سربریده یکی از دوستانم بود که آنرا در بازار آویزان کرده بودند تعدادی از شخصیت‌های معروف محلی را بقتل رسانیدند من با یکی از خوانین بزرگ بختیاری که به راهزنی و غارتگری شهرت دارد ملاقات نمودم او با محبت و گرمی در دژ معروفش از من پذیرائی نمود و بمن امکان داد تا از آثار باستانی مورد علاقه‌ام دیدن نمایم . افتخار یافتم که با زنهایش که تعدادشان به دوازده تن میرسید ملاقات نمایم و در بزم خصوصیت با نوشیدن شراب شیراز هم پیاله شوم . ما باهم دوست صمیمی شدیم ولی متأسفانه موفق نشدم با اودريك غارت و تهاجم شرکت نمایم من همچنین چند روزی را میهمان والی معروف لرستان بودم . او با مهربانی و یکرنگی با من رفتار کرد ولی قبلاً دو تن انگلیسی‌بنامهای کاپیتان گرنٹ و «فودرینگهام» بدست یکی از خویشان بقتل رسیدند . ماژور راولینسون در این

مورد هشدار داد که هیچ انگلیسی باین مناطق سفر نکند. من از این احاط بسیار نگران بودم و با زحمت فراوان والی را با خود بر سر لطف آوردم و تنها در این سفر شیخ بنی لام که نان و نمکش را خورده بودم با من رذیلانه رفتار نمود. من با کمک یک سید و نواده پیغمبر توانستم از میان قبایل بنی لام عبور نمایم.

معمد حکمران شوشتر دستور داده بود تا هر جا مرا بیا بند توقیف نمایند، اما من در شهر ماندم و مخفیانه بسفر خود ادامه میدادم... من در اینجا یک اطاق کوچک کرایه کرده ام اما هر روز را با کلنل تایلور بسر میبرم کلنل تایلور مدت سی سال است که نماینده انگلیس در بغداد است و مشکل است که بگویم چگونه از منافع بریتانیا در اینجا حمایت میکند. چند روز قبل جشن تولد پرنس والز بود کشتی ها پرچم انگلیس را بر دکل های خود برافراشتند و چند تیر با احترام خاندان سلطنت شلیک نمودند. از چند سال قبل باینطرف در این گونه مراسم و اعیاد سردر کنسولگری را زینت میدهند و در شب چراغهای متعددی روشن می نمایند.

بیست و ششم می ۱۸۴۲

خوشحالم که با اطلاع برسانم طرحی را که قبلا در مورد کشتیرانی در کارون به اطلاع شما رسانده بودم سرانجام با کوشش زیاد و موفقیت بانجام رسانیدم. با اینکه در این سفر دریائی موفق بودیم اما بدبختانه کشتی در اثر بی احتیاطی در حوالی شوشتر بگل نشست. علت آن بود که رودخانه در اثر بارندگی طغیان کرد و سطح آب بالا آمد لیکن پس از اندک مدتی فرو نشست و کشتی بر بالای پشته ای در فاصله ای از بستر رودخانه در گل ولای فرو رفت.

پس از سی روز معطلی با زحمت زیاد کشتی را به مسیر اصلی بازگردانیدیم

و بهترتریبی که بود طرح کشتیرانی در رودخانه کارون را به اجرا در آوردیم. ما همچنین در رودخانه‌های گرگر و دزفول پیش رفتیم و بستر رودخانه‌ها را مساحی و ارزیابی نمودیم. درحقیقت اجرای این طرح يك امر خصوصی و درعین حال کاری خطرناك بود.

کلنل تایلور باصرار من راضی باین کار شد و اجازه حرکت کشتی را صادر نمود قبل‌الکلنل را متقاعد کرده بودم که مشورت‌های لازم را با خوانین و محترمین شوشتر بعمل آورده‌ام و گفتم که آنها ما را با احترام خواهند پذیرفت ولی در واقع مطلب خلافی نگفتم و میتوانم ادعا کنم که در هیچ نقطه دیگر باندازه خوانین و اهالی شوشتر از ما و کشتی آشور استقبال نکردند. خوانین هر کدام بنوبه خود بما ابراز محبت میکردند و بطور دائم از کشتی بازدید مینمودند و ما هم مرتب به خانه‌های آنها رفت و آمد میکردیم و بطور کلی در خانه تمام آنها بروی ما باز بود. من چون نتوانستم یکدست لباس اروپایی تهیه نمایم هنوز لباس ایرانی برتن دارم و شاید هنگام ورود به اسلامبول لباس مناسبی تهیه نمایم^۱.

پایان

۱- این نامه‌ها از جلد یکم (صفحات دوم تا چهاردهم) بیوگرافی لایارد تألیف «بروس» WN. Bruce اخذ و ترجمه شده است. گردون و اترفیلد گسینده بخش عربی «بی‌بی‌سی» نیز کتابی در شرح حال لایارد بنام «لایارد نینوا» سال ۱۹۶۳ در لندن منتشر نمود. ما شرح حال لایارد را که در صفحات اول کتاب چاپ شده است از روی آن ترجمه نموده‌ایم. «مترجم»

فهرست اعلام و اماکن

۲۱۰ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ -

۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ -

۲۸۸

آکلبعلی - ۸۲

آل عثمان - ۷۱

آل کثیر - ۲۳۰

آلمان - ب

آمریکا - ۲۴۰

آیروین (لرد) - ۵ - ۳۳۰ - ۳۳۱ -

۳۳۲

الف

ابوتراب میرزا - ۸۷

ابوالحسن - ۲۰۰ - ۲۸۴ -

ابوالحسن (سید) - ۲۹۱ - ۲۹۲ -

۲۹۴ - ۲۹۹ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۴ -

۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۷ -

۳۱۸ - ۳۲۱ -

ابوالحسن شیرازی - ۲۰۰

ابوالعباس - ۱۲۹ - ۱۳۱ -

ابوالعباس (قریه) - ۱۰۷

ت

آبادان ۳

آجودان باشی - ب

آخان بابا - ۸۲

آدمیت (فریدون) ۱۷ - ۱۸

آرارات - ۳۳۲

آرتور کونولی - ۷

آسیای صغیر - ب - ۲۵

آسیای مرکزی - ۶۱

آشور - ۲۵۵

آصفالدوله - ۳۲ - ۹۳

آقابابا (میرزا) ۲۹ - ۱۰۹ - ۱۱۵ -

۱۲۸ - ۱۳۳

آقا باباخان - ۸۹ - ۹۶ - ۲۰۷ -

۲۰۸ - ۲۰۹

آقاخان محلاتی - ج - ۱۶ - ۱۷ -

۱۸ - ۴۳ - ۶۱ - ۹۰

آقا سلیمان - ۲۳۸ - ۲۳۹

آکریم - ۸۲ - ۹۶ - ۱۰۱ - ۱۷۶ -

۱۹۵ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۰۵ - ۲۰۹ -

افغانستان - ن - ج - ۹ - ۱۰ - ۱۲ -
 ۱۳ - ۱۴ - ۲۵ - ۳۲ - ۹۱ - ۲۲۷ -
 ۲۲۸ - ۳۱۴ -
 اقبال (دکتر) - ۱۷۱ -
 اکباتان - ۲۹ -
 البرز (کوه) - ۴۱ -
 الورگان (قریه) - ۱۱۰ -
 الوند (کوه) - ۴۱ -
 آماموردی بیگ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۴۱ -
 ۴۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۸ - ۵۱ - ۵۳ -
 امیرکبیر - (میرزا تقی خان) - ۳۳۱ -
 امیری (مهراب) - ۵ - ۱۲ - ۸۷ -
 ۱۵۹ - ۲۰۴ - ۲۲۸ - ۲۹۰ - ۳۲۳ -
 ۳۲۴ -
 اندکا - ۲۷۵ - ۲۸۸ -
 انگلستان - در اغلب صفحات آمده است
 آنورافندی - ۳۳۱ -
 اورشلیم - ۲۶ -
 اوژ بوره - ۵۳ -
 اوستین - ۳۴۶ -
 اهواز - ۱۷۵ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۵ -
 ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ -
 ایران - در اغلب صفحات آمده است

ب

بابل - ۱۳۲ - ۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۹۴ -
 ۲۹۸ -
 بختیاروند (طایفه) - ۲۶۹ -
 بختیاری - در اغلب صفحات آمده است
 باربارا انگلیش - ۲۲۸ -
 بارون دبد - ۱۶۰ - ۱۶۴ - ۱۶۵ -
 بارتک - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۴ -

ابوالفتح خان - ۸۳ - ۸۷ - ۸۸ -
 ۳۲۴ -
 ابن بطوطه - ۱۲۲ -
 ابوموسی اشعری - ۲۹۷ -
 اتابیک (میرزا علی اصغر) - ۲۲ -
 اتابیک اعظم - ۳۲۲ -
 اتریش - ۱۶ -
 احمد بدل - ۲۷۵ - ۲۷۷ -
 ادوارد بورکس - ۵۳ -
 اروپا - ۳۴۰ -
 اردشیر دوم - ۱۲۰ -
 ارز روم - ۳۳۱ - ۳۳۲ -
 استوارت (کلنل) - ۱۲ - ۱۵ -
 استانبول - ج - ۴ -
 استکی (روستا) - ۲۸۱ -
 استرلینگ - ۳۲۶ -
 اسدخان - ۱۷۲ - ۲۰۹ - ۲۶۹ -
 ۲۷۰ - ۲۷۱ -
 اسکندر خان - ۸۹ -
 استوارت - (هاژور) - ۳۱۴ -
 اسفندیار - ۱۷۱ -
 اسلامبول - ۳۱۴ - ۳۲۶ - ۳۲۷ -
 ۳۲۹ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۴۱ - ۳۵۰ -
 اشکفت سلیمان - ۱۱۳ - ۱۱۵ -
 اصفهان - ۴ - ۳۰ - ۳۶ - ۴۲ - ۴۴ -
 ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ -
 ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۶۵ - ۶۷ - ۶۸ -
 ۶۹ - ۷۰ - ۷۳ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۷ -
 ۸۸ - ۹۲ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۴ - ۱۰۵ -
 ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۴۱ - ۱۴۴ - ۱۵۹ -
 ۱۶۱ - ۱۶۹ - ۱۸۱ - ۲۸۱ - ۲۸۸ - ۳۱۵ -
 ۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۴ - ۳۳۰ - ۳۳۹ -
 ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۷ -
 اصلان خان - ۸۳ -

۲۵۲ □ سفرنامه لایارد

پل نگین - ۲۵۹
تایاور (کلنل) - ۲۶ - ۳۱۵ - ۳۱۸
۳۳۶ - ۳۴۶ - ۳۴۹ - ۳۵۰
تبریز - ۳۲۴
ترکه - ۲۵۱ - ۲۵۵
ترکیه - ۲۵
تشخال - (طایفه) - ۳۰۴ - ۳۰۵ -
۳۰۸
تل (قاصه) - ۳۴ - ۶۱ - ۶۷ - ۷۹
تنگ تبون - ۲۵۹
توران (ده) - ۴۱
تهران - ۶۳ - ۹۶ - ۱۴۴ - ۱۴۵
۱۵۹ - ۱۶۰ - ۲۰۲ - ۲۱۲ - ۲۲۳
۲۲۴ - ۲۲۷
توتکر (الیزابت) - ۲۲۸
تیسفون - ۲۲۹ - ۲۴۲ - ۲۵۸
تیمور میرزا - ۱۴۳

ج

جان (دکتر) - ۳۶
جعفر علی خان - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۸۶
جعفر قلی خان - ۲۱۰ - ۲۵۹ - ۲۶۶
۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱
۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۸۰
۲۸۱
جلکبان (محل) - ۲۶۶
جلفا - ۵۳
جمعه (روستا) - ۱۵۰

چ

چان گومار (رودخانه) - ۳۱۰
چهارلنگ (ایل) - ۶۹ - ۸۷ - ۲۰۳
چشمه اتابکی - ۱۱۰
چویل (تنگ) - ۱۷۵
چیرنی (کلنل) - ۳۱۵

باغشاه - ۵۶
باغملک - ۱۴۷
باقرخان - ۵۶
بدریه - ۳۱۱ - ۳۱۳
بصره - در اغلب صفحات آمده است

بمبئی - ۳۴۷

بندر دیلم - ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۵
بند قیر - ۲۳۱ - ۳۱۶ - ۳۱۹ - ۳۲۵
بنیامین تودله - ۲۵۶ - ۲۹۷
بنی لام - ۲۳ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷
۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱
۲۶۲ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۹۳ - ۲۹۴
۲۹۸ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۹ - ۳۱۳
بوتا - ۳۲۶ - ۳۳۲
بورکس - ۶۳
بورمر - ۲۲۷
بوشهر - ۱۵۲ - ۱۵۳
بوگور (رودخانه) - ۷۶

بهرام میرزا - ۸۱

بهجهان - ۵۶ - ۱۴۷ - ۱۵۰ - ۱۵۱
۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۹۳ - ۲۱۵ - ۲۱۹
۲۲۲
بهمه ئی - (طایفه) - ۱۵۰ - ۱۶۰ -
۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸
بی بی لیمو - ۹۷
بهنشیر - ۲۵۷
بیستون - ۹۰
بین النهرین - ۲۴۳ - ۲۴۸ - ۲۴۹
۲۵۰ - ۳۲۵ - ۳۲۹ - ۳۳۳
بیوک دره - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹

پ

پاطاق - (لرستان) - ۲۶۲
پرسپولیسی - ۳۰۰

خارك - ۱۵ - ۴۳ - ۱۴۱ - ۱۴۶
 ۱۴۷ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۲۲۷
 ۳۴۷ - ۳۴۲
 خانباباخان - ۲۸۷
 خانم روح - ۹۴
 خراسان - ۸ - ۱۰ - ۳۴ - ۷۸
 خرم آباد - ۴۳
 خرمشهر - ج
 خليج فارس - ۱۵ - ۷۵ - ۱۴۶ -
 ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۳۳۱ -
 خليل خان - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۱۷ -
 ۲۱۸ - ۲۲۵ - ۲۹۸
 خواجه حسين - ۵۶
 خورآباد - ۳۲۷ - ۳۳۲
 خزعل - ۲۳۰
 خوزستان - ج - ۱۶ - ۲۲ - ۴۳
 ۴۶ - ۴۷ - ۷۶ - ۸۳ - ۸۷ - ۹۰
 ۲۹۳ - ۲۹۶ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۹
 خوانگزار - ۲۱

د

دارداندل - ۸
 داريوش - ۱۲۰
 دانيال - ۱۰۸ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰
 ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۸ -
 داود - ۱۲۲ - ۲۹۱ - ۲۹۴ - ۲۹۵
 ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۴۴
 داود بيگي - ۳۰۳
 دجله - ۱۴۹ - ۲۴۲ - ۲۴۹ - ۲۵۰
 ۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۳۱۶ - ۳۲۹
 دربند - ۴۷۰
 درمندولف - ۳۲۱

ح

حاج ابراهيم كلاتر - ۲۹۰
 حاج ميرزا آقاسي - ۲۰ - ۲۹ - ۳۱
 ۴۲ - ۴۳ - ۵۳
 حسام السلطنه - ۹۲
 حسنخان - ۸۸ - ۸۹ - ۱۱۰ - ۳۰۷
 ۳۰۸
 حسنعلی خان - ۹۵ - ۹۶ - ۱۲۹ -
 ۱۶۳ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲
 ۱۷۳ - ۱۷۵
 حاج ابراهيم خان - ۲۲
 حافظ - ۱۰۴ - ۱۱۰
 حبیباله خان شاهسون - ۳۲۴
 حسنعلی ميرزا - ۹ - ۱۰
 حسنخان فيلی - ۲۷۰
 حسين - ۱۸۴
 حسين آباد - ۱۸۲
 حسين خان - ۳۰۷
 حسینعلی خان - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷
 ۲۸۹ - ۳۲۴
 جلوان - ۳۳۸
 حمدالله مستوفی - ۱۲۱
 حیدرعلی خان - ۳۰۸
 حيه (ناحیه) - ۳۰۲

خ

خاتون جان خانم - ۹۴ - ۹۵ - ۱۰۹
 ۱۰۹ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۹۹ - ۱۰۳
 ۲۱۴ - ۲۱۷ - ۲۱۹ - ۲۵۹

دره بند (قله) — ۱۷۹

دره دز — ۱۳۵

دزفول — ۴۷ — ۱۰۹ — ۱۶۶ — ۲۳۱

۲۶۰ — ۲۶۵ — ۲۶۶ — ۲۹۱ — ۲۹۲

۲۹۳ — ۲۹۴ — ۳۱۴ — ۳۱۶ — ۳۲۳

۳۲۵

دومرگان — ۱۲۰

دهپور (قریه) — ۱۵۰

دهلران — ۳۰۳

دیاله (رودخانه) — ۳۳۶

دیلیم (بندر) — ۱۴۷

دینا روئی (طایفه) — ۷۸ — ۷۹

دیولافوا — ۱۲۰ — ۹۹۹

ز

زاگروس — ۳۲

زاینده رود — ۱۵۹

زرلو — ۴۸

زکی آقا — ۱۲۹

زهاب — ۹۰ — ۹۱

زیتون (دشت) — ۱۵۱

س

سارا — الف

سالار جنگ — ۳۲۲

سالونیک — ۳۲۹

سردار اشرف — ۳۰۸

سعدی — ۱۰۴ — ۱۶ — ۲۶۷

سعید (طایفه) — ۲۶۲

سلاسل (قلعه) — ۱۷۱

سگوند (طایفه) — ۳۰۸

سلطان آباد — ۱۵۷ — ۱۵۸ — ۲۲۲

سلطان سنجر — ۲۹۷

سلطانعلی خان — ۲۸۵ — ۳۱۸ — ۳۲۱

۳۲۴

سلطان محمدخان — ۲۸۵

سلیمان خان — ۲۰۲ — ۲۰۴ — ۲۰۵

۲۰۸ — ۲۲۸ — ۲۲۹

سماوا (محل) — ۲۴۷

سموس (قریه) — ۷۹

سنا (قصر) — ۳۲۶

سند — ۱۲ — ۲۵

سن پترزبورگ — ۹

ر

راولپنسون — ۸ — ۱۷ — ۱۸ — ۱۹

۴۴ — ۱۰۸ — ۱۰۹ — ۱۲۱ — ۱۲۴

۳۳۸ — ۳۳۹ — ۳۴۳ — ۳۴۹

رامهرمز — ۱۳۵ — ۱۳۸ — ۱۴۱ — ۱۴۹

۱۵۰ — ۱۵۸ — ۱۷۸ — ۲۲۳ — ۳۱۵

۳۱۸ — ۳۲۲

ودکلیک — ۳۲۶

وحمائی — ۱۴۹

رستم — ۳۸ — ۶۳

رضاقلی — ۱۰ — ۹۶ — ۱۴۳

رور (دکتر) — ۲۵۱ — ۲۵۲ — ۲۵۴ —

۳۱۵ — ۳۱۸ — ۳۲۲

روس — ۴ — ۶ — ۷ — ۸ — ۹ — ۱۲

۱۵ — ۱۶ — ۲۲ — ۱۶۰ — ۳۲۹ —

۳۳۱

ریاخ صاحب — ۲۰

سوسن (دهستان) - ۱۳۵

سوهوتی (طایفه) - ۶۹ - ۱۷۱

سید ابوالحسن - ۲۲۹ - ۲۶۶

سیستان - ح - ۱۷ - ۲۹ - ۴۳ - ۶۱

۶۳ - ۲۶۷ - ۳۳۹

سیفالدوله - ۹۱

سیلان - ب - ۲۵

۳۴۴

شوشان - ۱۳۵

شوشتر - ۱۶۳ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۹

۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶

۱۷۸ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۹۵ - ۲۲۲

۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۲۹

۲۳۱ - ۲۳۸ - ۲۵۹ - ۲۶۶ - ۲۸۱

۲۸۲ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۸ - ۲۸۹

۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷

۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۷

شیخ حسین - ۱۵۲ - ۱۵۵

شیخ حقیر شوشتری - ۱۲۱

شیخ زندی (قبیله) - ۱۸۳

شیخ زین - ۱۸۳

شیخ شاس - ۱۷۵ - ۱۸۵ - ۱۸۶

۱۹۰ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹ - ۲۰۰

۲۰۱ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۹

۲۱۰ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۹

شیخ صوفوک - ۲۲۰ - ۲۳۴

شیخ فراس - ۲۲۰ - ۲۳۴

شیخ کعب - ۱۷۵ - ۱۸۲ - ۱۸۵ -

۲۰۲ - ۳۲۹

شیخ مسلد - ۱۵۷ - ۱۶۰

شیخ متخور - ۲۴۰ - ۵۷ - ۲۵۹

۲۶۰ - ۲۶۳

شیخ مهنا - ۲۰۰

شیخ یونس - ۳۰۱ - ۳۰۲

شیراز - ب - ۱۰ - ۶۸ - ۱۴۵ -

۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۲ - ۲۸۹

ش

شاپور - (رودخانه) - ۱۰۸ - ۱۲۷

۲۹۷

شاه اسمعیل - ۸۷ - ۲۳۰

شاهرخ شاه - ۸۷

شاه سلطان حسین - ۸۷

شاه عباس - ۵۰ - ۳۰۸

شاهوردی خان - ۳۰۷

شجاع السلطنه - ۱۴۳

شروین (ده) - ۳۲

شفیع خان - ۳۴ - ۶۱ - ۶۷ - ۶۸

۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹

۸۰ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۱ - ۹۲

۱۰۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲

۱۳۶ - ۱۳۹ - ۱۴۴ - ۲۰۲ - ۲۰۳

۲۰۴ - ۲۰۹ - ۳۴۲

شکرآب - ۳۰۴

شط العرب (اروندرو) - ۱۴۹ - ۱۸۲

۱۹۲ - ۲۰۱ - ۲۳۵ - ۲۳۸ - ۲۵۶

۲۵۷ - ۲۸۵ - ۳۳۰ - ۳۳۲

شهیار (قبیله) - ۲۴۹ - ۲۵۱

شوش - ۴۷ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۷

۱۴۵ - ۱۵۹ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۴

۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۴۳

ص

صارم السلطنه - ۳۰۸

سفرنامه لایارد □ ۳۵۷

علیرضا خان — ۸۳ — ۱۷۲ — ۲۰۹ —
 ۲۳۴ — ۲۸۸ — ۳۲۴
 علی گداخان — ۷۲ — ۷۵ — ۷۶ —
 علیمردانخان — ۸۷ — ۸۸ — ۱۰۶ —
 علینقی خان — ۳۴ — ۶۲ — ۶۳ — ۶۷ —
 ۶۹ — ۹۷ — ۱۴۳ — ۱۴۴ — ۱۵۹ —
 ۱۶۶ — ۱۶۷ — ۱۶۹ — ۱۷۰ — ۱۷۱ —
 ۱۷۳ — ۱۹۸ — ۲۰۲ — ۲۰۶ — ۲۱۱ —
 ۲۱۲ — ۲۵۹ — ۲۸۷ — ۲۸۸ — ۳۲۴ —
 عیلام — ۱۰۸

غ

غلامرضا خان — ۳۰۸
 غلامعلی بیگ — ۲۹۹ — ۳۰۰ — ۳۰۱

ف

فارسی — ۱۴۳
 فاطمه — ۹۵
 فتحعلی شاه — ۷ — ۸ — ۱۷ — ۹۱ —
 ۱۱۰ — ۱۴۳
 فتحعلی خان — ۸۸ — ۱۱۰ — ۱۱۱ —
 فرانسه — الف — ۱۶ —
 فرج الله — ۲۲۶
 فرح (دریاچه) — ۶۱ —
 فردریک — ه
 فرعون — ۲۹۷
 فرمانفرما — ب — ۹ — ۵۵ — ۱۳۴ —
 فرهاد میرزا — ۹۱
 فریار (دکتر عبدالله) — ۲۲
 فرید — ۱۳

صالح خان — ۸۸ — ۲۶۳ — ۲۶۵ —
 ۲۶۷ — ۲۷۵ — ۲۸۰ — ۲۸۲ — ۲۸۴ —
 صالح لر — ۲۵۴ — ۲۵۹ — ۲۹۹ —
 ۳۱۱ — ۳۱۲
 صربستان — ۳۲۹

ض

ضرغام — ۱۷۱

ط

طاق کسری — ۲۵۸ — ۲۶۲ — ۲۶۳ —
 طرابوزان — ۳۲۷

ع

عادلشاه — ۹ — ۱۴۳
 عباس میرزا — ۶ — ۷ — ۸ — ۱۲۶ —
 عبدالله خان — ۱۴۹ — ۱۵۸ — ۲۸۸ —
 ۲۸۹
 عبود — ۲۶۱ — ۲۶۲ — ۲۶۴ — ۲۶۵ —
 ۲۶۶

عثمانی — ب — ه — ۴ — ۶ — ۷ —
 ۹ — ۱۰ — ۱۶ — ۲۴۳ — ۲۵۲ — ۲۵۷ —
 ۲۶۴ — ۲۸۵ — ۲۹۹ — ۳۰۹ — ۳۱۳ —
 ۳۱۴ — ۳۱۵ — ۳۲۵ — ۳۲۶ — ۳۲۹ —
 ۳۳۰ — ۳۳۴ — ۳۳۷
 عجیل (قبیله) — ۲۴۳ — ۲۴۵ — ۲۴۷ —
 ۲۴۹ — ۲۵۲

عراق — ۳

عربستان — ۳۱۳ — ۳۱۵
 علا (قلعه) — ۱۴۸
 علاء الدوله — ۲۷۰
 علی (ع) — ۴۲ — ۱۱۳ — ۱۷۹ —
 علی خان — ۸۸ — ۲۹۹ — ۳۰۴ — ۳۰۷ —
 ۳۰۸

فریدن - ۴۳ - ۴۶ - ۸۹

فسائی (حاجی میرزا حسن) - ۵۶

فلورانس - ب

فلسطین - ۲۵

فیلور (چارلز) - ب

فلاحیه - ۱۷۵ - ۱۷۸ - ۱۸۵ - ۱۸۶

۱۹۰ - ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۹ - ۲۰۰

۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵

۲۰۶ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۲۸

فوردینگهام - ۲۹۹

فوریس (دکتر) - ۶۱ - ۶۲

ق

قائم مقام فراهانی - ۱۷

قلعه العجیل - ۲۴۶

قم - ۱۷

قندهار - ۱۱ - ۱۲ - ۲۹ - ۳۳ - ۴۳

۶۲ - ۲۶۷

قلعه چم - ۱۵۱

قلعه حاجی علی - ۲۵۹

قلعه ناصر - ۲۹۴ - ۲۹۸

ک

کابل - ۱۱ - ۱۸ - ۳۳ - ۲۲۷ - ۳۴۱

کارون - ۶۷ - ۷۷ - ۱۷۱ - ۱۷۱ -

۱۷۲ - ۱۷۵ - ۱۸۱ - ۱۹۲ - ۲۲۸

۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۴۹

۲۵۵ - ۲۵۰ - ۲۸۱ - ۳۱۵ - ۳۱۶

۳۲۱ - ۳۴۴

کاشان - ۹۱

کاظمین - ۲۹۱

کاسینک - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ -

۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ -

کاید عزیز - (ده) ۲۹۴ - ۲۹۸

کچوئی - ۱۴۹

کرامت علی هندی - ۷

کربلا - ۲۹۱

کریه - ۱۸۶ - ۱۸۷

کرخه - ۲۹۹

کرخه (رودخانه) - ۱۲۰ - ۲۶۶ -

۲۳۲ -

کردستان - ۳۳۷

کرمان - ۱۷ - ۱۸ - ۴۳ - ۶۱ - ۶۲ -

۱۴۳

کربم - ۸۲ - ۸۷ - ۸۸

کرزن - ۲۲

کسوک (روستا) ۳۳۶

کرمانشاه - ۲۷ - ۲۸ - ۳۳۶ - ۳۳۹

کعب (طایفه) - ۳۱۵

کعب (قبیله) - ۲۶۹

کلبعلی - ۱۳۹

کنگاور - ۲۸ - ۳۳۹

کنورسی (طایفه) - ۸۷ - ۱۰۶

کوه کیلویه - ۱۴۱ - ۱۴۸ - ۲۸۸

کل خلیفه - ۴۱ - ۴۲

کول فرح (دره) - ۱۶۳ - ۲۲۴

کوت العجیل - ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۷

گ

گج دروازم - ۱۴۸

گرچی - ۲۳۵

گردون واتر فیلد - ۲۶ - ۴۰ - ۴۴ -

ملافرج الله - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۴
 ملافیضی - ۱۴۹
 ملاکریم - ۲۸۱
 ملامحمد - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۱۵
 ۱۲۷ - ۱۲۸
 ملامحمد - ۱۶۸
 ملامحمدجواد - ۷
 ممسنی - ۵۶ - ۹۱ - ۲۱۵ - ۲۱۸
 میتفورد - (ادوارد) - ۲۵ - ۲۶
 ۲۷ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۳ - ۴۳ - ۲۰۴
 منجیق (قریه) - ۱۳۲ - ۱۴ - ۳۴۲ - ۳۴۳
 مندلی - ۳۱۳
 منصورخان - ۱۹۳ - ۲۲۴
 مادرید - ه
 ماروین - ۱۱
 هجالات - ۱۷
 محمداشاه - ج - ۹ - ۱۰ - ۲۱ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۹ - ۲۰
 محمود محمود - ۸ - ۹ - ۱۶
 مشهد - ۱۲ - ۱۵
 معتمدالدوله - ۴ - ۱۵
 مکدونال - ۷
 مگنایل (جان) ب - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴
 مگنات (لرد) - ۸۱
 منگشت - ۸۰ - ۹۲ - ۱۲۹ - ۱۴۸
 موصل - ۳۲۶ - ۳۳۲ - ۳۳۳
 مهدیقلی - ۹۶
 مهرباب امیری - ۸۷ - ۱۵۹ - ۲۰۴ - ۲۲۸
 میرزا جعفرخان - ۳۳۲
 میرزارضا - ۴۳
 میرزا علی خان آمین آبادی - ۹۲

۱۵ - ۱۹ - ۲۰ - ۳۰ - ۶۱ - ۹۲ - ۱۴۳
 محمد علی خان - ۸۸ - ۱۹۳
 محمد علی بیگ - ۱۳۴ - ۱۳۸
 ۱۴۷ - ۱۵۴ - ۱۵۷ - ۱۶۵
 محمد علی پاشا - ۳۳۳
 محمد علی میرزا دولتشاه - ۲۶۹ - ۲۷۰
 محمد میرزا - ۱۴۳
 محمره - ۱۹۲ - ۲۵۶ - ۲۸۵
 ۳۱۵ - ۳۲۱ - ۳۳۰
 محمود صالح (طایفه) - ۸۷ - ۱۰۶
 مسجد سلیمان - ۱۲۴ - ۱۳۷ - ۲۵۹
 ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴
 مسعود خان (میرزا) - ۳۹
 مسعودی - ۲۲۲
 مشعش (سید محمد) - ۲۳۰
 مشهد - ۳۲
 مصر - ۲۹۷
 مصطفی خان - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴
 مصطفی (حاج) - ۲۷۹
 معتمدالدوله - در اغلب صفحات آمده است
 مکناتن (سرویلیام) - ۲۲۷
 مکنزی (دکتر) - ۱۵۳ - ۱۵۴
 مکه - ۹۲ - ۳۱۱
 ملایر - ۴۴
 ملک آراء - ۵۵
 ملا حسین لله - ۱۵۴
 ملا چراغ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۲۸
 ملی علی - ۱۳۴
 ملافرج - ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۱۸
 ۱۱۹ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۲۱۷

فهرست اعلام و اماکن □ ۳۶۰

ه

هرات - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ -
 ۱۵ - ۱۸ - ۹ - ۳۰ - ۲۳ - ۳۳
 ۳۴۱ - ۳۶۷
 هندوستان - ح - ۵ - ۱۰ - ۱۱ -
 ۱۲ - ۱۳
 هملی - ۱۰ - ۱۱
 هنل (کلنل) - ۱۹ - ۲۱
 هرفورد جوتر ۲۹۰
 هفت دست - ۶۸

هفت لنگ (طایفه) ۲۶۶ - ۲۶۹

هلاگون - ۱۳۷

همدان - ۲۵ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۰ -

۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۷ - ۴۲ -

۵۱ - ۸۸ - ۱۶۰ - ۳۳۸ - ۳۳۹

هند - ۳۱۴ - ۳۴۶ - ۳۴۹ - ۳۵۰ -

هندوستان - ۲۵ - ۳۰ - ۱۹۱

هنری ولزلی - ۳۳۲

هنل (کلنل) - ۴۳ - ۴۳ - ۱۴۳ - ۱۵۳ -

۱۵۴ - ۲۲۷

هود (رودخانه) ۲۶۱

هویزه - ۱۶۶ - ۲۲۶ - ۲۳۰ -

۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۷ - ۲۳۹ -

هیتاس - ۲۵۰

ی

یارمحمدخان - ۳۳

یال بند (دره) ۳۵ - ۳۷

یحیی آباد - ۳۷

یزد - ۶۱ - ۶۲ - ۳۳۹

یولای (رودخانه) ۱۰۸

یونگ - ۱۰۸

میرزا قوما - ۱۴۷ - ۱۵۱ - ۱۵۶ -

۱۷۵ - ۱۹۳ - ۲۲۱ - ۲۲۲

میرزا محمدخان گلبادی - ۲۰۸

میرزا مسعودخان - ج

میرزا منصورخان - ۵۶ - ۸۹ - ۹۶

میتفورد - ج - ۱۰

میرزا موسی - ۹۱

میرمختور - ۲۱۱

میلین (کلنل) - ۱۱

ن

نادرشاه - ۸۸ - ۱۰۶ - ۳۲۱ - ۳۲۴

ناصرالدین شاه - ۹۰ - ۱۲۰ - ۱۲۱ -

نایب (لرد) - ۱۰

نجفقلی خان - ۴۸

نجفقلی میرزا - ب - ۱۰

نشوار (محل) ۲۳۹

نیاوران - ۳۲۴

نیل - (رودخانه) ۲۳۳

نینوا - ۴۰ - ۳۱۴ - ۳۲۶ - ۳۳۳ -

۳۳۴

و

واترفیلد - ۱۸ - ۳۳۰ - ۳۵۰

والز (پرش) - ۳۴۹

وحید (انتشارت) ۳ - ۲۲۸ - ۳۲۴

ولف (دکتر) ۸

ویکتوریا - ه

ویلسن - ۲۲

ویلیام کی - ۸ - ۱۴ - ۱۵ - ۰۲